



مجله

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

---

با مقاله‌هایی از :

صدرالدین الهی  
جلال خالقی مطلق  
هاگی رم  
وارطان گریگوریان  
جلال متینی  
عباس میلانی  
نادر نادرپور

جلیل اخوان زنجانی  
علی اوحدی اصفهانی  
جلیل دوستخواه  
منوچهر کاشف  
حشمت مؤید  
محمد جعفر محجوب  
فرزانه میلانی  
احسان یارشاطر

مجله

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

مدیر:  
جلال منینی

نقد و بررسی کتاب  
زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی  
زیر نظر: حمید دباشی  
دانشگاه کلمبیا

بنیاد کیان مؤسسه‌ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی،  
بمنظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در  
دوران معاصر.  
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین  
ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول  
قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

## هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیو یورک  
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ  
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو  
ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران  
محمد جعفر محبوب  
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو  
احسان یارشاطر، دانشگاه کلمبیا

## مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هریک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 30381

Bethesda, Maryland 20814, U.S.A.

تلفن: ۹۰۷-۶۷۸۷ (۳۰۱)

## بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، برای دانشجویان ۲۴ دلار، برای مؤسسات ۶۵ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست بشرح زیر افزوده می‌شود:

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۳ دلار، اروپا ۲۶/۵۰ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۳/۵۰ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیج»، آرلینگتن، ویرجینیا

## فهرست مندرجات

مجله ایران‌شناسی

سال چهارم، شماره سوم، پائیز ۱۳۷۱

### بخش فارسی

### مقاله

- |     |  |                                       |
|-----|--|---------------------------------------|
| ۴۵۷ | عشق در داستانهای منظوم کهن فارسی<br>عشقی به بلندی پرواز سیمرخ، تفسیری<br>کوتاه درباره داستان عاشقانه | نادر نادرپور                          |
| ۴۵۸ | زال و رودابه (شاهنامه)   |                                       |
| ۴۶۹ | نظری به سیر عشق در داستان ویس و رامین  | محمد جعفر محبوب                       |
| ۵۱۲ | خسرو و شیرین   | جلال متینی                            |
| ۵۲۸ | نقدی بر لیلی و مجنون، در مدار نظامی (۳)<br>یادداشت (۱۷): واژه‌سازی برای مفاهیم نو (۲)،               | حشمت مؤید<br>احسان یارشاطر            |
| ۵۴۳ | نام ایران  |                                       |
| ۵۵۴ | هدایت و جهان بینی تراژیک   | عباس میلانی                           |
| ۵۶۴ | درباره واژگان ورزش نوین در زبان فارسی  | صدرالدین الهی                         |
| ۵۸۶ | سخنی درباره ادبیات معاصر دری در افغانستان (۳)<br>سرنوشت تلخ تالشی‌ها در آذربایجان شوروی              | علی اوحدی اصفهانی<br>وارطان گریگوریان |
| ۶۰۲ | ادغام داوطلبانه! یا تقلب و تزویر   |                                       |

### نقد و بررسی کتاب

- |     |   |               |
|-----|---|---------------|
|     | «داستانهایی از ایران، جنگ شیکاگو<br>۱۹۲۱-۱۹۹۱» به زبان انگلیسی، به انتخاب | فرزانه میلانی |
| ۶۱۲ | و کوشش حشمت مؤید  |               |
|     | یادداشت‌های علم، نوشته امیراسدالله علم، دفتر                              | جلال متینی    |
| ۶۱۷ | یکم، ویرایش علینقی عالیخانی   |               |

جلیل دوستخواه  
به سوی «شاهنامه فردوسی»: گام دوم (۱)  
شاهنامه فردوسی، دفتر دوم،  
به کوشش جلال خالقی مطلق

۶۳۲

گلگشتی در انتشارات فارسی

۶۵۴

معرفی ۱۱ کتاب

ج. ۴۰

بگفتها

۶۶۳

جلال خالقی مطلق، جلیل اخوان زنجانی، منوچهر کاشف

نامه‌ها و اظن از نظر

۶۶۹

ناصرالدین پروین، صدرالدین الهی، ع. هادی، نادر نادرپور، عباس میلانی

بخش انگلیسی

انقلاب اسلامی ایران از دیدگاه

کاریکاتورهای سیاسی (۲)

هاگی رم

خلاصه مقاله‌های فارسی به انگلیسی

# مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

پائیز ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ م.)

سال چهارم، شماره ۳

## عشق در داستانهای منظوم کهن فارسی

در بیست و پنجمین کنفرانس سالانه انجمن مطالعات خاورمیانه در شمال امریکا (MESA) — نوامبر ۱۹۹۱، واشنگتن، دی.سی. — بنیاد کیان با همکاری مجله ایران‌شناسی، به منظور بحث درباره «عشق در داستانهای منظوم کهن فارسی» یک جلسه سخنرانی به زبان فارسی ترتیب داد. در این جلسه چهار تن درباره موضوعهای زیرین، به ترتیب تاریخی، سخن گفتند: زال و رودابه از دوران پهلوانی، ویس و رامین از دوران پارتها، خسرو و شیرین از دوران ساسانی، و لیلی و مجنون از سرزمین تازیان. متن کامل این سخنرانیها در صفحات بعد از نظر خوانندگان گرامی ایران‌شناسی می‌گذرد.

## عشقی به بلندی پرواز سیمرغ

تفسیری کوتاه درباره داستان عاشقانه زال و رودابه (شاهنامه)

در زیر دو بال سیمرغ - که از تولد زال تا مرگ اسفندیار بر شاهنامه فردوسی سایه گسترده است - برهه‌ای از زمان اساطیری وجود دارد که نخستین عشق بزرگ انسانی در آن می‌گذرد.

البته آدمیان تا کنون «عشق» را به هزار گونه تعریف کرده‌اند، اما آنچه من در گفتار خود از این کلمه منظور دارم، اگر در میان تعریفهای گوناگون، تازه نباشد بی‌گمان، عام نیست و به همین سبب، نیازمند بیان است:

به گمان من، «عشق»، از یاد بردن خود برای خاطر دیگری نمی‌تواند بود بلکه به یاد آوردن خود از برکت وجود دیگریست، به عبارت رساتر: «عشق»، آینه‌ایست که عاشق را به خودش می‌شناساند و یا همچون «تصویر دوریان گری»،<sup>۱</sup> سیمای روحش را بر او آشکار می‌کند و شگفت نیست اگر تعریف من از «عشق»، به تحریف کلام «دکارت» بینجامد و عبارت معروف او را بدین‌سان تغییر دهد که: «من عاشقم، پس هستم».<sup>۲</sup> و باز به گمان من، منظور فردوسی از عشقی که در داستان زال و رودابه بیان می‌کند، چندان با تعریف من تفاوت ندارد و فقط، نوع کامل آن است.

اما او، در ضمن روایت آن داستان پرشور عاشقانه، شش تن را نیز به یمن انفاس مسیحایی خویش، زندگی جاوید بخشیده است تا هر کدام به سهم خود، آینه‌دار یکی از جلوه‌های این عشق باشکوه و بی‌همتا باشند؛ و این شش تن به ترتیب اهمیتی که در تکوین ماجرا دارند، عبارتند از: زال و رودابه، مهرباب و سیندخت، سام و منوچهر.

بعد از زال و رودابه که عاشقان متقابل و یا قهرمانان اصلی داستانند، مهرباب (شاه کابل) و سیندخت (همسر او) بعنوان پدر و مادر رودابه در صف دوم، و سام (پدر زال) و منوچهر (پادشاه ایران) در صف سوم قرار می‌گیرند.

بدیهی‌ست که تفصیل این عشق دلکش را در شاهنامه باید خواند، اما من اکنون برای دست‌یازیدن به تحلیل درونمایه آن، جز نقل خلاصه داستانش گزیری ندارم و به همین سبب، حوادث دراز را به قصد رعایت ایجاز درهم می‌فشارم و عصاره آنها را به شما عرضه می‌دارم:

سام (جهان‌پهلوان ایران) که سالها پیش، پسر شیرخواره خود را به گناه داشتن موی سپید بر بلندای کوه البرزها کرده و پرورشش را، ناخواسته و نادانسته، به سیمرخ وا گذاشته است خوابی شگفت می‌بیند و پس از بیداری به دنبال فرزند می‌شتابد و او را - که اکنون، نوجوانی برومند شده - در همان منطقه‌ای که رها کرده است باز می‌یابد و با شادمانی و مهربانی به زابلستان می‌آورد. البته باید گفت که این برخورد پدر و فرزند، تنها مرهون بیداری و کوشش سام نیست بلکه حاصل یاری سیمرخ هم هست که زال را تا میعادگاه پدر می‌آورد و در لحظه بدرود، پری از خویش را بدو می‌سپارد تا هنگام نیاز بر آتش نهد و او را به یآوری فراخواند.

و چنین است که پدر و پسر، یکدیگر را باز می‌یابند و به زابلستان روی می‌نهند و در آنجا، سام - که به فرمان منوچهر (پادشاه ایران) عازم فتح مازندران و گرگساران است - کشورش (سیستان یا زابلستان) را به زال می‌سپارد و او را به شادخواری و مردمیاری تشویق می‌کند. و در چنین ایامی‌ست که روزی زال، به عزم شکار با گروهی از سپاهیان و همراهان قدم به راه می‌گذارد و در نزدیکی شهر کابل فرود می‌آید و آن‌گاه، مهرباب (پادشاه کابل) که خراجگزار سام است به پیشواز او می‌شتابد و با اکرام و احترام به شهرش می‌برد و دیرزمانی میهمانش می‌کند و در این مهمانیهاست که مهر مهرباب در دل زال می‌نشیند و او را در مقابل همراهان و سپاهیان به تحسین زیبایی مردانه و رفتار دلیرانه شاه کابل وامی‌دارد و در عین حال، به یکی از حاضران جرأت می‌دهد که جمال دختر مهرباب را وصف کند و آن‌گاه زال، از ورای وجود چنین پدر، دل به چنان دختر می‌بازد و بر آتش اشتیاق او می‌نشیند.

اما این عشق خیالی، یکسویه نیست و سوی دیگرش همان معشوق نادیده‌ای‌ست که رودابه نام دارد و از طریق سخنانی که مهرباب، متقابلاً در توصیف صورت و سیرت میهمانش می‌گوید، به دام مهر زال می‌افتد و مانند او در آتش اشتیاق می‌سوزد. و از میان

این دو تن، دختر مهرباب است که برای دیدن معشوق، قدم پیش می‌گذارد و راز عشق خود را با ندیمگانش در میان می‌نهد تا اسباب دیدار آن دو را فراهم آورند و اینانند که پس از کوششها و کوشه‌های گوناگون، زال را به ملاقاتی شبانگاهی با معشوق در کاخ شاهانه برمی‌انگیزند و پس از آن که این مجلس با ویژگیهای فراموشی‌ناپذیرش فراهم می‌آید، زال و رودابه هر دو در پایان آن سوگند می‌خورند که همه موانع را از پیش پا بردارند و به هر قیمتی که تمام شود، به وصال یکدیگر برسند. اما این موانع که ریشه در مقاومت‌های مهرباب و سیندخت از یک‌سو، و مخالفت‌های سام و منوچهر از دیگر سو دارند، آسان و ارزان از میان بر نمی‌خیزند و دو عاشق را به چاره‌جوییهای سخت و جانکاه وامی‌دارند و همین کوششهاست که از سوی رودابه به آگاه شدن پدر و مادرش از ماجرای عشق او می‌انجامد و از سوی زال، به صورت نامه‌نوشته‌های پیاپی برای پدر و رخصت خواستنیهای مکرر از پادشاه در می‌آید و آن هر دو را به‌نادیده گرفتن تبار ضحاک‌ی مهرباب وامی‌دارد و سرانجام، پس از مسافرت داوطلبانه سیندخت به زابلستان و ملاقات شگفتش با سام، به وصلت زال و رودابه خرسند می‌گرداند.

این، فشرده داستان نخستین عشق بزرگ انسانی در شاهنامه فردوسی‌ست و اطلاق دو صفت «بزرگ» و «انسانی» بر این ماجرا گزافه نیست، زیرا در میان عشق‌های مشهور ادبیات جهان، کمتر داستان عاشقانه‌ای را می‌توان یافت که همچون ماجرای دلدادگی زال و رودابه پر از دشواری و فداکاری، و خالی از هرگونه خواری و زاری باشد و آن همه شور و کوشش را با این همه نثار و ایثار درهم آمیزد و از فرو افتادن در طاس‌های لغزان طمع و نیرنگ بازدارد.

اشاره به برخی از این فضیلتها، خود به‌منزله تحلیل پاره‌ای از ویژگیهای این ماجراست و من در این گفتار، چند ویژگی داستان عاشقانه زال و رودابه را، به‌قصد تحلیلی مختصر از این عشق بزرگ انسانی، برمی‌شمارم:

۱ - چنان که پیش از این گفتیم: عشق زال به رودابه و مهر رودابه به زال، هر دو خیالی‌ست یعنی: قبل از آن که عاشق و معشوق همدیگر را ببینند آغاز می‌گردد، و این امر چندان شگفت نیست زیرا انعکاس سنتی کهن است که در خانواده‌های ایرانی وجود داشته است و در پاره‌ای از مناطق کشور ما هنوز دوام دارد و به اقتضای این سنت، عروس و داماد آینده می‌توانند که نادیده خواستار یکدیگر شوند.

۲ - اما اگر خیالی بودن این عشق، عجیب نباشد چگونه پدید آمدنش حیرت‌انگیز است زیرا این، احساسی‌ست که در دل هر دو دل‌داده از ویرای تصویر



مهراب (یعنی پدر رودابه) راه می‌یابد و رشد می‌کند. به عبارت دیگر: آراستگی ظاهر و باطنِ مهراب چنان است که از یک سو، جمال و کمال رودابه را در نظر زال مجسم می‌سازد و از دیگر سو، صورت و سیرت زال را در خیال رودابه مضمون می‌کند و بدین گونه، آتش عشق را در سینه هر دو طرف بر می‌افروزد.

و اگر همه این عبارات را در هم بفشارم، عصاره‌اش بدین صورت در می‌آید که چون زال به سبب کودکی بی‌سامانش الگویی از شخصیت پدر در ذهن نداشته، لذا جای خالی او را با نخستین و بهترین کسی که به نام مهراب در روزگار نوجوانی یافته است پر می‌کند و به محض این که از وجود دختر مهراب آگاه می‌شود، به حکم تمایل طبیعی، مهر خود را از پدر به دختر منتقل می‌سازد. پس، عشق او نتیجه غیرمستقیم «فقدان پدر» است. و اما از آنجا که رودابه، تصویر خوشایندی از شخصیت پدر را در پیش چشم دارد، معشوق نادیده را از روی آن تصویر در خاطر خود می‌آفریند و لذا، عشق او محصول مستقیم «وجود پدر» است و در هر دو مورد، تأثیر مهراب را اساسی باید دانست.

۳ - البته «فقدان پدر» را درباره زال، مطلق نباید پنداشت زیرا چنان که می‌دانیم، سام پدر راستین اوست و پس از دوریهای بسیار، بدو نزدیک می‌شود. اما چگونه از یاد می‌توان برد که همین پدر، فرزند خود را بلافاصله پس از تولد، به گناه داشتن موی سپید به کوه می‌برد و نادانسته، در گذرگاه سیمرغ می‌گذارد. بجاست که این گوشه داستان را از زبان فردوسی بشنویم و به یاری نبوغ او، از دریچه چشم سیمرغ بر آن کودک گریان بنگریم:

به جایی که سیمرغ را خانه بود	بدان خانه، آن خرد، بیگانه بود
نهادند بر کوه و گشتند باز	برآمد براین، روزگاری دراز
چنان پهلوان زاده بیگانه	ندانست رنگ سپید و سیاه
پدر، مهر و پیوند بفکند خوار	جفا کرد با کودک شیرخوار
چو سیمرغ را بچه شد گرسنه	به پرواز بر شد دمان از بنه
یکی شیرخواره، خروشنده دید	زمین را چو دریای جوشنده دید
ز خاراش گهواره و دایه خاک	تن از جامه دور و لب از شیر، پاک
به گرداندرش: تیره خاک نژند	به سر برش: خورشید گشته بلند
فرود آمد از ابر، سیمرغ و چنگ	بزد، برگرفتش از آن گرم سنگ
بردش دمان تا به البرزکوه	که بودش بر آنجا کُنام گروه

سوی بچگان بُرد تا بشکوند  
بدان نالهٔ زار او ننگرند  
ببخشود یزدان نیکی‌دهش  
همه بودنی داشت اندر روش  
نگه کرد سیمرغ با بچگان  
بدان خُرد خون از دو دیده چکان  
شگفتی، بدو برفکندند مهر  
بماندند خیره در آن خوبچهر  
شکاری که نازکتر آن برگزید  
بدو داد تا او به لب می‌مزید  
بر این‌گونه تا روزگاری دراز  
برآورد و دارنده بگشاد راز.<sup>۲</sup>

بدیهی‌ست که این کودک، سیمرغ را بهتر و بیشتر از پدرش می‌شناسد و آشیان این پرنده را کانون گرم خانوادهٔ خویش می‌داند و تا هنگام نوجوانی که پدر را باز می‌یابد، خبری از دودمان خود ندارد. و آیا همین «مرغ پروردگی»، تمثیلی از این مطلب نیست که زال، موی سپید دوران کودکی یا نقص جسمانی خود را وسیله‌ای برای اعتلاء روح کرده و به بلندبیا و بالاپربهای شگفت راه یافته است و سیمرغی که پَر خویش را برای آتش زدن در روز خطر به دست او می‌سپارد، همان همت بلند و خوی برتری جوی اوست که در لحظات دشوار، از نیروی نهفته‌اش مدد می‌گیرد و بر مشکلات فائق می‌آید.

به عبارت رساتر: سیمرغ در اندرون زال زیست می‌کند و پرواز بلند او کنایه از همت والای زال است و از این روست که دلیربها و فضیلت‌های سام (یا پدر راستین) در چشم زال جلوه‌ای نمی‌کند، اما منشها و روشهای مهرباب - که از تباری جز تبار اوست - خاطرش را می‌فریبد. بنابراین، زال را سیمرغی می‌توان گفت که پدر را به سبب پرنده‌ای فروتر از خویش دیدن، سرمشق خود نمی‌داند ولی مهرباب را به دلیل «آدمی بودن» می‌ستاید. معنی «فقدان پدر» در مورد زال، جز این نیست.

۴ - و اما اگر فردوسی را به بهانهٔ سخنانی که به زیان زنان از قول مردان شاهنامه نقل می‌کند «دشمن زن» بخوانیم، آیا این تهمت را دربارهٔ آفریدن رودابه و سیندخت چگونه بر او توانیم بست؟ زیرا تجلیلی که فردوسی از مقام و شخصیت زن در قالب این دو تن کرده است مسلماً در ادب ایران، بیمانند و احتمالاً در ادب جهان، کم نظیر است و راه بهتان «زن ستیزی» را به سوی این شاعر بزرگ می‌بندد.

اکنون، نخست به سراغ رودابه می‌روم تا صفات زنانهٔ او را از خلال گفتار فردوسی به شما بازشناسانم:

رودابه - فرزند مهرباب و سیندخت - همان دختری‌ست که نه تنها به محض شنیدن اوصاف زال از زبان پدر، عاشق او می‌شود بلکه در ابراز این عشق، بر معشوق نادیده

پیشی می‌گیرد و به عزم چاره‌جویی، راز خود را با ندیمگان در میان می‌نهد و همین که سرزنش آنان را دربارهٔ سپیدمویی و مرغ پروردگی زال می‌شنود بر حقانیت احساسِ خویش پا می‌فشارد و در پاسخشان، پرخاش کنان چنین می‌گوید:

نه فغفور خواهم نه قیصر نه چین      نه از تاجداران ایران‌زمین  
 به بالای من، پور سام است: زال      ابا بازوی شیر و با برز و یال  
 گرش پیر خوانی همی یا جوان      مرا او به جای تن است و روان  
 و سپس آنان را به گفتگوی پنهانی با زال و فراخواندن او به کاخ شاهانه وامی‌دارد، و بعد از وقوع این گفتگو، تغییر عقیدهٔ آنان را دربارهٔ زال، با طنزی دلیرانه به رخشان می‌کشد، و آن‌گاه در شب موعود، به بام قصر بر می‌آید و چون زال را در پای حصار می‌بیند، گیسوی کمندوارِ خود را به عزم برکشیدنش فرو می‌افکند و بر او بانگ می‌زند که:

بگیر این سیه‌گیسو از یک‌سوام      ز بهر تو باید همی گیسوام<sup>۵</sup>  
 و پس از آن که زال - نه با گیسوی او بلکه با کمند خود - به بام بر می‌آید، رودابه دستش را به دست می‌گیرد و از بام کاخ به بزمی شاهوار هدایتش می‌کند:

بهشتی بد آراسته پر ز نور      پرستنده بر پای و در پیش، حور  
 شگفتی بماند اندر او زال زر      بدان روی و آن موی و بالای و فر  
 ابا یاره و طوق و با گوشوار      ز دیا و گوهر جو باغ بهار  
 دو رخساره چون لاله اندر سمن      سر زلف جعدش شکن بر شکن  
 همه بود بوس و کنار و نئید      مگر شیر کاو گور را نشکرید<sup>۶</sup>  
 و گرچه تا بامداد با زال به سور و سرور می‌نشیند اما هماغوشش نمی‌شود و در

عوض، سوگند وفاداری او را با سوگند متقابلِ خویش پیوند می‌دهد:

بدو گفت رودابه من همچنین      پذیرفتم از داور داد و دین  
 که بر من نباشد کسی پادشا      جهان‌آفرین بر زبانم گوا  
 جز از پهلوان جهان: زال زر      که با تاج و تخت است و با زیب و فر<sup>۷</sup>

و در انتظار پاسخ نامه‌ای که زال به پدرش نوشته و اجازهٔ او را برای وصلت آن دو خواسته‌است می‌نشیند و ارتباط پنهان خود را با زال، به وساطت زنی از نزدیکانِ خویش نگه می‌دارد و سرانجام، راز دلدادگی خود را - ناخواسته - از پی به دام افتادن همان زن، بر مادر و سپس بر پدرش آشکار می‌سازد.

چنان که می‌بینیم: نبوغ خلاق فردوسی، زنی آفریده است که جمالِ جسم و کمالِ

جان را با هم دارد و به‌رغم این امتیاز دوگانهٔ کیمیا، موجودی انسانی و واقعی‌ست، بجاست از دریچهٔ چشم فردوسی، به زیبایی ظاهر و باطن رودابه بنگریم:

ز سر تا به پایش به کردار عاج	به‌رخ چون بهشت و به بالای ساج
بر آن سفت سیمینش مشکین کمند	سرش گشته چون حلقهٔ پای‌وند
رخانش چو گلنار و لب، ناردان	ز سیمین برش رسته دو نار دان
دو چشمش به سان دونرگس به باغ	مژه تیرگی برده از پر زاغ
دو ابرو به سان کمان طراز	بر او توز پوشیده از مشک و ناز
بهشت‌است سرتاسر آراسته	پر آرایش و دانش و خواسته <sup>۸</sup>

اما باید گفت که گرچه در سرشت رودابه، صفاتی چون شیفتگی و دلیری و پایداری و شوخ طبعی و شکیبایی و فداکاری را نوبت به نوبت می‌بینیم، لیکن وجود او را در قیاس با شخصیت مادرش کمرنگ می‌یابیم. زیرا سیندخت زنی‌ست که علاوه بر صفات جسمی و روحی رودابه، عقل و تدبیر را نیز در خود جمع دارد و من برای اثبات این مدعی، سجایای سیندخت را از چشم سام و از زبان فردوسی برای شما برمی‌شمارم:

سخن‌ها چو بشنید از او پهلوان	زنی دید با رای و روشن‌روان
به‌رخ چون بهار و به بالا چو سرو	میان‌ش چو غرو و به رفتن تذر <sup>۹</sup>

و همین زن است که چون «واسطه» زال و رودابه را در ایوان کاخ غافلگیر می‌کند و از استنطاق او و بازجویی دخترش به راز عشق آن دو پی می‌برد، بجای خشم و مخالفت، سلیقهٔ رودابه را در انتخاب زال، پیش خود می‌ستاید و در کار موافق ساختن و نرم کردن مهراب با دخترش می‌کوشد و هنگامی که هراس شوهر را از خطر برانداختن کابل به دست سام و به حکم منوچهر (پادشاه ایران) در می‌یابد، داوطلبانه بار سفر می‌بندد و برای دیدن سام به زابل می‌رود و پس از تمهید مقدمات گوناگون، سرانجام به او چنین می‌گوید:

که من، خویش ضحاکم ای پهلوان	زن گرد مهراب روشن‌روان
همان مام رودابهٔ ماهروی	که دستان همی جان فشاند بر اوی
همه دودمان پیش یزدان پاک	شب تیره تا بر کشد روز، چاک
همی بر تو بر خواندیم آفرین	همان بر جهاندار شاه‌زمین
کنون آمدم تا هوای تو چیست	ز کابل، تو را دشمن و دوست کیست
اگر ما گنہکار و بدگوهریم	بدین پادشاهی نه اندرخوریم،

من اینک به پیش توام مستمند بکش کشتنی را و بندی ببند  
 دل بیگانهان کابل مسوز که بس تیره روز اندر آید به روز<sup>۱</sup>  
 و با این سخنان، نه تنها از سام برای کابلیان خطّ امان می‌گیرد و جان و مالشان را  
 از خطر انهدام می‌رهاند، بلکه وی را به حقانیت فرمانروایی دودمان مهرباب معترف  
 می‌کند و نیز، از او می‌شنود که زال را همراه نامه‌ای به نزد منوچهر فرستاده تا رخصت  
 شاه را برای وصلت دو دل‌داده به‌دست آورد؛ و از همه شگفت‌تر این که سام عبوس را در  
 ضمن فراخواندن به مجلس عروسی زال و رودابه، به مزاح کردن و خندیدن وامی‌دارد و  
 سرانجام، شاد و پیروز، به کابل بازمی‌گردد و مزده این کامیابی را به شوهر و دختر خود  
 می‌رساند.

به گمان من، فردوسی، تصویر سیندخت را بدان سبب پُررنگ‌تر از تصویر رودابه  
 ساخته است که نکته ظریفی را در داستان خود پیروراند و اگر ما، سرگذشت‌های سام و  
 زال را به‌صورت متوازی و متقارن در کنار سرگذشت‌های سیندخت و رودابه قرار دهیم و دو  
 به دو با هم قیاس کنیم، احتمالاً به نکته‌ای که منظور فردوسی بوده است، دست خواهیم  
 یافت:

خواننده یا شنونده این داستان، بی‌گمان، زال را به سبب داشتن سجایای شگرف  
 می‌ستاید اما از خلال وجود او به یاد سام نمی‌افتد بلکه سیمرغ را به خاطر می‌آورد که  
 زحماتش در راه پروردن زال، بارها و بارها از زبان فردوسی تکرار شده است. به عبارت  
 دیگر: آنچه خواننده یا شنونده را در آینه سرشت زال مفتون می‌کند، سجایای سام  
 نیست بلکه فضیلت‌های سیمرغ است و این، بدان معنی‌ست که پسر، از میراث پدر نصیب  
 نبرده و سرمایه وجودش را از پرنده‌های وام کرده است که با آدمیزادگان نسبت ندارد و در  
 خاندان «جهان پهلوانان سیستانی»، عضوی عاریتی به‌شمار می‌آید.

اما اگر همان خواننده یا شنونده، رودابه را به چشم تحسین بنگرد، یقیناً نگاهش از  
 دختر به مادر خواهد افتاد و سیندخت را سرچشمه صفات رودابه خواهد دانست و حتی  
 مهرباب را که نخست در چشم زال، الگوی وجود نادیده رودابه بوده است به یاد خواهد  
 آورد. و این همان حالت است که بعداً در ماجرای رستم و سهراب هم تکرار خواهد شد،  
 یعنی: ما - که آن داستان را می‌خوانیم و یا می‌شنویم - بجای این که از ورای وجود  
 سهراب به یاد پدرش (رستم) بیفتیم، مادرش (تهمینه) را خواهیم شناخت و بار دیگر،  
 احساس «فقدان پدر» را با تأثیر «وجود مادر»، در زندگی پهلوان جوان خواهیم سنجید و  
 تأکید پنهان داستانسرای طوس را بر سنگینی کفه «زنانه» در ترازوی خانواده انسانی

احساس خواهیم کرد.

و آیا همین نکته ظریف، نشان اعتقاد فردوسی به تسلط معنوی زن بر مرد در عرصه زندگی و چربیدن تأثیر مادر بر پدر در قلمرو تداوم نسل آدمی نیست؟

۵ - و اما سخن پایانی من، ابتدا درباره قالب داستان زال و رودابه و سپس درباره پیامی است که این قالب را انباشته است:

سراسر محیط و همه عناصری که چنین ماجرای عاشقانه‌ای را ساخته‌اند، سخت و درشت و خشونت‌آمیزند. سرزمینی که در جغرافیای شاهنامه، میان زابل و کابل قرار دارد (اگر هم با نقشه واقعی و طبیعت امروزی آن منطقه وفق ندهد) خشک و کویری است. زال، قهرمان اول داستان از آغاز ولادت، صخره کوه و کُنام سیمرغ را شناخته و دهانش به جای شیر مادر با طعمه‌های خام آن پرند شکاری خو گرفته و درشتی اندام سنگها را در عوض نرمی آغوش آدمیان احساس کرده و آن‌گاه که پدر و زادگاهش را بازیافته، به دام عشق دختری گرفتار آمده که از تبار ضحاک است و این نسبت، مانعی بزرگ در راه وصلت او پدید آورده و مخالفت پدر خودش و پادشاه ایران را از یک‌سو، و هول و هراس خاندان معشوق را از دیگر سو، موجب شده است و حتی منوچهر را - علی‌رغم اشتغال به جنگهای گوناگون - به‌صورت فرمان تخریب کابل و سرکوبی منهراب برانگیخته و طبعاً زال را نیز به مقاومت در برابر اجرای این فرمان واداشته است. افزون بر اینها و پس از رفع همه دشواریها، حاصل پیوند این دو دل‌داده سخت‌کوش، کودک درشت اندامی بوده که به آسانی از زهدان مادر بیرون نیامده و زادنش به شکافتن پهلو رودابه انجامیده است.<sup>۱۱</sup>

و تمامی این مشکلات، چنان که گفتم، قالبی سخت و خشن برای داستان زال و رودابه ساخته است که با روح رزمی شاهنامه و لحن حماسی فردوسی کاملاً هماهنگی دارد و موجب شگفتی نمی‌تواند بود.

اما مفهومی که در این قالب سخت و خشن گنجد است، عشقی لطیف و شفاف و درخشان است که دل‌های زال و رودابه را بهم می‌پیوندد و دشواریها را بر آنان آسان می‌گرداند و نرم‌ترین حالات و خوش‌ترین عواطف را در وجودشان برمی‌انگیزد و همه تلخکامیهای حیانتان را با شیرینی شگرف خود جبران می‌کند.<sup>۱۲</sup>

در این تضاد آشکار میان قالب و محتواست که فردوسی، قدرت عظیم شاعرانه خویش را باز می‌نماید و به آنان که وی را فقط داستان‌پردازی ترشروی و یا سخنسرای رزمی می‌پندارند، نشان می‌دهد که شاعری بزرگ مانند او، ظریف‌ترین مفاهیم غنائی را

در خشن‌ترین قالبهای حماسی بیان تواند کرد و از آن‌جا که سلطه او بر نفسانیات گوناگون آدمی یکسان است، نرم و درشت طبیعت انسان را به هم خواهد پیوست و یکی را به یاری دیگری جلوه تواند بخشید.

به همین سبب، عناصر سازنده و شیوه بیان گوینده در داستان زال و رودابه، درست مانند پوسته آهکین صدف، سخت و خشن است ولی محتوای عاشقانه‌اش، به مرواریدی شاهوار می‌ماند که در بطن او نهفته است و به محض شکافتن آن پوسته آهکین، آشکار می‌شود و ما اگر چنین تمثیلی را دنبال کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که رستم (جهان پهلوان بزرگ و قهرمان اصلی شاهنامه) همان مروارید شاهواری است که در صدف عشق مشترک زال و رودابه پرورش یافته و سرانجام، از پوسته خشن زندگی آنان بیرون آمده است. و آیا پیام فردوسی در همین تمثیل نهفته نیست؟

پیامی که آسایش را از پس دشواری، شادی را از درون رنج، و امید را از ورای نومیدی بشارت می‌دهد و از زبان سیندخت خطاب به مهراب چنین می‌گوید:

اگر چند باشد شبِ دیرباز بر او تیرگی هم نماند دراز  
شود روز، چون چشمه رخشان شود زمین چون نگین بدخشان شود<sup>۱۳</sup>  
و این همان سخنی است که نظامی گنجوی، تقریباً دو قرن بعد از فردوسی، به شیوه خود تکرار می‌کند:

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه، سپید است<sup>۱۴</sup>

لوس آنجلس - سه شنبه ۱۶ مه‌ماه ۱۳۷۰ = (۸ اکتبر ۱۹۹۱)

#### پانوشتها:

۱ - تصویر دوریان گری، از آثار اسکاروایلد نویسنده و شاعر نامدار ایرلندی (۱۸۵۴-۱۹۰۰)، داستانی درباره چگونگی رابطه میان روح و جسم آدمی است و مؤلف برای بیان مقصود، تصویری را که از چهره قهرمان اول کتاب کشیده می‌شود، به آئینه روح او بدل می‌گرداند و همه زشتیهای گناه را - بجای این که در صورت آن جوان زیبا پدید آید - به آن تصویر منتقل می‌سازد و صاحب صورت را مصون از پیری وصف می‌کند و فقط در پایان ماجراست که چون آن تصویر به ضرب دشنه صاحبش دریده می‌شود، همه چین و شکنهای گناه آلود آن نیز به چهره مرد جوان انتقال می‌یابد و ناگهان، پیری در پیکر او راه می‌گشاید.

۲ - رنه دکارت فیلسوف بزرگ فرانسوی (۱۵۹۶-۱۶۵۰)، عبارتی دارد که پایه تفکر او به شمار می‌آید و آن

عبارت، چنین است: «من می‌اندیشم، پس هستم».

۳ - شاهنامه فردوسی، به کوشش جلال خالقی مطلق، (مجموعه متون فارسی)، چاپ نیویورک، دفتر بکم،

صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷.

۴ - همان، صفحه ۱۸۹.

۵ - همان، صفحه ۱۹۹.

۶- همان، صفحه ۲۰۰.

۷- همان، صفحه ۲۰۱.

۸- همان، صفحات ۱۸۳ و ۱۸۴.

۹- همان، صفحه ۲۴۲.

۱۰- همان، صفحه ۲۴۱.

۱۱ - اگر این سخن درست باشد که واژه لاتینی «سزایی‌ین»، بعد از تولد غیر طبیعی «ژول سزار» - قیصر روم - در قاموس علم پزشکی جای گرفته و بر عمل شکافتن شکم یا پهلوی زن آبستن برای بیرون کشیدن کودک از زهدان وی اطلاق شده است، ما - فارسی زبانان - می‌توانیم که به پیشنهاد «محمود دزگام» (نویسنده و روزنامه‌نگار هم‌نسل من)، و به استناد ابیاتی از شاهنامه فردوسی که در ذیل این سطور آمده است، واژه «رستمانه» را به جای کلمه «سزایی‌ین» بنشانیم:

بیامد یکی‌موبیدی چربدست	مر آن ماهرخ را به می کرد مست
بکافید، بی‌رنج، پهلوی ماه	بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بی‌گزندش برون آورید	که کس در جهان آن‌شگفتی ندید

(همان، صفحه ۲۶۷)

۱۲ - زال، در پای حصار کاخ رودابه، عشقش را به او چنین ابراز می‌دارد:

چه ماهه شبان، دیده اندر سماک	خروشان بدم پیش یزدان پاک
همی‌خواستم تا خدای جهان	نماید مرا روی تو در نهان

(همان، صفحه ۱۹۹)

و رودابه، مهری را که به زال دارد، برای مادرش چنین توصیف می‌کند:

نخواهم بدن زنده بی روی او	جهانم نه‌ارزد به یک‌موی او
بدان! کاو مرا دید و با من نشست	به‌ییمان گرفتم دو دستش به دست

(همان، صفحه ۲۱۴)

۱۳ - همان، صفحه ۲۳۷.

۱۴ - دیوان کامل نظامی گنجوی، چاپ انتشارات زرین، منظومه‌لیلی و مجنون، صفحه ۴۰۲.



## نظری به سیر عشق در داستان ویس و رامین

ویس و رامین داستانی بسیار کهن، کهنترین داستان عاشقانه‌ای است که از تاراج حادثات در امان مانده و به دست ما رسیده است. در مدارک قدیم از جمله مجمل‌التواریخ و القصص که حاوی اطلاعاتی بسیار گرانبهاست، آمده است که شاه موبد، یکی از قهرمانان مهم این داستان در دوران اشکانی می‌زیسته است. پژوهشگر فقید، ولادیمیر مینورسکی نیز در گفتار ممتعی که در زیر عنوان « ویس و رامین، داستان عاشقانه پارتی » نوشته دلائل و قرائن متعدد در این باب ارائه کرده است!

اگر این اظهار نظر درست باشد که بیشتر قهرمانان حماسه ملی ما شاهزادگان و سرداران اشکانی هستند که چون به کوشش ساسانیان از عرصه تاریخ رانده شدند سر از دربار پادشاهان کیان درآوردند و کرسی‌نشین و پهلوان و سردار سپاه ایشان شدند (مینورسکی نیز با این نظر همراه است)؛ می‌توان داستانهای عاشقانه‌ای را که در شاهنامه استاد طوس آمده است، نیز از روزگار اشکانی به شمار آورد و داستانهای زال و رودابه و بیژن و منیژه را نیز هم‌عهد و معاصر داستان ویس و رامین — یا احياناً کهنتر از آن — دانست. اما هیچ یک از دو داستان اخیر، داستان عاشقانه به معنی واقعی و تام و تمام کلمه نیست گو این که در هر دو داستان شرح قصه غم عشق آمده است. اما چنان که در داستانهای حماسی معهود است این داستانها مقدمه‌هایی است برای وقوع یک حادثه حماسی: داستان زال و رودابه مطالعه‌ست برای درخشش آفتاب سپیده‌دم ایران جهان پهلوان رستم زال که به گفته حکیم طوس:

جهان‌آفرین تا جهان‌آفرید سواری چو رستم نیامد پدید<sup>۲</sup>  
دومین داستان نیز مقدمه‌ای برای طرح داستانی عیاروار از رفتن رستم در جامه‌بازرگانان به توران و رهانیدن دخترزاده خویش بیژن از زندان افراسیاب و گسیل داشتن وی به ایران و نشان دادن ضرب شستی جانانه به شاه توران است.

اماویس و رامین مقدمه‌هیچ واقعه و حادثه اصلی دیگری نیست. واقعه اصلی این داستان شرح عشق و غم عشق دو دل‌داده به یکدیگر و بیان فراز و نشیب و سخت و سست سرگذشتی عاشقانه و شرح پست و بلند و رنجها و شادیهای دو موجود زمینی و خاکی، بر اثر شیفتگی و دل‌باختگی به یکدیگر است، و شگفتا که گوینده در بیان این عشق غریب و پرماجرا، اما دلنشین و خوش فرجام، هیچ چیز را از خواننده پنهان نکرده و نه تنها شوقها و شورها و بی‌صبریها را تصویر کرده، بلکه دودلیها، پشیمانیها و خرده‌گیریهای این دو عاشق را با صداقت و صراحت تمام شرح داده و هیچ نکته‌ای را ناگفته نگذاشته است. از این روی مطالعه دقیق احوال روحی و تنشها و تب و تابها و انتقادهای این دو دل‌داده از یکدیگر و نگرانیهای آنان - خاصه ویس که به علت زن بودن از نظر اجتماعی گرفتارتر و آسیب‌پذیرتر است - بسیار جالب توجه می‌نماید و جای آن دارد که یکی از کارشناسان روانشناسی از این دیدگاه این داستان کهن را مورد مطالعه قرار دهد.

در حدود سی تا سی و پنج سال پیش از این تاریخ صاحب این قلم با بی‌پروایی خاصی که از مقتضیات روزگار خوش جوانی ست گفتاری کوتاه در شش صفحه نوشت و تکلیف سیر عشق را در ادب فارسی (البته به‌اجمال) تعیین کرد!<sup>۳</sup> در آن گفتار کوتاه گفته شده بود که عشق در روزگار آغاز شعر و نثر فارسی به صورت گرایش و تمایل شدید دو تن خاکی - عاشق و معشوق - به یکدیگر پدیدار شده است. سالها بعد بنده به نادرستی این نظر پی برد و دانست که عشق عرفانی در دوران پیش از اسلام سابقه‌ای کهن دارد و از عقاید باستانی ایران و هند مایه می‌گیرد و آیینهای مهری و مانوی و زروانی با بینش عرفانی و عشق حقیقی (در برابر عشق مجازی که در اصطلاح به عشق مادی و جسمانی گفته می‌شود) آمیخته است. دلیل این مدعا کتاب بسیار مهم حکمة‌الاشراق اثر شیخ شهید شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی (مقتول در ۵۸۷ هـ. ق. / ۱۱۹۰ م.) است. شیخ در این کتاب «از فلسفه متداول در ایران، خاصه فلسفه متمایل به عرفان که در طریقت زردشت دیده می‌شود استفاده کرده و این طریقه همان است که سهروردی در آثار خود از آن به طریقه خسروانی تعبیر می‌کند»!

نیز خود شیخ در مقدمه حکمة الاشراق تصریح می کند که از قاعده مشرق درباره نور و ظلمت که طریقه حکمای ایران است مانند جاماسپ و فرشاوشر و بزرگمهر و آنان که بیشتر از این فیلسوفان می زیسته اند استفاده کرده و گوید پیران و استادان من مرا مأمور کردند تا آنچه را که در این باب از ایشان آموخته ام بنویسم و انتشار دهم. بنابراین می توان به یقین گفت که عشق عرفانی از روزگار زردشت به بعد در ایران سابقه داشته و حتی افلاطون پیشوای فلاسفه اشراقی در آکادمیای خود نسبت به اقوال زردشت اظهار رغبت و تمایل می کرده است. از این روی کجا توان گفت که بحث عشق با گفتگو از عشق مادی و جسمانی آغاز شده و بعد به عشق عرفانی رسیده است، گو این که شاید در آثار بازمانده از شعر و نثر فارسی دری این سخن مصداق داشته باشد.

شاهنامه استاد طوس نیز که شاهکاری حماسی است به علت بهره‌وری فردوسی از فرهنگ باستانی ایران در آن جاها که مقتضی است رنگ عرفانی به خود می گیرد. «امروز نزدیک به هزار سال است که برداشت عرفانی از شاهنامه و تصور این که این اثر کتابی است رمزی در مورد اصول عرفانی، در بطن برخی از جریانهای معنوی ایران، چه در میان عوام و چه خواص، وجود داشته است.»<sup>۹</sup>

ملک الشعرای بهار نیز در قصیده «کل الصید فی جوف الفرا» یکی از سه چکامه‌ای که در آفرین فردوسی سروده است چنین گوید:

شاعری را شعر سهل و شاعری را شعر صعب	شاعری را شعر نسخه شاعری را سرسری
آن یکی بند و نصایح آن یکی عشق و مدیح	آن یکی زهد و شریعت آن یکی صوفیگری
بهترین شعری از این اقسام در شاهنامه است	از مدیح و وصف و عشق و بند، چون خوش بگری
در مقام چاره سازی چون پزشکی چربدست	در مقام کینه تیزی چون پلنگ بربری
چون دم از عرفان و از توحید یزدانی زند	روح را هر نغمه اش سازد یکی خنیاگری...

فخرالدین اسعد گرگانی سراینده ویس و رامین نیز خود مردی بسیار مطلع بوده و از حکمت و عرفان و دانشهای رایج روزگار خویش بهره‌ای تمام داشته است. شواهد این ادعا به شرح زیر است:

اول: در مقدمه ویس و رامین نکته‌های عمیق فلسفی مندرج است و پیداست که گوینده این شعرها با این گونه مباحث انس و الفتی کامل داشته و فقط اهل اصطلاح نبوده است. در ستایش خداوند گوید:

خدای پاک و بی‌همتا و بی‌یار	هم از اندیشه دور و هم ز دیدار
نه بتواند مر او را چشم دیدن	نه اندیشه در او داند رسیدن

نه نیز اضداد بپذیرد نه جوهر  
 نشاید وصف او گفتن که چون است  
 به وصفش «چند» گفتن هم نه زیباست  
 «کجا» وصفش به گفتن هم نشاید  
 به وصفش هم نشاید گفت کی بود  
 وگر «کی» بودن اندر وصفش آید  
 نه با چیزی بیوسته‌ست دیگر  
 نه هست او را نهاد و حدّ و مقدار  
 زمان از وی پدید آمد به فرمان  
 بدان جایی که جنبش گشت پیدا  
 مکان را نیز حد آمد پدیدار

این توصیف و تنزیه حق تعالی (که از یک سوی با آخرین نظریه‌هایی که دربارهٔ ابداع جهان ابراز شده بسیار شبیه است) مفهوم دقیق فلسفی دارد و برای کسانی که آشنا به مباحث فلسفی نباشند قابل درک نیست و الفت شاعر را باین گونه اندیشه‌ها به‌خوبی نشان می‌دهد.

دوم: یکی دیگر از ویژگیهای این داستان تحقیق و کنجکاوی در زوایای روح آدمی‌ست. این گونه کندوکاوها در بسیاری از فصلهای منظومه به‌چشم می‌خورد و آشکارا نشان می‌دهد که شاعر با موازین علم‌النفس روزگار خود آشنایی داشته و می‌کوشیده تا عواطف و افکار قهرمانان خویش را با اتکاء بدان میزانش تحلیل کند. در بسیاری از گفتارهای ویس و رامین این ویژگی در نظر می‌آید، اما باز نمودن تمام آنها را روی نیست. در این مقام فقط یک (یا حداکثر دو) مورد ارائه می‌شود. اما در باقی مطالب این گفتار نیز خواه ناخواه باز بدین نکته اشارت خواهد رفت:

شاهی سالخورده پیش از زاده شدن دختری او را از مادرش خواستگاری می‌کند (علت این خواستگاری زیبایی خیره‌کننده و نیز شوهر داشتن مادر و دسترس نداشتن شاه بدوست). از آن پس، آن دختر دیده به دنیا می‌گشاید و به سالهای جوانی می‌رسد و دختری سخت زیبا می‌شود. شاه فرتوت نیز در خواستاری او پای می‌فشارد و فرستادهٔ او هنگامی به نزد خاندان دختر می‌رسد که مادر وی پیمانی را که سالها پیش با آن شاه کهنسال کرده، از یاد برده یا دست کم آن را نوعی شوخی پنداشته و دختر را برای برادر زیبا و جوانش عقد کرده است (در ایران باستان، لااقل در خاندان بزرگان زناشویی

با محارم روا بوده است).

دختر و مادر او هر دو از برآوردن تقاضای شاه پیر سر باز می زنند و کار به لشکرکشی و گرفتن دختر به عنف می انجامد در این ماجرا شاه موبد شکست می خورد. در چنین احوالی ست که برادر کوچکتر و جوان وی رامین، کسی که بعد نخستین قهرمان داستان می شود، بدو اندرز می دهد که دست از این دختر بدارد. چه این پافشاری و ابرام نتایج نیکو به بار نخواهد آورد. در سخنان رامین نکته های روانشناسی بسیار مندرج است. بیتی چند از آن را مرور می کنیم:

<p>مخور بر ویس و بر خوبیش تیمار          به بیهوده برافشانی بسی گنج          هم از تخم و هم از بر دور مانی          نه هرگز راستی جوید به کارت...          ز فرزندی که بابش را بکشتی          نه بفربید به دینار و به گوهر          چو یابی، با بلای او نتابی          چنان باشد که داری باستین مار          که تو پیری و آن دلبر جوان است          جوان را هم جوان و پیر را پیر...          رسیدنتان به هم بسیار کار است          ز دل درکن کز او شادی بینی          نیابی درد خود را هیچ درمان          دلت هرگز نتابد زو بریدن          نه نیز آرام یابی در جدایی          کنار و قعر او هر دو نه پیدا است          ولیکن گر بخواهی بد توان رست          که هم فردا شود بر تو بلایی          ولیکن زو نشاید جَست بیرون          از این گفتن همی سود تو جویم          چو ننیوشی تو را دارد زبانی<sup>۶</sup></p>	<p>مهر شاها چنین رنج اندر این کار          کز این کارت به روی آید بسی رنج          چنین تخرمی که در شوره فشانی          نه هرگز ویس باشد دوستدارت          چگونه دوستی جوئی و پستی          نه بشکوهد ز پیکار و ز لشکر          به بسیاری بلا او را بیابی          چو در خانه بود دشمن تو را یار          بترکاری تو را با ویس آن است          اگر جفتی همی گیری جز او گیر          تو دی ماهی و آن دلبر بهار است          و گر بی کام او با او نشینی          همیشه باشی از کرده پشیمان          بریدن زو، بود پرده دریدن          نه از تیمار او یابی رهایی          مثال عشق خوبان همچو دریاست          اگر خواهی در او آسان توان جَست          تو نیز اکنون همی جوئی هوایی          در او آسان توانی جستن اکنون          اگر دانی که من می راست گویم          ز من بنیوش پند مهربانی          رامین تمام این سخنان را راست می گفت. او در کودکی با ویس پیش یک دایه</p>
--	---

بود و در عالم کودکی او را دوست می‌داشت. اکنون این مهر دیرین تازه شده بود. رامین می‌دانست که اگر این وصلت صورت گیرد هم برادرش در بلا خواهد افتاد و هم ویس. سخنان رامین از سر مهربانی به هر دو تن بر زبانش آمده بود اما شاه موبد گوشِ سخن شنو نداشت. از این روی گفتار رامین در وی اثر معکوس بخشید:

چو بشنود این سخن موبد ز رامین      مر او را تلخ بود این پند شیرین  
چو بیماری بد اندر عشق جاننش      که شکر تلخ باشد در دهانش...  
اگرچه پند رامین مهر بر بود      شهنشه را ز پندش مهر افزود  
دل پر مهر نپذیرد سلامت      بیفزاید شتابش را ملامت<sup>۱</sup>

اما مهر دختری نادیده چگونه این چنین در دل شاه موبد خانه کرده است و روز به روز شعلهٔ آن فروزاتر می‌شود؟ در واقع در این مقام تنها عشق ویس محرک شاه موبد نیست عوامل دیگر نیز در کار است:

چو مهر اندر دل شه بیشتر شد      دلش را پند رامین بیشتر شد  
نهانی گفت با دیگر برادر      مرا با ویس چاره چیست؟ بنگر  
چه سازم تا بیابم کام خود را      بیفزایم به نیکی نام خود را  
اگر نومید از این در بازگردم      بهزشتی در جهان آواز گردم<sup>۲</sup>

صرف نظر کردن از ویس و بازگشتن از در خانهٔ او، به گمان شاه موبد، وی را خوار و خفیف می‌کند و به قدر قدرتی او صدمه می‌زند. عاملی دیگر نیز در کار است که بر ابرام و پافشاری شاه می‌افزاید: ویس در ضمن جوابهای سربالایی که به رسول شاه موبد داد چنین گفت:

تو قارن را بدان زاری بکشتی      نبخشودی بدان پیر بهشتی  
مرا کشته بود باب دلاور      که دارم خود از او بنیاد و گوهر  
کجا اندر خورد پیوندجویی      تو این پیغام یافه چند گویی...  
وگر گیتی به رویم سختی آرد      مرا روزی به دست تو سپارد  
تو از پیوند من شادی نبینی      نه با من یک زمان خرم نشینی  
برادر کاو مرا جفت گزیده‌ست      هنوز او کام خویش از من ندیده‌ست  
تو بیگانه ز من چون کام یابی؟      وگر خود آفتاب و ماهتابی  
تن سیمین برادر را ندادم      کجا با او ز یک مادر بزادم  
تو را، ای ساده دل، چون دادخواهم؟      که ویران شد به دست جایگاهم!

ویس راست می‌گفت. شوهرش ویرو هنوز از او کام نیافته بود. همین امر موجب

شادی شاه موبد شد. وی پنداشت که عروس را بکر و مرد ندیده در آغوش خواهد گرفت:

همی گفت آن سخن ویسه همه راست  
وز این گفتار شه را خرمی خاست  
کجا آن شب که ویرو بود داماد  
به دامادیش هر کس خرم و شاد  
گشاد آن سیمتن را علت از تن  
به خون آلوده شد آزاده سوسن...  
زن مَع چون بر این کردار باشد  
به صحبت مرد از او بیزار باشد  
وگر آن حال از او دارد نهانی  
بر او گردد حرام جاودانی

این موجبات شاه موبد را در کار آورد، تا مادر ویس را به زرو گوهر بفریبد و ویس را از مشکوی شوهرش ویرو به شبستان خویش ببرد. شگفتا که هم رامین و هم ویس بلاهایی را که از این وصلت بر سر شاه موبد خواهد آمد به دقت پیش بینی کردند. شاه نیز گفتار ایشان را گوش کرد اما نشنید.

سراسر داستان از این نکته‌های جالب توجه روانی و اجتماعی سرشار است. اما فعلاً مجال بحث بیشتر در این باب نیست و خواننده خود در شواهدی که به مناسبت‌های دیگر ارائه خواهد شد بدین گونه نکات توجه خواهد کرد.

سوم: از وصف شبی که ویس را به حرمسرای شاه موبد بردند (و نظامی بدان هم در خسرو و شیرین و هم در لیلی و مجنون نظر داشته است) بر می‌آید که فخرالدین در نجوم نیز دست تمام داشته و با صورتهای فلکی و کواکب آسمانی چندان آشنا بوده که به آسانی تشبیهات زیبا و دلنشین از آنها پرداخته است. در عین حال نام فارسی بسیاری از این برجها مانند: دویبکر، خرچنگ، زن دوشیزه، ترازو، کژدم، کمان‌ور، بره، آب کش، ماهی، خرس مهتر، خرس کهتر، زنی به زنجیر بسته، مرد بر زانو نشسته، کسرکس، دو ماهی و... قابل ملاحظه است.

درباره اطلاعات زبانی و ادبی او بیش سخنی نمی‌گوییم، چه ویس و رامین را از پهلوی به نظم فارسی آورده است و این کار از کسی بر می‌آید که در هر دو زبان مسلط باشد.

\*\*\*

پس از گفتگو از میزان فضل و اطلاع فخرالدین اسعد بر سر تحلیل عشق این دو دل‌داده می‌رویم:

خواننده برای وارد شدن در چنین بحثی باید دست کم از طرح اصلی داستان به‌اختصار آگاه باشد. از این روی می‌کوشیم در چند سطر بستری را که حوادث

گونگون داستان در آن جریان دارد بشناسانیم. بخشی از این کار در آنچه پیشتر مذکور افتاد انجام یافته است. مادری با مردی سالخورده پیمان بست که اگر دختری زاد او را به زنی بدین مرد دهد. از تصادف روزگار زن که امید یافتن فرزند نداشت دختری زاد. وقتی دختر به حد رشد رسید و آماده زناشویی گشت مادر او را به برادرش تزویج کرد. در جریان جشن ازدواج شاه سالخورده رسولی فرستاد و زن خود را از مادر بخواست. مادر و دختر هر دو به سخن او خندیدند و از انجام دادن تقاضای او امتناع کردند. اما شاه با لشکرکشی و گنج بخشی و فریفتن مادر، به دختر که هنوز عروسی نکرده بود دست یافت و او را به زور به شبستان خود برد. در طی این ماجرا پدر دختر نیز به قتل آمد. دختر که از آغوش شوی جوان و زیبای خویش بیرون کشیده و به خانه پیری فرتوت که قاتل پدر او نیز بود آورده شده بود، زاری و بیقراری آغاز نهاد. دایه دختر برای تسلی دادن او و نیز پدید آوردن فرصتی تا عواطف جوشان دختر فرو نشیند و صبر و سکون در او راه یابد طلسمی ساخت که اگر در جایی نمناک زیر زمین پنهان می‌شد دختر جوان را بر شوی پیر می‌بست و او را از دست یازیدن به عروس ناخشنود باز می‌داشت. نیز قرار شده بود که این طلسم ماهی در زیر خاک بماند. آن‌گاه آن را از خاک برآوردند و ویس زندگی زناشویی را با شوی تازه، که اگرچه پیر بود اما شأن و شوکت و ملک و دولت فراوان داشت آغاز کند.

از بد حادثه سیلی جریان یافت و کرانه‌های رودخانه‌ای را که طلسم در آن دفن شده بود شست و طلسم را به تک دریا برد و ویس بر همین شوی تحمیلی نیز برای همیشه بسته ماند و می‌بایست تا روز مرگ بر مهر دوشیزگی خویش بماند و در شبستان شاه موید بیوسد. بدین ترتیب شوی دوم نیز از محیط عاطفی و زناشویی ویس رانده شد.

در این گیسو دار رامین برادر کوچک شاه که ویس را در سفری همراهی می‌کرد چشمش بر جمال ویس افتاد و اگرچه او را در کودکی دیده و دوست می‌داشته بود، این بار تیر عشق خورد و خردش به زیان رفت و کارش از دست بشد.

چنین عشقی بسیار بدفرجام و مصیبت‌بار و برای هر دو تن خطرناک بود و مایه رسوایی زن و شوی او شاه موید که برادر مهتر رامین و در حکم پدرش بود می‌شد. اما آن‌جا که عشق خیمه زند جای عقل نیست.

ویس نخست بار به اظهار عشق رامین که به توسط دایه بدو رسیده بود جوابی سخت داد و از رسوایی و گناهکاری اندیشید. اما سرانجام بر اثر پافشاری رامین و افسونگری دایه که جانب رامین را رعایت می‌کرد رام شد و به داشتن روابط عاشقانه با



رامین تن در داد و داستان این عشق غریب و پرماجرا آغاز شد و خوشبختانه به فرجامی خوش رسید و تا روز مرگ آن دو تن با گرمی و شور تمام ادامه یافت.  
 نخستین خشت کج در بنای سرگذشت زناشویی ویس و موبد همان است که عروسی نازاده را شوهر دادند. شاعر خود این صحنه را با چیره دستی وصف و در پایان آن اظهار نظری می‌کند:

گلاب و مشک را در هم سرشتند      وز او بر پرنیان عهدی نبشتند  
 که گر شهرو یکی دختر بزاید      به گیتی جز شهنشه را نشاید  
 نگر تا در چه سختی اوفتادند      که نازاده عروسی را بدادند<sup>۱</sup>  
 وقتی پیغام شاه موبد درباره خواستگاری از ویس در طی نامه‌ای به آگاهی شهرو رسید:  
 ز شرم شاه گشت آزردۀ خویش      دلش بیچاره شد از کرده خویش  
 فروافکنده سر چون شرمساران      همی پیچید چون زنه‌ارخواران  
 هم از شاه و هم از دادار ترسان      که بشکست این همه سوگند و پیمان  
 بلی چونین بود زنه‌ارخواری      گهی بیم آورد گه شرمساری  
 ویس چون سرافکندگی و شرمساری شهرو را دید بر روی بانگ زد:

بر او زد بانگ و گفتا چه رسیدت      که هوش و گونه از تن بر پریدت؟  
 ز هنجار خرد دور اوفتادی      که رفتی دخت نازاده بدادی  
 خرد گفتار چونین کی پسندد      روا باشد که هر کس بر تو خندد<sup>۲</sup>

بدین ترتیب، مادر با اقدام نامعقول خویش سرنوشت ویس را - دست کم در جایی که خود او باید تصمیم بگیرد - پیش از زاده شدن تعیین کرده است و اکنون باید ویس به استاد همان عهد به جای زیستن در کنار ویرو شوهر جوان و مرد مورد علاقه‌اش، خود را در بدترین احوال در هنگامی که پدرش را کشته و او را از حجله زفاف بیرون کشیده و به دست مردی فرتوت سپرده‌اند، در شبستان شاه موبد بیابد، بی آن که خود در این سرنوشت ناخجسته کوچکترین شرکتی داشته باشد.

در این جاست که خطای دوم، باز بیرون از خواست و اراده ویس وقوع یافت و سرنوشت غم‌انگیز او را تباه‌تر و اندوه‌بارتر کرد. بر اثر زاری و بیقراری ویس دایه او چاره‌ای اندیشید:

پس آن‌گه روی و مس هر دو بیاورد      طلسم هر یکی را صورتی کرد  
 به آهن هردوان را بست برهم      به افسون بند هر دو کرد محکم  
 همی تا بسته‌ماندی بند آهن      ز بندش بسته‌ماندی مرد بر زن

و گر بندش کسی بر هم شکستی  
 چو بسته شد به افسون شاه بر ماه  
 زمینی بر لب رودی نشان کرد  
 آن گاه نزد ویس آمد و ماجرا را بازگفت و با دختر خوانده خویش چنین شرط کرد:  
 به پیمانی که چون یک مه برآید  
 به حکم ایزدی خرسند گردی  
 نگوئی همچین باشد یکی سال  
 چو تو دل خوش کنی با شهریارم  
 بر آتش بر نهم یکسر بسوزم  
 اما سرنوشت ویس بازی شوم دیگری در پیش داشت:

چو دایه ویس را دل کرد خرسند  
 قضای بد ستیز خویش بنمود  
 برآمد نیلگون ابری ز دریا  
 رسید آن آب در هر مرغزاری  
 به رود مرو بفزود آب چندان  
 تبه کرد آن نشان و آن زمین را  
 قضا کرد آن زمین را رودخانه  
 به چشمش در بماند آن دلبر خویش  
 چو شیرگرسنه بسته به زنجیر  
 به شب در برگرفته دوست را تنگ  
 که تا یک ماه نگشاید ز شه بند  
 نگر تا زهر چون بر شکر آلود  
 به آب دیده دریا کرد صحرا  
 پدید آمد چو جیحون رودباری  
 که نیمی مرو شد از آب ویران  
 ببرد آن بند شاه بافرین را  
 بماند آن بند بر شه جاودانه  
 چو دینار کسان در چشم درویش  
 چران در پیش او بی باک نخچیر...  
 تو گفتی دور بودی شصت فرسنگ<sup>۱۱</sup>

ویس در چنین حال و هوایی ست که حادثه عشق آوردن رامین بدو پیش می آید. اما پیش از پرداختن بدان باید گفت که این بار نه پیمان نامعقول مادر، که بازی سرنوشت بار دیگر حوادث زندگی او را، بیرون از خواست و اراده اش رقم زده است. شاعر از سرنوشت حسرت بار ویس چنین ابراز تأسف می کند:

همان دوشوی کرده ویس بت روی  
 نه موبد کام از او دیده نه و پرو  
 پیرویش به ناز و شادکامی  
 چو قدش آفت سروسپی شد  
 به مهر دختری مانده چو بی شوی  
 جهان بنگر چه بازی کرد با او  
 بر آوردش به جاه و نیکنامی  
 دو هفته ماه رویش را رهی شد  
 به بار آمد ز سیمین بر دو نارش  
 شکفته شد به رخ بر لاله زارش

جهان با او ز راه مهر برگشت سراسر حالهای او دگر گشت<sup>۱۳</sup>  
 اما داستان عشق رامین: در ویس و رامین آمده است که چون شاه موید به ویس  
 دست یافت، او را در عماری گذاشت و به سوی مرو، مقر فرمانروایی خویش برد. رامین  
 نیز در این سفر ملتزم رکاب برادر بزرگ خویش شاه موید بود. در راه ناگهان تندباد  
 نوبهاری برآمد و پرده عماری را بر بود و چشم رامین به رخسار ویس افتاد:

رخ ویسه پدید آمد ز پرده دل رامین شد از دیدنش برده  
 تو گفתי جادوی چهره نمودش به یک دیدار جان از تن ربودش  
 اگر پیکان زهر آلود بودی نه زخم او بدین سان زود بودی  
 کجا چون دید رامین روی آن ماه تو گفתי خورد بر دل تیر ناگاه  
 ز پشت اسب که پیکر بیفتاد چو برگی کز درختش بفکند باد<sup>۱۴</sup>

اما وقتی داستان را از آغاز تا پایان مرور می کنیم متوجه می شویم که پرداختن این  
 صحنه از مقوله اغراقهای شاعرانه است و ویس و رامین در اصل از آن گونه داستانها  
 نیست که چنین اغراقها و حوادث عجیب و غریب و غیر طبیعی را در آن راهی باشد.  
 مسیر وقایع در این داستان بسیار معقول و حساب شده و تا آنجا که کار داستان نویسی  
 مقدر و ممکن باشد قابل تطبیق با واقعیت است. از همین روی وقتی قدری بیشتر در باب  
 این عشق ناگهانی و صاعقه وار کنجکاو می کنیم و سوابق آن را از نظر می گذرانیم  
 می بینیم که این عشق تا رسیدن بدین میزان از سه مرحله گذشته و گذر کردن از هر یک  
 موجب پیش آمدن مرحله دیگر و قطعی تر شدن آن بوده است:

مرحله اول این دوستداری در دوران کودکی اتفاق افتاد:

به هم پرورد او (=ویس) را دایگانش	به پروردن همی بسپرد جانش
به دایه بود رامین هم به خوزان	همیدون دایگان بر جانش لرزان
به هم بودند آن جا ویس و رامین	چو در یک باغ آذرگون و نسرین
به هم رستند آن جا دو نیازی	به هم بودند روز و شب به بازی
چو سالی ده بماندستند نازان	پس آن گه رام بردند زی خراسان
که دانست و که را آمد گمانی	که حکم هر دو چون است آسمانی؟
چه خواهد کرد با ایشان زمانه	در آن کردار چون دارد بهانه؟
هنوز ایشان ز مادرشان نزاده	نه تخم هر دو در بوم اوفتاده
قضا پردخته بود از کار ایشان	نبشته یک به یک کردار ایشان
قضای آسمان دیگر نگشتی	به زور و چاره زیشان برنگشتی

چو برخواند کسی این داستان را بداند عیبهای این جهان را  
 نباید سرزنش کردن بدیشان که راه حکم یزدان بست توان<sup>۱۵</sup>  
 مرحله دوم این مهرورزی آن گاه آغاز می‌شود که شاه موبد در خواستاری و تصاحب  
 ویس پافشاری می‌کند. رامین در این ماجرا برادر بزرگ خویش را که در حکم پدر  
 اوست نصیحت می‌کند، و اگر چه در سخنان خود صادق است و خیر برادر را  
 می‌خواهد، اما مهر ویس نیز در گفتن این سخنان درشت و بی‌پروا بی‌تأثیر نیست.  
 در این باب پیش از این به تفصیل گفتگو کرده و به گوشه‌هایی از این ماجرا که دارای  
 نکته‌های روانشناسی است اشاره کرده‌ایم. اما دربارهٔ عاملی که زبان رامین را به  
 دلیری کردن و در روی برادر بزرگ خویش ایستادن و سخنانی که پسند خاطر او نیست  
 گفتن وامی‌دارد، چیزی نگفته‌ایم:

چو شاهنشاه حال ویس بشنود	به‌جان‌اندر هوای ویس بفرزود
برادر بود او را دو گرامی	یکی رامین و دیگر زرد نامی
شهنشه پیش خواند آن هر دوان را	بر ایشان یادکرد این داستان را
دل رامین ز راه کودکی باز	هوای ویس را می‌داستی راز
همی پرورد عشق ویس در جان	ز مردم کرده حال خویش پنهان
چو کشتی بود عشقش پزمریده	امید از آب و از باران بریده
چو آمد با برادر سوی گوراب	دگرباره شد اندر کشت او آب
امید ویس عشقش را روان شد	هوای پیر در جانش جوان شد
چو تازه گشت مهر اندر روانش	پدید آمد درشتی از زبانش
در آن هنگام وی را کرد پستی	نمود اندر سخن لختی درشتی
کرا در دل فرورد مهر آتش	زبان گردش در گفتار سرکش
برون آید زبان بیدل از بند	بگوید راز بی‌کام خداوند <sup>۱۶</sup>

اما هنوز کار عشق رامین به‌جای باریک نرسیده و سلطان عشق در فضای دل او خیمه  
 نزده است. واپسین مرحله همان افتادن چشم رامین به رخسار ویس است که یکباره  
 خردش را به تاراج داد و بی‌تاب و توانش کرد. رامین روزی چند در این تب و تاب  
 گذرانید و چون طاقتش طاق شد به سراغ دایهٔ ویس رفت که دایهٔ خود او نیز بود تا قصهٔ  
 غم دل را بدو باز گوید و از او راه چاره‌ای بجوید. ویس هنوز از ماجرای عشق رامین خبر  
 نداشت و روز و شب را با خیال و پرو، برادر و شوهر دورافتاده‌اش می‌گذرانید.

وقتی رامین داستان را بادا به در میان گذاشت:

تو گفتی روی بختِ جاودان دید  
 مر او را نیز دایه همچنین کرد  
 به خوشی یکدگر را مهربان وار  
 به مرز سوسن آزاد رفتند  
 سخشان ریشِ دل را بود مرهم  
 که بودش جان شیرین برده شرم  
 منم پیش تو از برده زیون تر...  
 به جان وی خورم همواره سوگند  
 چنو بانو نژاد و شاه گوهر  
 کرا او جفت باشد غم نباشد...  
 شکیب از دل، خرد از تن بریده  
 مرا بنمود روی حورزادی  
 چوماهم کرد دور از خواب و از خور  
 دلم در دوزخی افتاد محکم...  
 بر این فرزند بیچاره ببخشای  
 بت خندان و ماه با روان را...

چو تنها دایه را در بوستان دید  
 نمازش برد و بسیار آفرین کرد  
 پرسیدند چون دو مهربان یار  
 پس آن گه دست یکدیگر گرفتند  
 ز هرگونه سخن گفتند با هم  
 فرو درید رامین پرده شرم  
 بدو گفت ای مرا از جان فروتر  
 مرا تو مادری ویسه خداوند  
 چنو خورشید چهر و ماه پیکر  
 نه بود اندر جهان وهم نه باشد  
 مرا از عشق شد پرده دریده  
 برآمد ناگهان یک روز بادی  
 چو دیدم ویس بود آن ماه پیکر  
 دو چشم تا بهشتی دید خرم  
 جوانمردی چنان کت هست بنمای  
 پیام من بگو سرو روان را

شرح درد دل و پیام عاشقانه رامین دراز است و در پایان آن از ویس تقاضای دوستی و یاری دارد. دایه نخست بار از شنیدن پیام رامین و ماجرای که برای او اتفاق افتاده بود سخت بترسید و نگران شد. دلش نهانی بر رامین ببخشد اما به روی خود نیاورد و این احساس خود را آشکار نکرد:

تو گفتی خورد بر دل ناوکی تیر  
 ولیکن آشکارا هیچ نمود  
 نگرده همچو نامت ویس راما  
 ولی دور است درد تو ز درمان  
 که تابد بر تو آن تابنده خورشید...  
 پیامت پیش او گفتن نیارم  
 به زشتی راه یابد گفت دشمن<sup>۱۷</sup>

چو بشنید این سخنها دایه پیر  
 نهانی دلش بر رامین ببخشد  
 مر او را گفت راما، نیکناما  
 تو را من دوستتر می دارم از جان  
 نگر تا تو نداری هرگز امید  
 اگر من زهره صد شیر دارم  
 هر آینه تو نپسندی که در من

اما رامین زاری و بیقراری بسیار کرد و در اصرار خویش پای فشرد و پس از گفتگوی بسیار او را در بر گرفت و از او کام خویش برداشت. به نظر گوینده:

چو بر زن کام دل راندی یکی بار  
چنان دان کش نهادی بر سر افسار  
چو رامین از کنار دایه برخاست  
دل دایه به تیمارش بیاراست<sup>۱۸</sup>  
دایه نرم شد و عهد کرد که بخت رامین را بر ویسه پیروز کند و داد او را از آن دلبر  
بستاند:

تو خود بینی که کامت چون برآرم  
به نیکی روی کارت چون نگارم!  
تو را بر اسب تازی چون نشانم  
به چشم دشمنان بر چون دوانم!  
توهر روزی بدین هنگام یک بار  
گذر کن هم بدین فرخنده گلزار  
که من خود آگهی پیش تو آرم  
ز هر کاری که دارم یا گزارم!  
دایه به دنبال مقدمه‌ای است که داستان عشق رامین را با ویس در میان نهد. ویس نیز  
نادانسته این وسیله را برای او فراهم می‌آورد. وی نزد دایه از رنجهایی که برده و  
زاریهایی که کرده درد دل می‌کند و در ضمن آن گوید شبی ویرورا در خواب دیده که بر  
سمندی کوه پیکر سوار است و خودی بر سر و تیغی در بر دارد. چون مرا دید اسب را  
به سوی من تاخت و لختی مرا نوازش کرد و سپس:

مرا گفתי به آواز چو شکر  
که چونی عمر من، جان برادر؟  
به بیگانه زمین در دست دشمن  
بگو تا حال تو چون است بی من؟  
وز آن پس دیدمش با من بخته  
بر سیمین من در بر گرفته...  
هنوز آن بوی خوش زان پیکر نغز  
مرا مانده است در بینی و در مغز...  
تو دیدی - دایه - اندر مرو گنده  
خدایت را، چو ویرو هیچ بنده!<sup>۱۹</sup>  
آن‌گاه دایه مقدمه‌ای دراز در ستایش زیبایی ویس و شرح دردها و رنجهای او چید و  
از شادخواری جوانان دیگر و انواع تفریحات و خوشگذرانیهایی که می‌کنند سخن گفت  
و از عشرتهای مردان و زنان فصلی تقریر کرد، سپس پرسش ویس را پاسخ گفت:

مرا گفתי که اندر مرو گنده  
خدایت را چو ویرو نیست بنده  
به مرواندر بسی دیدم جوانان  
دلیران جهان، کشورستانان...  
وز ایشان شیرمردی کام‌رانی‌ست  
کجا در هر هنر گویی جهانی‌ست...  
به تخمه تا به آدم شاه و مهتر  
به گوهر شاه‌موبد را برادر  
خجسته‌نام و فرخ‌بخت رامین  
فرشته بر زمین و دیو در زین...  
و با چندین که دارد مردواری  
به دل این داغ دارد کش تو داری...  
تورا دیده‌ست و عاشق‌گشته بر تو  
امید مهربانی بسته در تو...  
تو را بخشایم اندر مهر و اورا  
که بخشودن سزد روی نکو را

شما را دیده‌ام در عشق بی‌یار دو بیدل هر دو بی‌روزی از این کار  
 بهتر است عکس‌العمل شدید و طوفانی ویس از شنیدن پیشنهاد دایه را از زبان  
 سخنگوی فخرالدین نقل کنم:

چو ویس ماهروی خوب‌دیدار	شنید از دایه این وارونه گفتار
ندادش تا زمانی نیک پاسخ	سرشک از چشم ریزان بر گل‌رخ
ز شرم دایه سر در بر فکنده	زبان بسته ز پاسخ لب ز خنده
پس آن‌گه سر بر آورد و بدو گفت	روان را شرم باشد بهترین جفت
چه نیکو گفت خسرو با سپاهی	چو شرم نیست رو آن کن که خواهی
تو را گر شرم و دانش یار بودی	زبان‌ت را نه این گفتار بودی
هم از ویرو هم از من شرم بادت	که از ما سوی رامین گشت یادت
مرا گر موی بر ناخن برستی	دل من این گمان بر تو نبستی
اگر تو مادری من دختر تو	وگر تو مهربی من کهنتر تو
مرا شوخی و بی‌شرمی میاموز	که بی‌شرمی زنان را بد کند روز...
نبایستی تو گفتارش شنیدن	چو بشنیدی به پیشم ناوریدن
چرا پاسخ ندادی هر چه بدتر	چنانچون با پیامش بود درخور
چه نیکو گفت موبد پیش هوشنگ	زنان را آرز بیش از شرم و فرهنگ

ویس به زاری و با تفصیل تمام از بخت بد خویش و نیز از گرفتاریهای خاص زنان  
 سخن گفت که در هر حال شکار مردانند و چون مرد ایشان را به چنگ آورد و کام دل با  
 آنان براند زن در چشم آنان خوار می‌شود و نیازهای مرد به ناز مبدل می‌گردد و برای زن  
 ننگ و رسوایی این جهانی و آتش دوزخ آن جهانی باقی می‌ماند. پس گفت اگر کسی  
 راز مرا بداند (که شوهر بر من بسته است) در تن من طمع می‌کند:

اگر راز مرا مردم بدانند	همه کس تخم مهم برفشانند
گروهی در تن من طمع دارند	ز کام خویش جستن جان‌سپارند
گروهی ننگ و رسوایم جویند	بجز زشتی مرا چیزی نگویند
چو کام هر کسی از من برآید	بجز دوزخ مرا جایی نشاید...
پناه من به هر کاری خرد باد	که جوید راستی و پرورد داد

دایه که ویس را چنین سخت و نامساعد دید از در دیگر درآمد و گناه رنجهای ویس  
 را به بخت نامساعد حواله کرد و نخستین کار بد را کار شهرو دانست که زن شاه موبد را  
 به ویرو داد، و امروز ما باید تاوان بدی دیگران را بپردازیم.

ویس در جواب دایه گفت مرا همین بدیها که دیده‌ام بس است و دیگر از بدکاری و بدکاران بریده‌ام.

باز دایه مجال سخن یافت و گفت فرزندم مگر نمی‌دانی که خداوند به هر کاری تواناست و اگر قضا بر تو مهربان شود، شگفتیهایی بینی که بهتر از آن توانی دید. پس:

چو مهر آمد نباید ساخت ناچار      ببردن کام و ناکام از کسان بار  
 دید آید تو را گفتار من زود      کز این آتش ندیدی تو مگر دود  
 چو مهری زین فروتر آزمایی      سخنهای مرا آن‌گه ستایی  
 تو بینی روشن و من نیز بینم      که من با تو به مهرم یا به کینم!<sup>۱۲</sup>  
 دایه بار دیگر رامین را دیدار می‌کند و بار دیگر از ویس می‌خواهد که بر زاری و دل‌خستگی رامین ببخشد و دل با او مهربان دارد. اما ویس هنوز سخت و رام ناشدنی‌ست بلکه سخت‌تر از پیش شده است:

بدو گفت ای بداندیش و بنفرین      مه تو بادی و مه ویس و مه رامین  
 مه خوزان باد وارون جای و بومت      مه این گفتار و این دیدار شومت  
 ز شهر تو نباید جز بداختر      ز تخم تو نزاید جز فسونگر  
 اگر زاینده از آن تخمه هزاران      همه دیوان بوند و بادساران...  
 پس ای دایه تو جانت را مرنجان      ز بهر من مخور زنهار با جان  
 که من نیوشم این گفتار خامت      نیایم هرگز اندر پایدامت...  
 سخن که شنیده‌ای از بیخرد رام      به گوش من فسون است آن نه پیغام!

وقتی در برابر دختری که در حجر عصمت و تربیت دینی پرورش یافته و اعتقاد به آبرومندی در این جهان و رستگاری در آن جهان دارد، برای نخستین بار عشق ورزیدن با مردی بیگانه را مطرح و شریک شدن در این گناه را بدو پیشنهاد کنند، چه عکس‌العملی از او مورد انتظار است؟ درست همان که ویس نشان داد. دایه هم بی‌آگاهی و پیش‌بینی قبلی در برابر فوران خشم ویس واقع نشده. اما او هرگز از دستیابی به مقصود و رام کردن ویس برای تن دادن به عشق رامین نومید نبود. از همین روی است که پس از خشم راندن ویس بر وی، چون رامین فردای آن روز به دیدارش آمد و ماجرا را پرسید، به جای آن که او را نومید کند و آب پاکی را، چنان که از سخنان ویس بر می‌آمد روی دستش بریزد، نخست بدو اندرز داد که در کار عشق صبورتر باشد چون مهر و یرو و مادر و گسستن بندهای دیرین از دل ویس و بندی دیگر بر آن نهادن کاری آسان نیست. وقتی



رامین از دایه پرسید که ویس در پاسخ پیغام من چه گفت:

شکیبا باش در مهر و درنگی	به پاسخ دایه گفت ای شیرجنگی
گشادن بند سرما از زمستان	که نتوان برد مستی را ز مستان
بدو بر باد و دریا را بیستن	زمین را از گلاب و گل بشستن
ز مهر مادر و ویرو بریدن	دل ویسه به دام اندر کشیدن
ز نو بندی دگر بر وی نهادن	دلش زان بند دیرین برگشادن

پس از آن ماجرای دادن پیغام و پاسخ سخت ویسه سخن ساز کرد:

بجوشید و به زشتی برد نامم	بدادم هر چه تو دادی پیامم
چنین گفت و چنین گفت و چنین گفت	ندادش پاسخ و با من برآشفتم

رامین نیز که ظاهراً مانند ویس در کار عشق بی تجربه یا لااقل کم تجربه بود باز زاری آغاز کرد و کوشید تا با اشک ریختن و اظهار وفاداری و دوری از عیبهایی که ویس مردان را به داشتن آن متهم می کرد مهر دایه را جلب کند:

کجا از بیدلی بخشودنی بود	دل دایه بر آن بیدل ببخشود
به مهر اندر پیوش از صبر جوشن ...	بدو گفت ای مرا چون چشم روشن
تو را بخشم، ز بخشش درنمانم	به جای ویس اگر خواهی روانم
ز بی شرمی یکی خفتان پیوشم	شوم با آن صنم بهتر بکوشم
که جان خویش در کار تو کردم	مرا تا جان بود زو بر نگردم
برآید کام دل، چون دل بود راست	نبینم راست تر زین دل که ما راست

دایه به توفیق خویش یقین دارد. هم این دو تن را بزرگ کرده است و خوب آن دو را می شناسد. هم تجربه پروردتر و گرم و سرد چشیده تر است. هم از تأثیر شگفتی انگیز تلقین و تکرار کاملاً آگاه است و هم کمر به برآوردن این کار بسته است. باز نزد ویس رفت و گفتگو با وی را آغاز نهاد و سخنهاى دلپذیر گفتن گرفت و ویس را به شادی و کامجویی ترغیب کرد و گفت محرک وی در گفتن این سخنان مهر مادری و دایگانی است:

نباشد همچو رامین یک جوانمرد	اگر خود دید خواهی در جهان مرد
که بی او خوش نباشد زندگانی	تو این خوشی ندیدیستی، ندانی
تویی هم ماده از نر بزاده	خدا از بهر نر کرده ست ماده
بزرگان جهان و کامگاران ...	زنان مهتران و نامداران
نهانی دیگری را یار دارند	اگر چه شوی نام بردار دارند

گمی دارند شوی نغز در بر  
 اگر گنج همه شاهان تو داری  
 چه زیورهای شاهانه چه دیبا  
 زنان را این ز بهر مرد باید  
 چون نه مرد از تو نازد نه تو از مرد  
 من این گفتم ز روی مهربانی  
 که رامین را به تو دیدم سزاوار  
 چو من بینم شما را هر دو با هم  
 این بار به قول سراینده، ابلیس نیز با لشکر خویش به یاری دایه آمد و دل و بیس  
 لختی نرم‌تر شده. اما هنوز از دل تا زبان بسیار راه است:

چو دایه این سخنها گفت با ویس  
 هزاران دام پیش ویس بنهاد  
 بدو گفت این زنان نامداران  
 همه کس را به شادی دستگاه است  
 هر آینه نه سنگینی نه روین  
 از این اندیشه مهرش گرم‌تر شد  
 به دام آمد همه تن، جز زیانش  
 به گفتاری چو شکر دایه را گفت  
 به یاری آمدش با لشکر ابلیس  
 هزاران در ز پیش دلش بگشاد  
 نشسته شاد با دلیند و یاران  
 تو را همواره درد و وای و آه است  
 در انده چون توانی بود چندین؟  
 دل سنگینش لختی نرم‌تر شد  
 زیانش داشت پوشیده نهانش  
 نباشد هیچ زن را چاره از جفت... الخ

اما حاصل این گفتار چون شکر نیز در پایان همان تحاشی و امتناع است که ترس از بی آبرویی و عذاب آخرت بزرگترین عوامل پایداری آن است. ویس تا آن‌جا در سخت گرفتن پیش رفت که خارخار شک و نومییدی در دل دایه نیز پدید آمد و در دیدار بعدی با رامین گفت که ویسه را به هیچ روی نمی‌توان فریفت. دل او چون آهنی‌ست که نمی‌توان او را در آب خیساند.

رامین باز هم هیچ جوابی جز زاری و بیقراری نداشت. آن قدر پیش دایه اشک خونین ریخت که دل او را به درد آورد. پس پیامی حسرت آلود و پر درد به ویس فرستاد که مرا بی‌تو زندگی ممکن نیست و اگر یکسره امید از تو بردم از جان خویش بیزار شوم، یا خود را از کوه به زیر اندازم یا در دریایی ژرف غرقه کنم و در روز داوری خون من به گردن توست.

دایه باز پیش ویس آمد و غمناک و خاموش بنشست. پس از لختی سکوت

سخنهایی نگارین به مراد دل ویس آغاز کرد و این مقدمهٔ دلپذیر را به نتیجه‌ای که در خاطر داشت بیوست:

چو در پیوسته کرد از بهر رامین  
تو را مردند نزدیکان و دوران  
مرا شرمت فرو بسته است آواز  
که ترسد هر کسی از مردم بد  
کز ایشان تیره گردد روزگارم  
که در دوزخ شوم بدروز و بدنام  
وز آن رخسار زرد و اشک خونین  
که شد جان و جهان بر چشم من خوار...  
که با زاریش جان را خوار دارم  
مژه پر اشک خون و دل پر آزار  
به صد عاشق یکی تیمار او بس

دگر باره سخنهای نگارین  
بگفت ای شاه خوبان ماه حوران  
بخواهم گفت با تو یک سخن باز  
همی ترسم از این از شاه موبد  
ز ننگ و سرزنش پرهیز دارم  
ز دوزخ نیز ترسانم به فرجام  
ولیکن چون برانديشم ز رامین  
وز آن گفتن مرا: ای دایه زنه‌ار  
بدان مسکین چنان بخشایش آم  
بسی دیدم به گیتی عاشق زار  
ندیدستم بدین بیچارگی کس

سپس در جلب کردن مهر ویس به رامین کوشید:

به مرگ او مرا یزدان بگیرد  
روانت را به خون او میالای  
که باشد درخورت، چون زو گریزی؟  
به جان من که خود از بهر او داد  
تو را سالار جز رامین نباشد  
یکایک ویس را باور همی کرد  
گرفت از دوستی آرایش رام  
پدید آمد از آتش لختکی دود  
وز آن پس روز مهرش سر بر آورد  
که بودش خامشی همداستانی  
چکان خوی زو چو مروارید خوشاب  
که بخشایش کند بر نیک یاران  
چنانچون سنگ مغناطیس زاهن  
چو خر، کش باربر یک سو نباید  
که این بار از کمانش راست شد تیر

همی ترسم که او ناگه بمیرد  
مکن ماها، بدان مسکین ببخشای  
چه بفزایدت گر خونس بریزی  
تو را یزدان چو این روی نکو داد  
به جان من که جز چونین نباشد  
همی تا دایه سوغندان همی خورد  
فزون شد در دلش بخشایش رام  
ستیزش کم شد و مهرش بیفزود  
وفا چون صبح در جانش اثر کرد  
بشد در پاسخش چیره‌بسانی  
تنش از شرم همچون چشمهٔ آب  
چنین باشد روان مهرداران  
دل اندر مهر می‌برهنجد از تن  
به یک دل مهر پیوستن نشاید  
همی دانست جادودایهٔ پیر

ز افسون نرم‌شد آن سرو آزاد رَمیده گور در دام وی افتاد<sup>۱</sup>

\*\*\*

اکنون دیگر ویسه رام شده است و می‌توان با او از عشق رامین سخن گفت. حتی در روزی که شاه موبد مهمانی داده بود و تمام رجال و اعیان کشور در آن حضور داشتند، دایه با فریب و رنگ و دستان بسیار ویس را در جایی نشانده بود تا نهانی رامین را ببیند. رامین نیز آن روز در اوج زیبایی و فریبندگی خویش بود. دایه ویس را به عشق باختن با رامین ترغیب می‌کرد:

سزد گر با چنین رح عشق بازی	سزد گر با چنین دلبر بسازی
همی تا ویس رامین را همی‌دید	تو گفتی جان شیرین را همی‌دید
چو نیک اندر رخ رامین نگه‌کرد	وفا و مهر ویرو را تبه‌کرد
پس اندیشه کنان در دل همی‌گفت	چه بودی گر شدی رامین مرا جفت؟
کنون کز مادر و فرخ برادر	جدا ماندم، چرا سوزم بر آذر؟
از این بهتر دلارایی نیابم	سر از پیمان و فرمانش نتابم

اما ویسه این اندیشه‌ها را تنها در دل خود می‌کرد. پابندی به سنن و مقتضیات اجتماعی و اعتقادهای دینی راه بر زبان ویسه بسته بود. در دل چنین می‌اندیشید، اما به زبان با دایه چیز دیگر می‌گفت:

نکرد این دوستی بر دایه پیدا	اگر چه گشته بود از عشق شیدا
مر او را گفت رامین همچنان است	که تو گفتی، و بس روشن روان است
هنرهای بزرگ و نیک داند	به فرخ بخت ویرو نیک ماند
ولیکن آنچه می‌خواهد نیابد	رخم گر مه بود بر وی نتابد
نه من شایم به ننگ و ناپسندی	نه او شاید به رنج و مستمندی
خدا از بهر من نیکی ده‌دش	برفته نام و مهر من ز یادش

اما کشاکش عقل و عشق در درون ویسه آغاز شده است. آنچه دربارهٔ ننگ و ناپسندی خویش و رنج و مستمندی رامین و هزار دشواری شگرف‌تر و مصیبت‌بارتر از آن بر زبان ویسه گذشت حقیقت داشت. اما در دل او عقل می‌گفت: مرو که نتوانی و عشق می‌گفت هر آنچه با‌دا باد! آنچه به دایه گفت سخن خرد وی بود، اما:

چو ویس آمد به زیر از بام گلشن	به چشمش تیره شد خورشید روشن
سنتبه دیو مهر آمد به جنگش	بزد بر دلش زهرآلود جنگش
ربود و برد و بسترش بدان چنگ	ز تن زور و زد دل صبر و ز رخ رنگ

کشاکش در درون ویسه همچنان ادامه داشت:

گهی اندیشه بر وی زور کردی  
گهی گفتی چه خواهد بود بر من  
نه، هرگز مهربانی کس نوزید  
اگر آزاده‌ای باشد چو رامین  
گهی شرمش هوا را دور کردی  
بترسیدی ز ننگ جاودانی  
چو از یزدان و از دوزخ بترسید  
پشیمان شد ز مهر و مهرکاری  
بر آن بنهاد دل کز هیچ‌گونه  
خرد را دوستتر دارد ز رامین

سرانجام ویس دل خود را یکدله کرد که به هیچ روی با رامین پیوندی نیابد. اما دایه که با اندک نرم شدن ویس کار را انجام یافته می‌دید نزد رامین رفت و مژده مهربانی ویس را بدو برد. رامین از این مژده چنان شاد شد که گویی مرده‌ای جان شیرین را بازیابد. دایه را سپاس فراوان گفت. زر و گوهر بسیار تارش کرد. دایه بدو گفت که خود توانگر است و نیازی به زر و گوهر ندارد. اما به رسم یادگار یک انگشتری سیمین از شاه رامین گرفت.

وقتی دایه شاد و خندان نزد ویسه بازگشت تا او را مژده وصل دلدار دهد، ویسه را گریان و دژم دید:

دگر ره ویس با دایه برآشفتم  
که من چون خود براندیشم ز یزدان  
بدین سر چون کسان من بدانند  
بدان سر چون شوم پیش خدایم  
چه گویم من؟ که از بهر یکی کام  
اگر رامین خوش است و مهربان است  
چو در دوزخ روم از بهر رامین

دایه چون ورق را یکسر برگشته دید، دیگر از داستان عشق سخنی نگفت. بلکه گفتگو را از بی ثباتی و ناپایداری خلق و خوی ویس آغاز کرد و به ناز کردن خود برای او پایان داد:

بدو گفت: ای نیاز جان دایه چرا بر یک سخن هرگز نیایی؟  
 بجز تندی نداری هیچ مایه؟  
 چرا بر یک سخن هرگز نیایی؟  
 به گردانی چو چرخ آسیایی  
 چو پیروزه بگردانی همی رنگ  
 چو آهن هر زمان پیدا کنی زنگ  
 تو از فرمان یزدان کی گریزی  
 و با گردون گردان کی ستیزی؟  
 سپس از بدرفتاری او گله می‌کند و بدو هشدار می‌دهد که اگر بیش چنین رفتاری داشته باشد دایه او را به امان خدا خواهد سپرد و از مرو خواهد رفت و بدیهی‌ست که تمام این سخنان بازار گرمی برای باز آوردن ویس بر سر پیمان خویش است:

اگر تو این چنین بدخو بمانی  
 شاید کرد با تو زندگانی  
 زمین مرو با موبد تو را باد  
 زمین ماه با شهرو مرا باد  
 مرا در مرو جز تو هیچ کس نیست  
 تو خود دانی که با تو دیو، بس نیست!  
 شوم با مادرت خرم نشینم  
 تو را با این همه تندی نبینم  
 تو دانی با خدا و با دگر کس  
 مرا از مرو و از کردار تو بس!  
 اما ویس نیز زن است. با آن که لای زبیر را می‌کشد و حرمت دایه خویش را روا می‌دارد، اما با همان منطق زنانه بدو پاسخ می‌دهد و با همان سلاح که دایه به جنگ او آمده است، با او رویاروی می‌شود:

جوابش داد ویس و گفت: چندین  
 همی بیگانه‌ای را یار گردی  
 تو را دل چون دهد از من بریدن؟  
 برفتن با دگر کس آرمیدن؟  
 چه آشفته‌ست بخت و روزگارم  
 چه بدفرجام و دشوار است کارم  
 هم از خانه جداام هم ز مادر  
 هم از پرمایه خویشان و برادر  
 تو بودی از جهان با من بمانده  
 مرا از داغ تنهایی رهانده  
 تو نیز اکنون ز من بیزار گشتی  
 و با زنه‌ارخواران یارگشتی  
 مرا کردی چنین یکباره پدرود  
 فکندی نام و ننگ خویش در رود  
 بسا روزا که تو باشی پشیمان  
 نیابی درد خود را هیچ درمان!  
 دو طرف زبان یکدیگر را در می‌یابند. دایه می‌داند که واپسین سنگر مقاومت ویس درهم شکسته شده است و این سخنان نشانه تسلیم محض ویس است، اما خود را به آن راه نمی‌زند و از تسلیم بانوی خویش سخنی نمی‌گوید. بلکه تمام این حوادث را به قضا و قدر نسبت می‌دهد و باز بر سر مقصود اصلی خود می‌رود:

قضا بر کار تو رفت و بیاسود  
 چه سود اکنون از این گفتار بی سود؟

به یک سو نه سخنهای نگارین  
 مر او را در پناهت کی پذیری؟  
 ز شاهی و جوانی بهره بردار  
 به گوهر نه خدایی نه فرشته  
 همیشه آزمند و آرزومند  
 تو از مردان ندیدی شادمانی  
 گر آمیزش کنی با مرد یک بار  
 بگو تا کی بینی روی رامین؟  
 در این کارش چگونه دست گیری؟...  
 به پیروزی و شادی روز بگذار  
 یکی‌ای همچو ما از گل سرشته  
 ز آز و آرزو بر تو بسی بند  
 ازیرا خوشی مردان ندانی  
 به جان من که نشکیمی از این کار  
 ویسه و پسین مقاومت خویش را در برابر دایه می‌کند. بدو گوید چه کنم که تونیز  
 در این کار با رامین یار شده‌ای، ورنه چه سختیها که رامین از من می‌دید. اکنون دست کم  
 بکوش تا این راز از جهانیان پنهان ماند. بدین ترتیب ویسه را بت تسلیم را در برابر دایه  
 و رامین برافراشت:

جوابش داد ویس ماه‌پیکر  
 اگر تو کم‌کنی پند و فریسم  
 مرا آزار تو سخت است بر دل  
 مرا گر بیم آزارت نبودی  
 کنون کوشش بدان کن تا توانی  
 تو خود دانی که موبد چون بزرگ است  
 گنه نادیده چون تیغ است بر آن  
 اگر روزی برد بر من گمانی  
 همی تا این سخن باشد نهفته  
 بهشت جاودان از مرد خوشتر  
 من از شادی و از مردان شکیم  
 وگرنه هیچ کامم نیست در دل  
 بسا رنجا که رامین آزمودی...  
 که این راز از جهان باشد نهانی  
 به گاه خشم راندن چون سترگ است  
 ستم نابرده چون شیر است غرآن  
 از او ما را به جان باشد زبانی  
 بود بر ما بلا را چشم خفته<sup>۳۳</sup>

\*\*\*

از این پس دیدار ویس و رامین آغاز می‌شود. عشق ایشان خوش آغاز است و  
 وسایل آن به آسانی فراهم می‌شود. در همان هفته که این سخنان در میان بود، آن دو به  
 یکدیگر رسیدند. شاه موبد از خراسان بار بریست. رامین نیز خود را بیمار فرانمود و در  
 مرو بماند. شاه تخت و جای خود بدو داد. در غیبت او روزی ویس در گنبدی بلند و محکم  
 رامین را پذیرفت. خویشان را به زیبایی تمام آراسته بود چنان که رامین از دیدن او  
 مبهوت شد و زبان در تعریف وی بگشود و در این باب سخنانی بسیار ستایش آمیز و  
 شیرین، به تفصیل تمام بازراند. اما ویس در جواب او باز فقط نگرانیهای خود را ابراز  
 کرد:

بدو گفت ای جوانمرد جوانبخت  
 ندیدم هیچ تیماری بدین سان  
 تن پاکیزه را آلوده کردم  
 ز دو کس یافتم این زشت مایه  
 مرا دایه در این رسوایی افکند  
 بسی تیمار دیدم در جهان سخت  
 که شد بر چشم من رسوایی آسان  
 وفا و شرم را نابوده کردم  
 یکی از بخت خود دیگر ز دایه  
 به نیرنگ و به دستان و به سوگند

آن گاه از رامین پرسید، اکنون که من در این رسوایی افتاه‌ام تو با من چه خواهی کرد؟  
 بگو تا تو چه خواهی کرد با من  
 به مهر اندر چو گل یک روزه باشی؟  
 بگردد سال و ماه و تو بگردی؟  
 اگر پیمان چنین خواهدت بودن  
 به یک روزه مرادی کش برانی  
 ز کام دوستان وز کام دشمن  
 نه چون یاقوت، چون فیروزه باشی؟  
 پشیمانیت باشد زین که کردی؟  
 چه باید این‌همه زاری نمودن؟  
 چه باید برد ننگ جاودانی؟

رامین به جد تمام و با سخنانی پر شور ویس را از وفاداری خود مطمئن و دلگرم کرد،  
 گوا این که بعد خواهیم دید که دل او هیچ گاه خالی از نگرانی، نگرانی از بیوفایی رامین  
 نبود. با این حال او خود هیچ گاه سر از کوی وفا بیرون نکشید: پس از آن، دو عاشق  
 عهد کردند و سوگند خوردند:

پس آن گه ویس و رامین هر دو با هم  
 نخست آزاده رامین خورد سوگند  
 به نان و با نمک با دین یزدان  
 نه گردد بر وفا رامین پشیمان  
 نه جز بر روی ویسه مهر ورزد  
 پس آن گه ویسه با وی خورد سوگند  
 به رامین داد یک دسته بنفشه  
 کجا بینی بنفشه تازه بر بار  
 چنین بادا کیبود و کوژ بالا  
 که من چون گل ببینم در گلستان  
 چو گل یک روزه بادا جان آن کس  
 بیستند از وفا پیمان محکم  
 به یزدان کاوست گیتی را خداوند...  
 به روشن آتش و جان سخندان...  
 نه هرگز بشکند با دوست پیمان  
 که کس را دوست گیرد نه پسندد  
 که هرگز نشکند با دوست پیوند  
 به یادم دار گفتا این همیشه  
 از این پیمان و این سوگند یاد آر  
 هر آن کاو بشکند پیمانش از ما  
 به یاد آرم از این سوگند و پیمان  
 که از ما بشکند پیمان از این پس<sup>۲۵</sup>

پس از این سوگند و پیمان دوران خوش وصال آغاز شد، ویس تن سیمین رامین را  
 داد و دو ماه هیچ غبار کدورتی شربت شیرین گوار وصل ایشان را مکدر نساخت. اما این  
 روزهای بسیار خوش دیری نپایید. شاه موید نزد رامین پیام فرستاد و او را به می خوردن و



نخچیر فراخواند. نیز گفت تا رامین ویس را با خود بیاورد که خواهان دیدار مادر است. رامین فرمان شاه را اجرا کرد و ویس را با خود برداشت و به سوی کشور ماه به راه افتاد. ویس نزد مادر رفت و با شرمندگی از او و برادر دیدار کرد. در این روزگار دیدار رامین فقط گاه گاه و از دور دست می‌داد و برای ویس کافی نبود چه او سخت دلداة رامین شده بود. اما بخت بد کمین گشوده و دلدادگان را نشانه گرفته بود. رامین پس از یک ماه بودن با شاه موبد، می‌خواست به موقان (=مغان) برود و در آن جا به شکار دریایی بپردازد و وسایل رفتن خویش را ساز می‌کرد:

دل اندر داغ آن خورشید دلبر	شهنشه خفته بود و ویس در بر
ز پیوندش نشد دلشاد روزی	که در بر داشت چونان دلفروزی
به چونین روز، ویسا چون توان خفت؟	بیامد دایه پنهان ویس را گفت
به نخچیر شکار و جنگ دشمن...	که رامین رفت خواهد سوی ارمن
بسی نیکوتر از دیبای چینی	اگر خواهی که رویش باز بینی
که چون ناگه بخواهد رفت کامت!	یکی بر بام شو بنگر ز بامت

شاه موبد بیدار بود و داستان را تا پایان دریافت. سخت به خشم آمد و نخست زبان به دشنام دایه و مردم شهر خوزان گشود. آن گاه روی به ویس آورد و آنچه از دشنام و ناسزا می‌خواست گفت. یکی دو بیت از گفتار شاه موبد را می‌آوریم تا اهمیت پاسخ ویس بدان سخنان آشکار شود:

...بخوردی شرم و ننگ و زینهارا	به تنگ اندر زدی خود را و ما را
ز دین و راستی بیزار گشتی	به چشم هر که بودی خوار گشتی

سپس کس نزد ویرو فرستاد و از او خواست تا ویس را نصیحت و دایه را تنبیه کند. گفت اگر من بخواهم آنان را سیاست کنم چشمان ویس را به آتش خواهم سوخت و دایه را بر دار خواهم کرد، رامین را نیز از شهر خویش خواهم راند و روان خود را از تنگ هر سه خواهم زدود. اکنون:

نگه کن تا سمنبر ویس گلرخ	به تندی شاه را چون داد پاسخ
اگرچه شرم بی اندازه بودش	قضا شرم از دو دیده بربر بودش
ز تخت شاه چون شمشاد برجست	به کش کرده بلورین بازو و دست
مر او را گفت: شاها! کامگارا!	چه ترسانی به پادافراه ما را؟
سختها هر چه گفتی راست گفتی	نکو کردی که آهو نانہفتی
اگر خواهی بکش خواهی برانم	وگر خواهی برآور دیدگانم

وگر خواهی به بند جاودان دار  
 که رامینم گزین دو جهان است  
 چراغ چشم و آرام دلم اوست  
 چه باشد گر به پیشش جان سپارم  
 من از رامین وفا و مهربانی  
 مرا رامین گرمی‌تر ز شهروست  
 بگفتم راز پيشت آشکارا  
 تو خواهی خشم کن خواهی مدارا  
 داستان عشق ویس و رامین، فقط سه ماه پس از آغاز شدن بر اثر خطای دایه‌ای که خود پایه‌گذار آن بود آشکار شد و راز آن دو دل‌داده از پرده بیرون افتاد. آن‌گاه ویس، رازی را که برای نهفتن آن این همه به دایه و رامین سفارش می‌کرد و آنان را از خشم شاه موبد برحذر می‌داشت، خود به صراحت تمام و به وجهی که از آن روشنتر ممکن نبود فاش کرد. ایستادگی و شجاعت ویس در برابر شاه موبد حیرت‌انگیز و مبہوت‌کننده است. او در ظاهر، و برای تقویت روحی خویش، در این گفتار به رامین می‌نازد و به قدرت و شجاعت او تکیه می‌کند:

وگر تیغ تو از من جان ستاند  
 که جان بسپرد ویس از بهر رامین  
 ولیکن تا بود بر جای زنده  
 که دل دارد کنامش را شکفتن<sup>۳۱</sup>  
 هزاران سال اگر رامین بماند  
 مرا این نام در گیتی بماند  
 به صد جان می‌خرم من نام چونین  
 شکاری شیر جان‌گیر و دمنده  
 که یارد بیگانش را گرفتن  
 که دل دارد که جان من ستاند؟!  
 اما خود ویس در دل بدین سخنان اعتقاد راسخ ندارد. وقتی ویرو برادرش دست او را گرفت و به اتاقی برد و او را از بردن آبروی خود و برادر و خاندان و کسانش سرزنش کرد و دربارهٔ رامین بدو گفت:

نگویی تا تو از رامین چه دیدی؟  
 به گنجش در چه دارد مرد گنج‌جو  
 همین داند که طنبوری بسازد  
 نیندندش مگر مست و خروشان  
 جهودانش حریف و دوستانند  
 ندانم تو بدو چون اوفتادی؟  
 چرا او را زهر کس برگزیدی؟  
 بجز رود و سرود و چنگ و طنبور  
 بر او راهی و دستانی نواز  
 نهاده جامه نزد می‌فروشان  
 همیشه زو بهای می ستاند  
 به مهر او را دل از بهر چه دادی؟

وقتی ویرو این سخنان را به خواهر می‌گفت او فقط اشک می‌ریخت. بعد در مقام پاسخ:

بدو گفت ای برادر راست گفתי  
روانم نه چنان در آتش افتاد  
دل من نه چنان در مهر بشکست  
قضا بر من برفت و بودنی بود  
اگر گویی یکی زین هر دو بگزین  
به جان من که رامین را گزینم  
و این چهره‌ای است که معشوق، با همه عیبهایی که می‌توان بدو نسبت داد - و هیچ کس بی‌عیب نیست - در چشم عاشق بدان روی جلوه می‌کند. ویرو آزرده دل از نزد خواهر بیرون رفت. سپس چوگان بازی و گوی زدن را آغاز کردند. رامین یار شاه موبد بود و ویرو بیست یار از آن خویش گزین کرده بود. گوی زدن آغاز و بازی گرم شد. اما در آن روز فقط ویرو و رامین هنرنمایی کردند. ویس که از بام قصر بازیگران را می‌نگریست از میان آنان فقط رامین و ویرو را پسندید. اما همچنان دل‌تنگ و پریشان بود و چین بر چهره داشت. لحظه‌ای نیز بر خود بلرزید و آب از دیدگان بریخت. دایه که دل‌تنگی ویس را نمی‌توانست دید، از سوی دیگر خود را فرشته نگهبان او می‌پنداشت، نزد ویس آمد، و به شیرینی، نعمتهایی را که ارزانی ویس گشته بود به روی او آورد:

نه تو امروز ویس خوبچهری  
نه ایران را تویی بانو و مهتر  
به‌شاهی و به‌خوبی نامداری  
اگر صدگونه غم داری به دل بر  
مکن ماها، به بخت خویش بیسند  
به‌تندی شاه را چندین میازار  
میان ماهرویان همچو مهری  
نه توران را تویی خاتون و دلبر...  
چو رامین دوستی خودکام داری  
نماند چون ببینی روی دلبر...  
بدین کت داد یزدان، باش خرسند  
برادر را مکن بر خود دل‌آزار (=دل آزرده)

جواب ویس به دایه همچنان سخت و تند و تیز است و حق با اوست. او به همگان ظنین است و به‌ویژه خاطرش از معشوقی که آبرو و جان و سر را در کار او کرده است چندان جمع نیست:

بگفت ای دایه، تا کی یافه گویی  
مگر نشیدی از گیتی‌شناسان؟  
مگر نشیدی این زرنه گفتار  
منم همچون پیاده، تو سواری  
مرا شاه جهان سالار و شوی است  
ز نادانی در آتش آب جویی  
که باشد جنگ بر نظاره آسان  
که در چشم کسان، درد کسان خوار!  
ز رنج رفتن آگاهی نداری...  
ولیکن بدسگال و کینه‌جوی است

اگر شوی است بس نادلپذیر است  
وگر شهروست بر من بدگمان است  
وگر ویرو بجز ماه سما نیست  
وگر رامین همه خوبی و زیب است  
ندارد مایه جز شیرین‌زبانی  
زبانش را شکر آمد نمایش  
منم با یار در صد کار بیکار  
همم یار است و هم شو هم برادر  
مرا نامی رسید از شوی‌داری  
نه شوی من چو شوی بانوان است  
اگر بختم مرا یاری نمودی  
نه موبد جفت من بودی نه رامین  
یکی با من چو غم با جان به‌کینه  
یکی را با زبان دل نیست یاور

کجا بدرای و بدکردار و پیر است  
به چشم من، چو دینار کسان است  
مرا چه سود باشد؟ چون مرا نیست!  
تو خود دانی چگونه دلفریب است  
نجوید راستی در مهربانی  
نهانش حنظل اندر آزمایش  
به‌گاه مهر، با صد یار بی یار  
من از هر سه همی‌سوزم بر آذر  
مرا رنجی رسید از مهرکاری  
نه یار من چو یار نیکوان است...  
دلارام بجز ویرو نبود  
نهبیره‌دوستان دشمن آیین!  
یکی دیگر چو سنگ و آبگینه  
یکی را این و آن هر دو ستمگر!<sup>۲۷</sup>

مراد ویس از آن که دلش با زبان یاور نیست رامین است و حال آن که هنوز بیش از سه ماه از عهد بستن ویس و رامین با یکدیگر نگذشته است! ویس با شَم زنانه خویش درست دریافته بود. اگرچه رامین بدان بیوفایی که او می‌گفت نبود و ویسه آن سخنان را از سرخشم بر زبان رانده بود، اما در کار عشق پر درد و رنج و محنت بار خویش یک بار کوشید تا به ترک عهد و پیمان گوید، گو این که بعد زار و نالان به کوی دلدار بازگشت و از بی مهری خود پوزش خواست.

\*\*\*

در داستان ویس و رامین تمام حوادث به ترتیبی منطقی و معقول از پی یکدیگر می‌آیند. پس از آن که داستان عشق ویس و رامین از پرده بیرون افتاد و بازاری شد روزگار محنت کشیدن و رسوایی و تیره روزی آن دو آغاز گردید. روزی ویس را به دژ اشکفت دیوان نشاندند و پاسداران بر وی گماشتند. روز دیگر به فرمان شاه موبد تن چون گل او را به‌زیر چوب انداختند و سیاه و کبود کردند. اما ویس همچنان بر سر پیمان خویش بود. رامین نیز در عاشقی کوتاه نمی‌آمد و دیدار معشوق را به جان خواستار بود و برای یک نظر بر روی او خود را به آب و آتش می‌زد و همواره پریشان و سرگردان و اندوهگین بود. از سوی دیگر این عشق نامشروع و نافرجام مایه رسوایی

خاندان شاهنشاهی شاه موبد و بستگان ویس و رامین شده بود. از این گذشته شاه موبد، آن شاه سختگیر و زود خشم خود را از سوی برادر و زن به شدت تحقیر شده می‌دید و روابط آن دورا ننگی بزرگ برای خود می‌شمرد تا آن جا که ممکن بود روزی بر اثر غلبه خشم فرمان قتل ویس (و احیاناً رامین) را صادر کند و این امر بر نگرانی رامین می‌افزود.

ویس نیز در کار عاشقی بی‌پروا و بی‌اختیار بود. روزی شاه موبد که دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا دل بر او خوش کند به تماشای ویس بر سر بام قصر رفته بود و در آن جا از ویس پرسید تو مرو را دوستر داری یا زاد بوم خویش کشور ماه را؟

نگر تا ویس چون آزرم برداشت	کجا در مهر چون شیران جگر داشت
مر او را گفت شاه! مرو آباد	اگر نیک است ور بد مر تو را باد!
من این جا دل نهادستم به ناکام	که هستم گوروار افتاده در دام
اگر دیدار رامین را نبودی	تو نام ویس از آن گیهان شنودی
چو بینم روی رامین گاه و بیگاه	مرا چه مرو باشد جای و چه ماه...
تو را از مهر رامین می‌پرستم	که دل در مهر آن بی‌مهر بستم!

باز، رو در روی شاه ویس معشوق خود را به بی‌مهری یاد می‌کند. اما سخنانی که شاه موبد از سر خشم در این گفتگو به ویس گفت پرده از بسیاری از اوضاع اجتماعی آن روزگار برمی‌گیرد:

بدو گفت: ای ز سگ بوده نژادت	به بابل دیو بوده اوستادت
بریده باد بند از جان شهرو	کشفته باد خان و مان و یرو
که جز بدکیش از آن مادر نزاید	بجز جادو از آن گوهر نیاید
نباشد مار را بچه بجز مار	نیارد شاخ بد جز تخم بد بار
بچه بوده ست شهرو را سی و اند	نژاده ست او ز یک شوهر دو فرزند...
یکایک را ز ناشایست زاده	بلایه دایگانی شی—رداده
از ایشان خود تو از جمشید زادی	تو نیز آن گوهرت بر باد دادی! ۲۸

بسیار حوادث فرعی دیگر نیز در این داستان وجود دارد که اختصاراً، از یاد کردن آنها می‌گذریم و یکسر به اشاره به داستان گل و زناشویی رامین با او می‌پردازیم:

رامین را دوستی بود به گوی نام، که از فرزندان خراسان و مهتر اخترشناسان آن مرز و بوم بود. گاهگاه با رامین می‌نشست و چون جهان‌دیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود او را پند می‌داد و می‌گفت یک روز پادشاهی این اقلیم تو را خواهد شد. روزی نزد

رامین آمد و او را دل‌تنگ و گریان دید. سبب پرسید. رامین قصه غم دلدادگی و بدبختی خویش را با اندوه فراوان بازگفت و از آن که در برابر معشوق از برادر خواری دیده است شکوه آغاز کرد. به گوی او را گفت این کاری که تو در پیش گرفته‌ای جز رسوایی و گرفتاری و درد و اندوه ثمری ندارد:

همیشه خوار بر چشم برادر	فسانه گشته‌ای در هفت‌کشور
تو را در ناحفاظان نام گیرند	که و مه چون به مجلس جام گیرند
همی جز ناجوانمردت نخوانند...	ز گیتی بدگمان چون تو ندانند
خرد را کام و جان را ناز و امید	اگر خود ویسه بودی ماه و خورشید
ابا ویسه بکردی مهر و پیوند...	نبایستی که رامین خردمند
که او را بازدارد از چنین کار	همانا نیست رامین را یکی یار
ز شاخ مهربانی بر گرفتی	تو کام دل ز ویسه برگرفتی
نه حورالعین و ماه آسمان است	اگر صد سال بینی او همان است
هزاران بیش یابی گر بجویی...	از او بهتر به پاکی و نکویی
ز هر شهری نگاری سیمیر جوی	نشست خویش را جای دگر جوی
که یابی دلبری نیکوتر از ماه	همی بین دلبران را تا بدان‌گاه
شود ویسه ز یاد تو فراموش...	نگارینی که با آن روی نیکوش
تو جووان بازی و ناپارسای...	رفیقان تو جووان پادشایی

با آن که نصیحت به گوی بوی بیوفایی می داد، اما رامین از سختی‌هایی که در این عشق پرماجرا و بی فرجام کشیده بود به ستوه آمده بود. ناگزیر گفتار ناصح را شایسته تأمل دید، و پس از قدری خجالت کشیدن و تشویر خوردن بدان تسلیم شد:

دل من با روان من به کیسن است	بدو گفت این که تو گویی چنین است
بریدم زین دل‌نادان، بریدم <sup>۱۹</sup>	شنیدم پند خوبت را، شنیدم
از سوی دیگر شاه نزد ویس رفت و با چیدن مقدماتی سخت دراز و گفتگورا به بن بردن و از نو آغاز کردن، سخنانی بدو گفت که اصل مطلب آن این است:	

نهانی دشمنی یا دوستداری	بگو تا در دل سنگین چه داری
تورا زین پس نپرسم جز به شمشیر	که من در مهر تو گشتم ز جان سیر
که رازم در جهان شد آشکارا <sup>۲۰</sup>	نشاید بیش از این کردن مدارا

ویس نیز پس از شنیدن سخنان موبد از عشق رامین بیزارى جست:

پندارم که بر من چیر گردد	اگر رامین از این پس شیر گردد
--------------------------	------------------------------

اگر باد است بوی من نیابد گذر بر بام و کوی من نیابد...  
 شهنشه چشم و رویش را ببوسید که بشنید آن که زو هرگز بنشنید  
 ز یکدیگر جداگشتند خرم میان دل شکسته لشکر غم<sup>۳</sup>  
 از آن پس رامین از برادر خواست که او را به بوم ماه آباد فرستد تا نصیحت دوست  
 فرزانه خود به گوی را عملی کرده باشد. شا موید نیز از این پیغام خوشوقت شد و ری و  
 گرگان و کوهستان را بدو سپرد. وقتی رامین برای رفتن بدان صوب از شهر خیمه بیرون  
 زد، طبق معمول و مرسوم نزد ویس رفت تا او را ببیند و با او بدرود کند:

چو پیش ویس شد بر تخت بنشست بر افشاند آن بت خندان بر او دست  
 بگفت از جای شاهنشاه برخیز چو که باشی ز جای مه پرهیز  
 تو را بر جای شاهنشاه نشستن چنان باشد که گاه او بجستن  
 تو را این گاه جستن سخت زود است مگر این راه بد دیوت نموده است  
 سخن ویس به رامین سخت برخورد. دژم روی از جای برخاست. به ویس چیزی  
 نگفت اما در دل از او رنجید. در رفتن و دوری جستن از ویس یکدله شد و با خود گفت:

ز مهر ویس چندان رنج دیدی کنون بنگر که از وی چه شنیدی!  
 مبادا کس که از زن مهر جوید که از شوره بیابان گل فروید  
 بود مهر زنان مثل دم خر نگرده هرگز از یک گز فزونتر  
 بیمودم دم خر چندگاهی گرفته بر هوای دیو راهی  
 سپاس از ایزد دادار دارم که اکنون چشم دل بیدار دارم  
 سپس در دل شاد شد که بهانه‌ای برای دوری گزیدن از ویس به دستش افتاده،  
 همچنان با خود اندیشید:

چرا بیسوده گم کردم جوانی؟ چرا بر باد دادم زندگانی؟...  
 به دست خود گلوی خود بریدن به از بیغاره ناکس شنیدن!  
 جدایی را پدید آمد بهانه غمانم را پدید آمد کرانه  
 چنین بیغاره از بهر بریدن به صد گوهر بیاستم خریدن  
 به هنگام آمد این بیغاره سرد که باری زو دلم را سیرتر کرد  
 چومن زو دل همی خواهم بریدن چرا نالم ز بیغاره شنیدن؟

تا این جا نه ویس از عهد و پیمان وفاداری به شاه موید سخنی گفته و نه رامین از  
 گفتگوی اثر بخش دوست خویش «فرزانه به گوی» یادی کرده است. سیاق بعدی  
 داستان می‌رساند که رامین نصیحت دوست خویش را در جدایی از ویس به گوش جان

شنیده و دنبال بهانه برای عملی کردن آن می‌گشته، اما قول و قرار ویس با شاه موید (که هرگز نمی‌توانست برای او شوهر حقیقی باشد) ظاهری و برای به دست آوردن دل او بوده است. در هر حال، ویس دلتنگی رامین را احساس کرد و با شَم قوی زنانهٔ خویش از آن بوی فراق به مشامش رسید. حتی مانند یعقوب پیغمبر که به پسران گفت اگر یوسف را ببرید می‌ترسم او را گرگ بخورد، ویس نیز به رامین هشدار داد و او را از بیوفایی برحذر داشت و از سرد مهری خویش بترسانید و نیز گفت مواظب باش که هرگز به گوراب نگذری که در آن‌جا خوبان و مهرویان بسیارند و ممکن است تو را به زلف و چشم جادو بگیرند:

سمنبر ویس چون او را دُرُم دید	دل خود را پر از پیکان غم دید
پشیمان شد بر آن بیهوده گفتار	کز آن گفتار شد رامین دل آزار...
همی گفت ای گرامی بیوفا یار	چرا روزم کنی همچون شب تار...
هنوز از مهر ما خود چند رفته‌ست	که دلت از مهر ما سیری گرفته‌ست
همان ویسم، همان خورشیدپیکر	همان سرو سہی و یاسمین بر
بجز مهر و وفا از من چه دیدی؟	که یکباره دل از مهرم بریدی!...
مکن رامین! که بازآیی پشیمان	گسسته‌دوستی، بشکسته‌پیمان!
چو روی خویش از پیشم بتابی	به‌جان دیدار من جویی نیابی!
کنون گرگی و آن‌گه میش باشی	وزین عجب و منی درویش باشی
چو زیر چنگ پیش من بنالی	دو رخ بر خاک پای من بمالی
ز من بینی همین غم کز تو دیدم	چشی از من، همین کز تو چشیدم

رامین باز اظهار عشق و وفاداری و ناشکیبی می‌کند. اما دلش با زبانش یکی نیست و برای جدایی بهانه‌هایی که در خور سیرشدگان از عشق است پیش می‌کشد. ویس بدو گوید:

از آن ترسم که تو روزی به گوراب	بینی دختری چون دُرُ خوشاب...
پس آرمم وفای من نداری	دل بی‌مهر خویش او را سپاری
نگر تا نگذری هرگز به گوراب	که آن‌جا دل همی گردد چو دولاب
ز بس خوبان و مهرویان که بینی	ندانی زان کدامین برگزینی...
بگیرندت به زلف و چشم جادو	چو گیرد شیر گور و یوز آهو

دو دل‌داده اشک ریزان از یکدیگر جدا شدند. البته ویس زارتر و دلتنگ‌تر بود. اما رامین نیز با وجود آزرده‌گی از ویس و تصمیمی که برای دوری از او گرفته بود



باز آرام و قرار نداشت:

اگر چه بود آزرده ز دلبر  
کجا داغ جفا بودش به دل بر  
همی پیچید از درد جدایی  
نشسته بر رخان گرد جدایی  
نباشد هیچ عاشق را صبوری  
بخاصه روز هجر و گاه دوری  
چو باشد در جدایی دل شکبیا  
مر او را نیست آیین عشق زیبا<sup>۳۳</sup>

داستان ازدواج رامین با گل در گوراب نیز از عناصری است که به شایستگی و با تناسب تمام در این منظومه جای گرفته و مانند تمام اجزای دیگر داستان نشان توانایی مؤلف در کار داستان‌نویسی و پرداختن صحنه‌های متناسب و مربوط به یگدیگر است. رامین از رسوایی به جان آمده، وقتی برای بدرود کردن ویس نزد او رفته، معشوق با سخنی نامناسب، در آن وضع حساس او را آزرده، و اگرچه بعد پوزش خواسته اما غبار کدورت از دل رامین برنخاسته است. ناشاد از معشوق و دلنگ از جدایی روی در بیابان آورده و با آن که بر گرد مرکز حکمرانی خویش می‌گشته و هر روز در جایی مهمان بوده و روز را به صید افکنی و شادخواری می‌گذاشته باز همواره اندوهگین بوده است. چون چندی برآمد روزی در گذرگاه به ماهروبی بر خورد که از دیدن او خیره فرو ماند. هشتاد دلبر گرد او را گرفته بودند و او چون ماه در میان ستارگان، میان ایشان می‌درخشید. رامین در اندیشه زیبایی خیره‌کننده ماهروی بود که وی نزدیکش آمد:

تو گفתי بود دیرین دوستدارش  
فراز آمد گرفت اندر کنارش  
بدو گفت ای جهان را نامور شاه  
ز تو چون ماه روشن کشور ماه  
یکی امشب به نزد ما فرود آی  
غمین گشتی یکی ساعت بیاسای  
ز ما بپذیر یک شب میهمانی  
که داریمت به ناز و شادمانی  
رامین در برابر تقاضای او از نام و نژادش پرسید و بی درنگ او را به زنی خواست!  
جهان افروز رامین گفت ای ماه  
به گوراب از کدامین تخم زادی  
چه نامی وز کدامین جایگاهی  
تن سیمین بدادی یا ندادی  
جوابش داد خورشید سخنگوی  
مرا خواهی به جفتی یا نخواهی...  
سروش دلکش آن حور پریروی  
مرا مامک گهر بابا رفیدا  
در این کشور به نام نیک پیدا  
مرا مادر به زیر گل بزاده‌ست  
گل خوشبوی نام من نهاده‌ست...  
منم گل برگ گل بوی گل اندام  
گلم چهره گلم گونه گلم نام

با این احوال به رامین گفت تو دلخسته ویسی و از او شکیب نتوانی داشت. البته در ضمن

نیشی نیز بدوزد:

تو رامینی شهنشه را برادر  
تو بشکیبی ز دیدارش به گوراب  
شود شسته ز جانت این تباهی  
دلت بسته‌ست بر وی دایه پیر  
چو زو نشکیبی او را باش تنها  
شهنشه از تو خشم‌آلود گشته

که مهر ویس با جانت برابر  
اگر هرگز شکید ماهی از آب  
گر از زنگی شود شسته سیاهی  
به‌افسون ساخته مسمار و زنجیر  
تو زو رسوا و او نیز از تو رسوا  
خدا از هر دو ناخشنود گشته

ظاهراً می‌بایست رامینی که از یک سخن ویس روی در هم می‌کشیده و از او می‌رمیده، در این جا نیز این سردمهری و دشنام‌واره‌ها را از گل تحمل نکند. اما رامین در دل به عاشقی نفرین کرد و رسوایی خود را از آن دانست و به نرمی سخنانی با آن ماه گفت که دل وی را از راه ببرد:

بدو گفت ای نگار سروبالا  
همه کار جهان از خلق راز است  
مکن مرد بلاها را ملامت  
مرا بر سر مزن کم کار زشت است  
مکن یاد گذشته کار گیهان  
اگر فرمان‌بری ماه دوهفته  
ز دی تندیشی و امروز بینی  
به‌نیکی مر مرا انباز گردی  
تو را بخشم ز گیتی هر چه دارم  
سرایم را نباشد جز تو بانو

بت خورشیدچهر ماه‌سیما  
قضا را دست بر مردم دراز است  
ز یزدان خواه تا باید سلامت  
قضا بر من مگر چونین نبسته‌ست  
که کار رفته را دریافت نتوان  
نباشی یادگیر از کار رفته  
مرا از هرکه بینی برگزینی  
به انبازی مرا دمساز گردی...  
وگر جانم بخواهی پیشت آرم  
روانم را نباشد جز تو دارو<sup>۲۳</sup>

سرانجام کار رامین و گل به زناشویی رسید. جشنی مفصل گرفتند و یک ماه تمام نامداران ری و قم و گرگان و خوزستان و همدان و کوهستان رافراخواندند و جشنی به آیین تمام برگزار کردند و به رود و سرود و بزم‌آرایی و شکار افکنی پرداختند. عروسی در نوبهار پایان گرفت و رامین و گل به آسایش پرداختند. روزی رامین در ضمن راز و نیاز با او

بدو گفت ای به‌خوبی ماه گوراب  
مرا امروز تو درمان جانی  
تو چون ویسی، لب‌از‌نوش و بر ازسیم

ببرده ماه رویت ماه را آب  
که ویس دلستان را نیک مانی  
تو گویی کرده شد سیمی به دو نیم

گل آشفته‌شد از گفتار رامین  
چنین باشد سخن آزادگان را  
مبادا در جهان چون ویس دیگر  
مبادا در جهان چون دایه جادو  
تو را کرده‌ست دایه سخت بیهوش  
علاوه بر آن که هیچ همکاری همکار خود را نتواند دید و گل تاب آن نداشت که  
بدو گفت ای بداندیش و بدآیین  
و یا قول زبان شهزادگان را؟  
بدآغاز و بدانجام و بداختر  
کز او گیرد همه سرمایه جادو  
نیاری سوی پند دیگران گوش<sup>۳۴</sup>  
باز نام ویس را بشنود تا چه رسد بدان که معشوقش بدو گوید من تو را از آن روی چنین  
دوست می‌دارم که بدو نیک مانده‌ای. علاوه بر این حقیقتی بر زبان گل جاری شده  
است: رامین با تمام این سرگرمیها نمی‌توانست سر را از چنبر عشق ویس بیرون کند و  
خواه و ناخواه نام ویس، حتی درجایی که مانند کردن زنی دیگر بدو ممکن بود  
مصیبت بار باشد همچنان بر زبانش می‌رفت.  
رامین برای ترمیم بندی که از سر سهو به آب داده بود حریر و مشک از پیش گل  
برداشت:

برآهخت از میان تیغ جفا را  
یکی نامه نوشت آن بیوفا یار  
به‌نامه گفت ویسا! هیچ دانی؟  
خدا و جز خدا از من بیازرد  
شنیدم گه نصیحت، گه ملامت  
نبودم تا تو را دیدم به‌دل شاد  
بلای من ز دیدارت بتر بود  
بدو ببرید پیوند وفا را  
به یاری بس وفاجوی و وفادار  
که چند آمد مرا از تو زبانی؟  
همه کس در جهانم سرزنش کرد  
شدم از عشق در گیتی علامت...  
نَجَسْت اندر دل مسکین من باد  
که با او بیم جان و بیم سر بود...  
این نامه دراز است. مضمون او همه وعید و مقرون او همه تهدید. در عین حال بسیار  
خودخواهانه و از سر بیوفایی بل بی چشم و رویی و حق ناشناسی نوشته شده است. زیرا  
ویس آنچه مقدور طبیعت انسانی بود کوشید تا گردن به چنبر این عشق خطرناک و بی  
عاقبت نهد و سرانجام زاریها و بیقراریهای رامین او را رام کرد. اکنون نیز می‌توانست  
شرافتمندانه بگوید که من دیگر تاب ادامه دادن این بازی پرشور و شر را ندارم. دست  
دلبری را گرفته و به کنج عافیت خزیده‌ام. اما نه، رامین نه تنها به هیچ روی از درد و رنجها  
و رسواییهای وخیمتر ویس و خطرهایی که او را در دربار شاه موبد تهدید می‌کرد  
نیندیشیده، بلکه از او طلبکار هم شده است، لذتهایی را که از دیدار و گفتار و آغوش و  
کنار چنان دلبری برده، یکسره فراموش کرده و غرامت خسارتهای جسمی و روحی خویش

را نیز از او خواسته است. به قول خواجه شیراز:

لاف عشق و گله از یار؟ زهی لاف دروغ عشقبازان چنین، مستحق هجرانند!  
نامه رامین با این بیت‌های خشن و نادلپذیر پایان می‌یابد:

کنون بند بلا بر هم شکستم وز آن زندان بدروزی بیجستم  
بخوردم با گلِ گلبوی سوگند به گفت فرخ و جان خردمند  
که باشم - تا زیم - با گل وفاجوی به شادی کرده با او روی در روی  
از این پس مرو با تو، ماه با من همیدون شاه با تو ماه با من  
یکی ساعت که باشم جفت این ماه نشسته شادمان در کشور ماه  
به از صد ساله چونان زندگانی که زندان بود بر من جاودانی  
تو، زین پس سال و ماه و روز مشمر به راه و روز من بسیار منگر  
که راه و روز هجر من دراز است دلم از تو نیازی، بی نیاز است  
چو پیش آید چنین روز و چنین کار شکیبایی به از سیم به خروار!  
وقتی نامه به پایان آمد، مهر زرین بر آن نهاد و عماری دار خود را بفرمود تا آن را

به ویس برساند.

این نامه می‌بایست برای مدتی کوتاه گل را شادمان کرده باشد. اما اگر او رامین را - مانند ویس - اندکی بهتر می‌شناخت، هرگز از نوشتن چنین نامه‌ای شاد نمی‌شد بلکه از فرستادن آن جلوگیری می‌کرد: آن کس که عشق نخستین خود، معشوقی را که چنین با خون دل به دست آورده و رنگها ریخته و نیرنگها انگیخته تا او را به دام عشق خویش درآورده، معشوقی که بارها امتحان شجاعت، وفاداری و فداکاری خود را داده است چنین خوار کند، و گناه تمام بدبختیهای خویش و او را، که شخص خود او عامل و موجب اصلی آن بوده است به گردن او واگذارد، پیداست با معشوقی که در راه بدو برخورده و به دعوت مشتاقانه او وارد ماجرای عشقش شده، و سرتاسر بیقرباری و خواستاری و امیدواری و رسیدن به حجله‌گاه وصال او چند روزی، بی هیچ دردسر، بیش نکشیده است چه رفتاری خواهد داشت!

در این ماجرا شاه موید نیز دانسته یا نادانسته رفتار ناپسند برادر را تشدید کرد.

چون نامه بدو رسید:

شهنشه نامه زو بستد فروخواند در آن گفتارها خیره فروماند  
سبک نامه به ویس دلستان داد ز کار رام او را مزندگان داد  
مر او را گفت: چشمت باد روشن که رامین با گل است اکنون به گلشن

بشد رامین و در گوراب زن کرد  
 اما ویسه به محض شنیدن نامه رسیدن از سوی رامین سخت نگران شد. شَم زانهاش  
 او را مطمئن ساخت که رامین بدو بیوفایی کرده است:

چو پیک و نامه رامین درآمد  
 دلش داد اندر آن ساعت گوایی  
 ز سختی جانش اندر تن بجوشید  
 لبش بود از برون چون لاله خندان  
 به خنده می‌نهفت از دلش تنگی  
 بدو گفت از خدا این خواستم من  
 مگر شاهم دگر زشتی نگوید  
 هم او از غم برست اکنون و هم من  
 کنون اندر جهانم هیچ غم نیست  
 همی گفت این سخن، دل با زبان نه  
 چو بیرون رفت شاه، او را تب آمد

حال ویس، پس از دریافت خبر بیوفایی رامین و خواندن نامه‌ای که در آن چیزی هم  
 از بیچاره ویس طلبکار شده است وصف کردنی نیست. با این حال فخرالدین این حال  
 پرانوده بلکه مرگبار را به استادی وصف کرده است. چند بیت از آن را نقل می‌کنیم:

دلش در بر تپان شد چون کبوتر  
 چکان گشته ز اندامش خوی سرد  
 به زرین یاره سیمین سینه کوبان  
 همی غلتید در بوم و همی گفت  
 مرا گر این خبر بشنید بایست  
 مرا کام جهان با رام خوش بود  
 روم از هر گناهی تن بشویم  
 به‌لابه خواهم از دادار گیهان  
 به‌تاری شب به مرو آید ز گوراب  
 گه از سرمای سخت و گه ز تیمار  
 ز ما بیند همین بدمهری آن روز  
 خدایا داد من بستانی از رام

که در چنگال شاهین باشدش سر  
 چو شبنم کاو نشیند بر گل زرد  
 به مشکین زلف خاک بوم روبان  
 چه تیر است این که آمد چشم من سفت...  
 گرم مرگ آمدی زین پیش شایست  
 کنون چون رام رفت از کام چه سود...  
 وز ایزد خویشتن را چاره جویم  
 که رامین گردد از کرده پشیمان  
 ز باران تر و بفسرده بر او آب  
 همی‌خواهد ز ویس و دایه زنه‌ار  
 که از وی ما همی‌بینیم امروز  
 کنی او را چو من بی‌صبر و آرام<sup>۳۵</sup>

این دعای ویس مستجاب شد و چندی بعد رامین بازگشت. اما پیش از آن فصلی دیگر از دژ رویی و بیوفایی باز راند. ویس از بس بیقراری، از دایه خواستار چاره‌ای شد. دایه گفت من به گوراب می‌روم تا چاره‌ای بیندیشم و جان تو را از غم برهانم. روزی رامین در شکارگاه به دایه برخورد و به جای سلام و پرسش، کسی که روزی او را مادر و خویش را بندهٔ او خوانده بود به دشنام گرفت و گفت برو و به ویس بگو از من چه می‌خواهی؟

چو دایه دید رامین را به‌نخچیر  
کجا رامین چو او را دید در راه  
بدو گفت: ای پلید دیوگوهر  
دگر بار آمدی چون غول در راه  
برو با ویس گواز من چه خواهی  
ز کام دل بزه بسیار کردی  
کنون گاه است اگر پوزش نمایی  
دایه اشک ریزان و کور و پشیمان به مرو بازگشت و ماجرا را به ویس بازگفت.  
ویس دبیر خود مشکین فام را فراخواند و شرح غم بیکران هجران را بدو بازگفت و از او چنین خواست:

قلم برگیر مشکینا به مشک آب	یکی نامه نویس از من به گوراب
تب گرمم بین و بادِ سردم	به نامه یادکن همواره دردم
تو خود دانی سخن در هم سرشتن	به نامه هرچه به باشد نبشتن
اگر بازآوری او را به گفتار	بوم تا زنده‌ام پشت پرستار
تو دانایی و بر گفتار دانا	بود آسان فریب مرد برنا
چو بشنید این سخن آزاده‌مشکین	به فرهنگش جهان را کرد مشکین
یکی نامه نوشت از ویس دژکام	به رامین نکویخت نکونام <sup>۳۶</sup>

\*\*\*

این یک نامه نه یک که ده نامه در شرح غم هجران و وصف آرزومندی‌ست و از شاهکارهای ادب فارسی‌ست و پس از فخرالدین گروهی از گویندگان از آن پیروی کرده و ده نامه سروده‌اند.<sup>۳۷</sup> این نامه‌ها در رامین که از عشق گل نیز سیر آمده بود اثر بخشید. تمام بیت‌های این ده نامه که بالغ بر ۶۱۰ بیت می‌شود زیبا و خواندنی و مبین احوال روحی ویس در آن روزگار دشوار است. اما چون نقل آنها را روی نیست بیتی چند از آن

می آوریم:

نگارا سروقدا ماه رویا بهشتی پیکرا زنجیر مویا  
 ز بیرحمی مرا تا کی نمایی دروغ دوری و درد جدایی  
 به جان تو که این نامه بخوانی یکایک حالهای من بدانی  
 مداد و خون دل در هم سرشتم پس آن گه این جفانامه نوشتم  
 جفانامه نهادم نام نامه که بر وی خون همی بارید خامه...<sup>۳۸</sup> الخ

گفتیم دعای ویس در باب بازگشت رامین در زمستان و زنهار خواستن از ویس و دایه  
 مستجاب شد. رامین از عشق گل سیر آمده و دلش هوای ویس کرده بود. دیده بود که  
 کسی جای ویس را در دل او نتواند گرفت. روزی رامین در بهاران به صحرا رفته بود:  
 ز یارانش یکی حور پریراد بنفشه داشت، یک دسته بدو داد  
 دل رامین به یاد آورد آن روز که پیمان بست با ویس دل افروز  
 نشسته ویس بر تخت شهنشاه ز رویش مهر تابان و ز برش ماه  
 به رامین داد یک دسته بنفشه به یادم دار گفت این را همیشه  
 پس آن گه کرد نفرین فراوان بر آن کاو بشکند سوگند و پیمان  
 چنان دلخسته شد آزاده رامین که تیره شد جهانش بر جهان بین<sup>۳۹</sup>  
 رامین از یاران گوشه‌ای گرفت. آفتاب مهربانیش بار دیگر از ابر بدگمانی برآمد  
 و تنها در اندیشه‌های دور و دراز فرورفت:

به دل هر دم همی کردی خطابی به سوز جان همی کردی عتابی  
 بدو گفتمی که ای حیران بی خویش چو مجنون فارغ از بیگانه و خویش  
 همیشه تو به مرد مست مانی که زشت از خوب و نیک از بد ندانی...  
 چه بر خاک و چه بر دیبا نشینی ز نادانی پسندی هرچه بینی  
 جفا را چون وفا شایسته خوانی هوا را چون خرد بایسته دانی  
 ز سستی بر یکی پیمان نیایی ز نادانی به هر رنگی بر آیی  
 همیشه جای اندوه جهانی کمینگاه سپاه اندهانی  
 بلا در تو مجاور گشت و بنشست در امیدواری را فرویست  
 به گوراب آمدی پیمان شکستی مرا گفتمی برستم، هم نرستی  
 نه تو مستی، که من نادان و مستم که بر باد تو در دریا نشستم  
 مرا گفتمی که شو یاری دگر گیر دل از مهر و وفای ویس برگیر  
 مترس از من که من هنگام دوری کنم بر درد نادیدن صبوری

به امید تو از جانان بریدم      به جای او یکی دیگر گزیدم  
 کنون چون غرقه در دریا بماندم      تو را بر آتش هجران نشاندم  
 نه تو گفتی مرا از دوست برگرد؟      چو برگشتم برآوردی ز من گرد  
 نه تو گفتی که من باشم شکبیا      کنونت ناشکیبی کرد شیدا  
 پشیمانم چرا فرمانت بردم      مهار خود به دست تو سپردم!

گفتگوی دراز رامین با دل خویش، آینه‌ای است که شاعر به دست خواننده می‌دهد تا با وفاداری تمام چهره درون رامین را بدو بنماید. رامین پس از پشیمانی بسیار خوردن یکباره فیلس یاد هندوستان کرد و با دریغ و درد بسیار جزئیات رفتار و منش ویس را به یاد آورد. در بازگشت از صحرا همچنان اندوهگین بود و در مجلس گل هر لحظه ویس را به یاد می‌آورد و سرانجام بی‌تاب شده پای در رکاب آورد و همان گونه که ویس خواسته بود افسرده و پشیمان و اشک ریزان راهی مرو شد.

وقتی رامین به مرو نزدیک کوشک ویس و شاه موبد رسید شب بود. دیده بان رامین را بدید و دایه را آگاهی داد. دایه نیز خبر را به ویس رسانید. آن‌گاه افسونی بر شاه موبد فروخواند که از خواب برنخیزد، سپس ویس آزرده دل بر روزن کوشک نشست و روی رامین را بدید، اما از خشم نخست با اسب رامین سخن گفت...

این گفتگوی عاشقانه نیز درازتر و جالب توجه‌تر از آن است که بتوان با آوردن نمونه‌ای حق آن را ادا کرد. چنان که معبود عاشقان در چنین احوالی‌ست در این گفتگو از ویس همه شکایت و تعرض بود و از رامین همه پوزش خواستن و کوچکی کردن... تا جایی که دیگر طاق‌رامین تمام شد و چون ویس را رام شدنی ندید سر خود گرفت و در دل شب، در میان برف به راه بیابان رفت. به مجرد آن که رامین روی واپس کرد، ویس متوجه زیاده روی خود شد و از بازگشت رامین بترسید. از کوشک بیرون آمد و شتابان به دنبال او رفت و عذرخواستن گرفت. این بار نیز نوبت رامین بود که آشتی را در نگشاید و نیاز ویس را با ناز پاسخ دهد تا جایی که ویس نیز خسته و نومید از نزد رامین بازگشت. این رفت و آمد و نیاز و ناز از سوی دو طرف چندی ادامه یافت تا دل‌های هر دو از اندوه و گله خالی شد و روی در یکدیگر آوردند...

\*\*\*

همچنان که عشق رامین با ویس خوش آغاز بود و با عیش و کامرانی شروع شد، فرجامی خوش نیز داشت. رامین و ویس در دل داشتند که شاهی را از شاه موبد بازگیرند. اما مراد ایشان بی هیچ کوششی برآمد. شاه موبد در شکارگاه به زخم‌گرازی



از پای درآمد. رامین به شاهی رسید، با ویس رسماً عروسی کرد و سالیان دراز با کامیابی و شادکامی در کنار یکدیگر زیستند و فرزندان فرزندان خویش را نیز دیدند. رامین در هشتاد و یک سالگی از پادشاهی کناره گرفت و تاج و تخت را به فرزند وا گذاشت و خود در آتشگاه مجاور شد و سه سال به نیایش یزدان و پوزش خواستن از گناهان گذشته گذرانید...

شبی از دادگر پوزش همی جُست همه شب رخ به خون دل همی شست  
چو اندر تن توانایی نماندش گه شبگیر یزدان پیش خواندش  
به یزدان داد جان پاک شسته ز دست دشمنِ بسیار رسته<sup>۱</sup>  
ویس سالی چند بیش از رامین در گذشته بود. از این روی تن رامین را نزد ویس بردند و پهلوی او به خاک سپردند.

بخش زبانها و فرهنگهای خاور نزدیک، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی

#### حواشی و توضیحات:

۱ - این گفتار نخست بار در فرهنگ ایران زمین به ترجمه استاد مصطفی مقربی انتشار یافت. نویسنده این سطور نیز با اجازه ایشان آن را در ذیل نسخه‌ای که از ویس و رامین انتشار داد (تهران ۱۳۳۷ خورشیدی) نقل کرد.

۲ - در داستان حضور یافتن فردوسی در مجلس محمود، که شرح آن در تاریخ سیستان و نیز در چهارمقاله نظامی عروضی آمده، تأیید همین گفته از قول فردوسی نقل شده است:

«و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقاسم فردوسی به شاهنامه به شعر کرد، و بر نام سلطان محمود کرد، و چندین روز همی برخواند. محمود گفت: همه شاهنامه من خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویش را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید! این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت: این مرد که به تعریض مرا دروغ زن خوانند...»  
(تاریخ سیستان: ۷-۸ به نقل دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران: ۱/۴۸۱).

۳ - مجله صدف، شماره چهارم، «نظر اجمالی به سیر عشق در شعر فارسی».

۴ - دکتر صفا، تاریخ ادبیات در ایران: ۴/۲۹۹.

۵ - محمد علی امیرمزی، «نکاتی چند درباره تعابیر عرفانی شاهنامه» با ایران نامه، سال دهم: ۸۲/۱ - این گفتار با وجود اختصار بسیار مهم و مفید است و علاقه‌مندان به جنبه‌های عرفانی و معنوی شاهنامه! به مطالعه آن دعوت می‌کنیم.

۶ - ویس و رامین: ۱/۳-۱۸. یتها از روی چاپ نویسنده این سطور نقل شده است و تا پایان این گفتار از همین نسخه نقل خواهد شد و اگر جایی مطلبی از روی نسخه دیگر نقل شود بدان تصریح خواهد شد.

۷ - همان: ۲۶/۳۸-۳۸.

۸ - همان: ۲۶/۳۹-۴۳.

۹ - همان: ۲۶/۵۵-۵۸.

۱۰ - همان: ۱۰/۴۹-۵۱.

۱۱ - همان: ۱۵/۸۰-۸۹.

۱۲ - همان: ۳/۳۱-۶۰.

- ۱۳ - همان: ۶۶-۶۱/۳۸.
- ۱۴ - همان: ۱۳-۱۳/۳۲.
- ۱۵ - همان: ۱۲-۱/۱۲ - نیز در این بیتها دفاع از این عاشق و معشوق، که بدبختانه در عرف عام ادب فارسی بدنام شده‌اند، و حتی فرزانه‌ای چون عبید زاکانی نیز بر ایشان خرده گرفته است، و هم عرضه کردن مذهب جبر، که عنصر حاکم در افکار دینی قرنهای چهارم تا آغاز قرن دهم (استقرار صفویان) است به چشم می‌خورد.
- ۱۶ - ویس و رامین: ۱۲-۱/۲۶.
- ۱۷ - همان: ۱۷۱-۲۱/۴۰.
- ۱۸ - همان: ۲۴۶-۲۴۶/۴۰.
- ۱۹ - همان: ۲۷۵-۲۷۵/۴۰.
- ۲۰ - همان: ۱۷۷-۳۷/۴۱.
- ۲۱ - همان: ۲۴۴-۷۴/۴۲.
- ۲۲ - همان: ۶۳-۲۰/۴۳.
- ۲۳ - همان: ۵۶-۲/۴۴.
- ۲۴ - در آن روزگار عقیده داشتند که فیروزه به یک رنگ نمی‌ماند. دا به نیز در وصف دودلی و بی‌تصمیمی ویس چنین گوید:  
چو ییروزه بگردانی همی رنگ      چو آهن هر زمان پیدا کنی رنگ: ۱۶/۴۴
- ۲۵ - ویس و رامین: ۸۵-۴۴/۴۵.
- ۲۶ - به نظر می‌آید که کلمه کشفتن (به فتح اول و دوم به معنی پراکنده کردن و پریشان ساختن و مدموم کردن در این مصراع مناسبتر باشد. اما رعایت امانت را عین صورت اصلی در متن نقل شد.)
- ۲۷ - ویس و رامین: ۱۴۹-۳/۴۷.
- ۲۸ - همان: ۴۹-۲۰/۴۸.
- ۲۹ - همان: ۱۱۸-۷۲/۷۰.
- ۳۰ - همان: ۳۶-۳۴/۷۱.
- ۳۱ - همان: ۵۵-۴۷/۷۲.
- ۳۲ - همان: ۱۴۲-۱۸/۷۳.
- ۳۳ - همان: ۱۲۰-۶۸/۷۴.
- ۳۴ - همان: ۲۸-۱۹/۷۵.
- ۳۵ - همان: ۱۱۱-۳/۷۷.
- ۳۶ - همان: ۱۱۸-۹/۷۸.
- ۳۷ - پس از ده نامه ویس به رامین سروده ضحراالدین گرگانی بسیاری شاعران به پیروی از او ده نامه (یا بیشتر) سروده‌اند و از آن جمله است:
- الف) اوحدی مراقبه‌ای ده نامه‌ی خطاب به خواجه ضیاءالدین یوسف بن خواجه اصیل‌الدین بن ملک‌الحکما خواجه نصیرالدین طوسی عظیم‌الرحمه گفته، بسیار نازک و لطیف فرموده... (تذکره دولتشاه، چاپ تهران، کلاسه خاور: ۱۵۸).
- ب) ... اما کتب نظم و نثر سید حسینی: سی‌نامه است که در او ان شباب گفته و... (همان کتاب: ۱۶۹).
- ج) این نصوص فارسی... از جمله فضلی روزگار است و از بزرگ‌زادگان فارس بوده و به روزگار سلطان ابوسعیدخان ده نامه نظم کرد و به نام خواجه فیث‌الدین محمد بن خواجه رشیدالدین و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد (همان کتاب، همان صفحه).
- د) ... و رکن (صاین) را اشعار دلپذیر است و دیوان او در عراق عجم مشهور است و ده نامه‌ی از قلم او رقم وجود یافت و

غزلیات و قطعه‌ها در او درج کرده و بسیار مستعدانه گفته که فضلا را در متانت و لطافت آن ده نامه نوازش خامه است... (دولتشاه: ۱۷۸) و این مورد از قدیمترین مواردی است که درج قطعه و غزل در میان مثنوی دیده می‌شود.

هـ) خواجه محمود برسه، مردی لطیف و خوشگوی بود و در شاعری مرتبه و قدری یافت که به وصف درنیاید، و به روزگار امیرزاده علاءالدین در نیشابور بودی و بعد از آن رجوع به مشهد مقدسه کرد... و ده نامه به نام علاءالدوله میرزا گفته است در صنعت تجنیس، و رعایت قافیة مکرر نیز نموده، الحق نیکوست و یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن همگان را معلوم شود و این است آن بیت که در نعت رسول فرموده:

عرش پروردگار میدانش همچو کوثر هزار میدانش

و) ده نامه: عشقی، در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف مشتمل بر یک هزار بیت که ناظم آن محبوب القلویس خوانده است و آن از شاعری است که مدتها از بغداد و تبریز دور رفته و در باکو به غریبی افتاده است. از جور فلک و غربت دردمند است و از اهل باکو شکایت دارد. نام شاعر «حریری» بوده است. او این ده نامه را در سال ۸۰۰ هـ.ق. منظوم ساخته و به نام شاه شیخ ابراهیم (سلطنت از ۷۸۴ تا ۸۲۱ در شروان) موشح کرده چنین می‌نویسد: «کتابه الفقیر الحقیق المحتاج الی رحمة الله تعالی و غفرانه جمفر التبریزی الحافظ انجح الله آماله فی رابع عشرین جمادی الثانی سنة ستّ عشر و ثمانمانه هجرية نبویه.» (نسخة خطی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس به نشانه Supplement Persan 153 برگ ۱۲۸ تا ۱۶۱ الف - به نقل از سرآغاز دیوان همام، تصحیح دکتر رشید عیوضی، چاپ تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، مرداد ۱۳۵۱، ص چهارده، پانزده).

۳۸ - ویس و رامین: ۷۹/ ۴۹۲-۴۹۶.

۳۹ - همان: ۸۲/ ۱۴-۱۹.

۴۰ - همان: ۸۲/ ۳۳-۵۰.

۴۱ - همان: ۱۰۴/ ۳۰-۳۲.

## خسرو و شیرین

در این گفتار به اختصار و تا حدی که وقت اجازه می‌دهد، حدیث عشق خسرو پرویز پادشاه ساسانی و شیرین را — تنها بر اساس دو منظومه خسرو و شیرین نظامی و شاهنامه فردوسی — مورد بررسی قرار می‌دهیم با ذکر این موضوع که در شاهنامه، از ۴۰۸۰ بیت مربوط به پادشاهی ۳۸ ساله خسرو پرویز، فقط در ۱۲۲ بیت آن از داستان عشق خسرو و شیرین سخن به میان آمده است، در حالی که نظامی تقریباً تمام منظومه خود را در ۶۵۰۰ بیت صرف بیان قصه عشق این دو تن کرده و به دیگر حوادث دوران پادشاهی خسرو پرویز — به جز چند مورد آن‌هم در ارتباط با شیرین — اشاره‌ای ننموده است. موضوعی را که به عنوان جمله معترضه، در آغاز این بحث، نباید ناگفته بگذارم آن است که معلوم نیست چرا نظامی هم در خسرو و شیرین و هم در هفت پیکر سیمای دو تن از پادشاهان معروف ساسانی، یعنی خسرو دوم، پرویز، و بهرام پنجم معروف به بهرام گور را به صورتی تقریباً منفی ترسیم نموده، در حالی که «تاریخ» نکات مثبتی را نیز درباره آن دو ثبت کرده است.

\* در این گفتار، از شاهنامه فردوسی، تصحیح متن به اهتمام آ. برتلس، زیر نظر ع. نوشین، جلد نهم، چاپ مسکو، ۱۹۷۱ (پادشاهی خسرو پرویز در ۴۰۸۳ بیت، و پادشاهی شیرویه در ۶۰۰ بیت) و از خسرو و شیرین در کلیات نظامی گنجوی، با مقدمه دکتر معین‌فر، انتشارات زرین، تهران، (سال؟) استفاده کرده‌ام. اعدادی که پس از مطالب منقول از شاهنامه آمده است، از راست به چپ مربوط است به شماره جلد و شماره بیت یا بیتها، و اعداد مذکور پس از مطالب منقول از خسرو و شیرین نظامی مربوط است به شماره صفحه کتاب.

پیش از آن که به اصل موضوع بپردازیم به ذکر مقدمه‌ای کوتاه نیازمندیم زیرا در زندگانی خسرو پرویز — بر اساس روایت فردوسی و نظامی — به جز شیرین زنان دیگری نیز حضور داشته‌اند که وجود آنان سالها شیرین را تلخکام و آزرده‌خاطر می‌داشته است. در این مقدمه فضای کلی داستان را نیز البته از نظر دور نخواهیم داشت.

در شاهنامه و خسرو و شیرین، در کنار شیرین از سه زن دیگر نیز نام برده شده است: مریم، گردیه، و شکر (در شاهنامه، از مریم و گردیه، و در خسرو و شیرین از مریم و شکر). موقعیت اجتماعی و خلیقات این چهار زن و نیز نحوه آشنایی پادشاه ساسانی با هر یک از آنان کاملاً متفاوت است.

شیرین به روایت فردوسی، دختری ارمنی و از خانواده‌ای معمولی‌ست، در حالی که در منظومه نظامی، شیرین شاهزاده است و ولیعهد ارمنستان که به پادشاهی آن کشور نیز می‌رسد. مریم دختر قیصر روم است. گردیه، خواهر بهرام چوینیه سردار بزرگ ساسانی‌ست. شکر زنی‌ست در کمال زیبایی که به اصطلاح محترمانه امروز صاحب عشرتکده‌ای در اصفهان بوده است. از همین مختصر آشکار می‌شود که ما در این گفتار از کسانی سخن خواهیم گفت که در ایران اواخر دوران ساسانیان بسر می‌برده و بجز شکر همه از طبقه ممتاز عصر خود بوده‌اند.

شیرین دختری‌ست آزاد و در بسیاری از جهات حتی آزادتر و گستاختر از بسیاری از دختران آزاد امروز. او در عشق خسرو پرویز از آغاز تا انجام ناآرام و بی‌باک است و تا آن‌جا در این راه پیش می‌رود که برای رسیدن به مرد محبوب خود از زادگاه و نیز از پادشاهی کشورش صرف‌نظر می‌کند و به سختی‌های بسیار تن در می‌دهد، ولی البته حاضر نیست فقط معشوقه پادشاه باشد. خواست وی آن است که پرویز او را رسماً به همسری خود برگزیند. مریم دختر قیصر روم است، همان قیصری که خسرو پرویز به وی پناه برد و از وی برای بازیس گرفتن تاج و تخت خود یاری طلبید. ازدواج مریم با پرویز در شمار ازدواج‌های سیاسی‌ست که به پیشنهاد قیصر انجام پذیرفت، آن هم به هنگامی که وی بر اساس گفتار ستاره‌شناسان مطمئن گردید خسرو پرویز به پادشاهی ایران خواهد رسید. پس به وی پیشنهاد کرد که با دختر او ازدواج کند، به شرطها و شروطها، و آن‌گاه مریم به همسری پرویز درآمد. مریم زنی‌ست خردمند و هوشیار و نسبت به همسر خود مهربان و غمخوار و با حسن سیاست. وی که خود را به‌حق شهریاربانوی ایران می‌دانست، در آغاز به همسر خود گفت که «با کس در نسازد مهر و پیوند»، چه وی زن دیگری را در کانون خانوادگی خود راه نخواهد داد. شکر زنی بود زیبا که آوازه زیباییش به

سرزمینهای دور نیز رسیده بود. او تنی چند از زیبارویان را در خانه خود در اصفهان گرد آورده بود و آنان را در اختیار مردان عشرت طلب قرار می‌داد. مراجعان به این «خانه» می‌پنداشتند شبانگاه از شیرین کام گرفته‌اند، در حالی که شکر آن بود که شبانگاه چون با مردی خلوت می‌کرد، در لحظه حساس به بهانه‌ای از اتاق بیرون می‌آمد و کنیزی زیباروی را به جای خود به آغوش مرد می‌فرستاد و پس از کامجویی، کنیز نیز به بهانه‌ای مرد را رها می‌کرد و بی‌درنگ شکر جای وی را در آغوش آن مرد می‌گرفت! گردیه از هر حیث با این سه تن متفاوت بود. او زنی جنگاور و زیبا، و برخلاف برادرش بهرام چوبینه به خانواده پادشاهی ایران وفادار بود. او پس از آن که با خاقان چین جنگید و او را شکست داد به نزد خسرو پرویز آمد. شاه سپاهی بیشمار به پیشواز او فرستاد و چون گردیه را دید، وی را به زنی گرفت در حالی که مریم و شیرین نیز هر دو همسر او بودند، و نیز پس از نمایش جنگی گردیه، شاه او را بر مشکوی زرین خود و نیز بر چهار سالاری که هر یک دوازده هزار سوار جنگی در اختیار داشتند نگهبان ساخت. مصاحبان گردیه، بخردان و بزرگان و رزم‌آزموده ردان بودند، و نفوذ کلامش نزد شاهنشاه ساسانی تا بدان حد بود که به خواهش وی، شاه از گناه اهل ری درگذشت. به روایت شاهنامه، خسرو پرویز در دوره‌ای از زندگانی خود، همزمان، مریم و شیرین و گردیه را به زنی داشته است، در حالی که در روایت نظامی تا مریم زنده بود، وی زنی دیگر را به همسری خود برنگزید. پس از مرگ مریم بود که خسرو پرویز شکر را به همسری خود برگزید و پس از وی شیرین را. در حالی که بر اساس همین روایت اخیر خسرو پرویز از جوانی و پیش از رسیدن به پادشاهی و نیز پیش از ازدواج با مریم، با شیرین نرد عشق می‌باخته و قصه عشق آن دو بر سر زبانها افتاده بوده است.

موضوع دیگری که در این مقدمه گفتنی‌ست طرز آشنایی خسرو با این زنان است. درباره شیرین، در آغاز خسرو و شیرین می‌خوانیم که پرویز نوجوان شبی نیای خود را در خواب دید که وی پرویز را به زنی زیبا که در زندگی او راه خواهد یافت مرزده داد: «دلارامی تو را در بر نشیند / کز او شیرین‌تری دوران نبیند» (۱۲۲). و سپس پرویز تنها با شنیدن وصف جزء جزء اندام شیرین و زیبایی او از زبان شاپور، به قول معروف «نه یک دل بل صد دل» عاشق شیرین شد و کار آشفته‌گیش تا بدان‌جا رسید «کز آن سودا نیاسود و نمی‌خفت» (۱۲۶)، و در این حالت بود که شاپور را برای به‌جنگ آوردن شیرین فرستاد. درباره شکر نیز پادشاه ساسانی تنها با شنیدن وصف زیباییهای او صبر و قرار خود را از دست داد و پس از یک سال شکیبایی سرانجام راهی اصفهان شد...

به طرز آشنایی شاه با مریم و گردیده قبلاً اشاره کرده‌ایم.

از بین این چهار زن، شیرین با دیدن تصویر پرویز جوان زمام عقل را از دست داد و به مردی نادیده و ناشناخته، و بی آن که بداند چگونه مردی‌ست، دل بست و زندگی خود را صمیمانه بر سر این عشق گذاشت. داستان از این قرار است که شاپور پس از آن که با برشمردن زیباییهای جسمی شیرین، خسرو پرویز را ندیده دل‌باخته شیرین کرد، از سوی پرویز مأمور شد تا شیرین را به چنگ بیاورد. شاپور در اجرای این مأموریت به ارمستان رفت و خود را به گردشگاه شیرین و دختران همسن و سال او رسانید و پنهان از آنان، تصویر پرویز را در چند نوبت بر ساق درختانی که بر سر راه شیرین و دوستانش قرار داشت چسبانید و در انتظار واکنش شیرین ماند. شیرین همین که اولین بار چشمش به تصویر پرویز افتاد، بدو دل باخت و به همراهان خود گفت: «در این صورت، بدان سان مهر بستم / که گویی روز و شب صورت پرستم» (۱۳۴). وی بر اساس روایت نظامی به این «صورت پرستی» تا پایان زندگانی خود صمیمانه ادامه داد.

با توجه به آنچه گفته شد خسرو پرویز از این زنان تنها با شیرین رابطه عاشقانه داشت و شیرین نیز با او. ولی البته خسرو پرویز در قیاس با شیرین که عاشقی پاک‌باخته و راستین بود، مردی بود فرصت‌طلب که آبرو و نام و ننگ معشوقه خود را به چیزی نمی‌گرفت. رفتار وی درباره شیرین در سراسر داستان و بخصوص پس از مرگ مریم غیر قابل توجیه است که به آن اشاره خواهیم کرد.

از فرزندان خسرو پرویز از این چهار زن، شیرویه فرزند خسرو و مریم را می‌شناسیم که در شاهنامه و خسرو و شیرین از او نام برده شده است، و نیز از چهار پسر خسرو از شیرین (نستود، شهریار، فرود، و مردان‌شه) که در شاهنامه به آنان اشاره شده است. از سوی دیگر، باز به روایت شاهنامه، شیرویه به هنگام زندانی بودن پدرش، به‌طور مجمل از شانزده فرزند او یاد کرده است.

از پایان زندگی شکر و گردیه بیخبریم ولی فردوسی و نظامی هر دو این قول را تأیید می‌کنند که شیرین مریم را با زهر کشت و بدین وسیله رقیب نیرومند خود را از سرراه برداشت. پایان زندگی شیرین نیز بنا بر هر دو روایت یکسان است. چون خسرو پرویز را کشتند او نیز به دخمه خسرو رفت و با زهر یا خنجر خود را کشت.

از این چهار زن که بگذریم — به روایت فردوسی و نظامی — و به نقل از افراد گوناگون مانند: شاپور، خسرو پرویز، شیرین، مهین بانو (عمه شیرین) — تعداد کثیری از خوبرویان شکر لب زنجیرموی نیز در مشکوی زرین شاه به‌سر می‌برده‌اند که در شاهنامه

تعداد آنان دوازده هزار و در خسرو و شیرین ده هزار تن ذکر گردیده است که البته مبالغه‌ای شاعرانه می‌نماید.

برای آن که تمامی قهرمانان درجه دوم داستان خسرو و شیرین را از نظر دور نداشته باشیم، از دو مرد نیز باید نام ببریم که یکی از آن دو را، خسرو پرویز رقیب خود می‌پنداشت و ناجوانمردانه قصد جانش کرد و در این امر توفیق یافت. این مرد که در بین عشاق نامدار جهان یک سر و گردن از همه بالاتر است کسی جز فرهاد نیست. اگر شیرین، رقیبانی چون مریم و شکر و گردیه و چند هزار زیباروی ماه پیکر داشت و سرانجام بر همه آنان فائق آمد، خسرو پرویز نیز چنان که گفتیم در عشق شیرین، و به زعم خود، با رقیبی بی‌مانند روبرو گشت که برخلاف وی، در عشق شیرین، آماده بود از همه چیز حتی از جان خود بگذرد. این فرهاد کیست که شاهنشاه بزرگ ساسانی را در عشق شیرین به نبرد و رویارویی خواند؟ شاپور وی را با این صفات به شیرین معرفی کرده است:

که هست این‌جا مهندس مردی استاد	جوانی نام او فرزانه فرهاد
به وقت هندسه عبرت‌نمایی	مجسطی‌دان اقلیدس‌گشایی
به تیشه چون سر صنعت بخارد	زمین را مرغ بر ماهی نگارد
به صنعت سرخ گل را رنگ بندد	به آهن نقش چین بر سنگ بندد

(۲۱۱-۲۱۲)

داستان آشنایی شیرین با فرهاد بدین شرح است که شیرین چون وطن خود را ترک گفت و به قصد دیدار خسرو پرویز راهی مدائن شد، زمانی به این شهر رسید که وی از آن شهر خارج شده بود، و با آن که پرویز به خوبرویان مشکوی زرین خود سفارش کرده بود «گر آید نارپستانی در این باغ»، او را به گرمی «فرود آرید، کآن مهمان عزیز است» (۱۴۱). آنان که تاب دیدار رقیب از راه رسیده را نداشتند، شیرین را به سرزمینی که بعدها «قصر شیرین» خوانده شد و ناحیه‌ای گرمسیر بود فرستادند. شیرین در این محل سالها در انتظار وصال خسرو پرویز ماند، و چون از محلی که چوپانان و گوسفندان در آن بسر می‌بردند تا قصر وی راه درازی بود، به منظور رسانیدن شیر به او، تنها راه این بود که از محل چوپانان و گله‌های گوسفند تا قصر شیرین جویی بکنند و شیر گوسفندان را در جویی سنگین به آن محل برسانند. چنان که گفتیم شاپور برای انجام این مهم فرهاد را به شیرین معرفی کرد. چون شیرین مقصود خود را به فرهاد گفت، فرهاد با شنیدن صدای وی، آن‌چنان در دام عشق شیرین گرفتار شد که «به روی



خاک می غلتید بسیار / وز آن سر کوفتن پیچید چون مار» (۲۱۳). فرهاد پذیرفت که در این کار به جدّ بکوشد. وقتی خسرو پرویز داستان فرهاد و کوه کندن او را شنید، بر سر غیرتی کاذب آمد و به شرحی که در منظومه نظامی آمده است، پس از تمهید مقدماتی، به دروغ خبر مرگ شیرین را به فرهاد رسانید و بدین سبب بود که فرهاد مرد. گرچه فرهاد عاشق بیقرار شیرین بود، ولی شیرین او را بیش از برادر خوانده خود نمی دانست:

مرا فرهاد با آن مهربانی برادر خوانده‌ای بود آن جهانی  
نه یک ساعت به من در تیز دیده نه از شیرین جز آوازی شنیده

(۱۵۸)

مرد دیگری که در داستان خسرو و شیرین از آغاز تا انجام حاضر بود، و با نقش واسطه، در این کار سنگ تمام گذاشت، شاپور ندیم خاص پرویز بود. او مردی جهان‌دیده بود و در نقاشی و رسّامی رقیب مانی و اقلیدس به شمار می رفت. همین شاپور بود که پس از خواب دیدن پرویز در نوجوانی و مزده نیایش به وی که «دلارامی تو را در بر نشیند»، با پرویز از شیرین و زیباییهای او سخن گفت که نظامی آنها را در ۴۸ بیت یاد کرده است. وی سپس از سوی پرویز مأمور شد به ارمنستان برود و ببیند آیا ممکن است نظر موافق شیرین را نسبت به خسرو جلب کند یا نه. شاپور به ارمنستان رفت و در سه نوبت، چنان که پیش از این گفتیم، تصویر پرویز را که خود کشیده بود در راه شیرین قرار داد و او را دل‌باخته خسرو ساخت و از آن پس تا سالها بعد که شیرین و خسرو به وصال یکدیگر رسیدند، وی بر سر پیمان خود با خسرو استوار ماند:

به‌چاره کردن کار آن‌چنانم که هر بیچارگی را چاره دانم  
تو خوشدل باش و جز شادی میندیش که من یکدل گرفتم کار در پیش  
نگیرم در شدن یک لحظه آرام ز گوران تگ، ز مرغان پر کنم وام  
نخسیم تا نخسب‌انم سرت را نیایم تا نیارم دل‌بسترت را

(۱۲۶)

وی در تمام مراحل بین خسرو پرویز و شیرین در رفت و آمد بود و پیام مهر و عشق یا پیامهای گله‌آمیز و تند هر یک را به دیگری می‌رسانید، و تا پایان داستان، یعنی در «مجلس آراستن خسرو در شکارگاه» و بزم خصوصی شاهنشاه دست از کوشش برنداشت و به قول خود: «نخسیم تا نخسب‌انم سرت را...» وفا کرد. خسرو پرویز نیز پس از وصال شیرین یکی از چهار لعبت خاص زیبای خود را به نام همایون به شاپور بخشید و منشور فرمانروایی ارمنستان را به نام وی صادر کرد (۳۰۸)، زیرا با زفاف خسرو و

شیرین سرزمین ارمن بنا بر روایت نظامی به قلمرو شاهنشاه ساسانی پیوسته شد بی جنگ و خونریزی.

و اینک می‌رسیم به بررسی اجمالی عشق خسرو و شیرین. نخست باید بدانیم که «داستان عشقبازیهای خسرو و شیرین از جمله داستانهای اواخر عهد ساسانی است که در کتبی از قبیل المحاسن و الاضداد جاحظ و غر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و شاهنامه فردوسی آمده است. در این داستانها عشقبازی خسرو با شیرین کنیزک ارمنی از عهد هرمز آغاز شده، و همین کنیزک است که بعدها از زنان مشهور حرمسرای خسرو گردید...» (ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۹، ج ۲/۸۰۲). به یقین از این داستان روایات گوناگونی، اعم از شفاهی و کتبی، در قرون نخستین اسلامی موجود بوده است. فردوسی روایتی را که کوتاهتر بوده برگزیده و آن را در ۱۲۲ بیت، در زیر عنوان «گفتار اندر داستان خسرو و شیرین» (و به عنوان یکی از وقایع پادشاهی خسرو پرویز) به نظم آورده است و سپس در پادشاهی شیرویه نیز حوادث پایان زندگانی خسرو و شیرین را در ۴۴۰ بیت آورده است، و اگر بخواهیم تمام آنچه را که فردوسی درباره شیرین و خسرو گفته است ذکر کنیم باید علاوه بر این بیت ۵۶۲، در آنجا که از گردیده و هنرنمایی جنگی او در حضور خسرو و شیرین سخن به میان آمده است، حداکثر بیت‌های ۳۰۱۶ تا ۳۰۳۵ را نیز به این رقم بیفزاییم، در حالی که نظامی چنان که گفتیم بر اساس روایتی دیگر که بسیار مفصل بوده است این داستان را در ۶۵۰۰ بیت به نظم کشیده و بی‌تردید آن همه توصیفهای طولانی زیبا در وصف مناظر طبیعت و افراد و حالات درونی آنان همه کار شخص نظامی است، شاعری که خود در همسایگی سرزمین ارمن می‌زیسته و با طبیعت آن آشنایی داشته است.

با این مقدمه، نخست به داستان عشق خسرو و شیرین بر اساس روایت شاهنامه نظری می‌افکنیم و سپس کار نظامی را دنبال می‌کنیم.

در روایت شاهنامه آمده است که پرویز در زمان حیات پدرش هرمز، جز شیرین زنی دیگر را دوست نمی‌داشت، ولی در آغاز پادشاهی و جنگ با بهرام چوبینه، از شیرین جدا بود و چون دیگر به شیرین توجهی نمی‌کرد، «شب و روز گریان بدی خوبچهر» (۳۳۸۸/۹)، تا روزی که خسرو آهنگ نخجیر کرد و شیرین از این کار آگاه گشت و «یکی زرد پیراهن مشکبوی / بیوشید و گلنارگون کرد روی» (۳۴۱۱/۹)... و از ایوان خسرو به بام برآمد و خود را به خسرو نمود و گریان و نالان روزگاران پیشین و عهد و سوگندهای خسرو را به وی خاطر نشان ساخت. سخنان شیرین

در خسرو اثر کرد و شاه چهل خادم به نزد شیرین فرستاد تا وی را به «مشکوی زرین» و «خانه گوهراگین» ببرند، و خود به دنبال شکار رفت و چون بازگشت، شیرین به نزدش شتافت و «ببوسید پای و زمین و برش» (۳۴۳۳/۹) و پادشاه ساسانی برای آن که کسی گمان بد نبرد، به موبد گفت شیرین را بر طبق رسم و آیین بزنی خواهد گرفت. تصمیم شاه در ازدواج با شیرین غوغایی در دربار و شهر برپا کرد، سه روز هیچ یک از بزرگان به نزد شاهنشاه نرفتند، و چون آنان را احضار کرد و علت را پرسید، موبد از سوی خود و دیگران به شاه گفت:

دل ما غمی شد ز دیو سترگ      که شد یار با شهریار بزرگ  
به ایران اگر زن نبودى جز این      که خسرو بدو خواندى آفرین

(۳۴۵۲/۹-۳۴۵۳)

موبد افزود چون پدر پاک باشد و مادر بی‌هنر، پاکی به بر نخواهد آمد و نژاد مهتر آلوده خواهد شد. در درجه اول ایراد موبد و دیگر بزرگان دربار بر شیرین آن بود که وی نژاده و در خور شأن شاهنشاه نیست. شاه در آن روز آنان را پاسخ نگفت. موبد و دیگر بزرگان برای شنیدن پاسخ شاه روز بعد به درگاه آمدند و خسرو فرمود تا تشتی پر از خون به نزد آنان آوردند. همه از دیدن آن روی در هم کشیدند. شاه فرمود تشت را شستند و آن را با می و مشک و گلاب پر ساختند و آن‌گاه به حاضران گفت آغاز کار شیرین در نظر مردم به مانند همان تشت پر خون است و فرجامش این که به مانند تشتی پراز می به مشکوی ما وارد می‌گردد، و این را نیز افزود که «ز من گشت بدنام شیرین نخست» (۳۴۸۰/۹). همه مهتران بر خسرو آفرین خواندند و خسرو، شیرین را به زنی گرفت در حالی که مریم دختر قیصر روم نیز همسر او بود:

همه روز با دخت قیصر بدی      همو بر شبستانش مهتر بدی

(۳۴۸۵/۹)

مریم از وجود شیرین پیوسته ناراحت بود و به یقین شیرین نیز، تا روزی «به فرجام شیرین ورا زهر داد» (۳۴۸۸/۹). مریم مرد، و یک سال پس از مرگ مریم بود که خسرو «شبستان زرین به شیرین سپرد» (۳۴۸۹/۹).

آنچه درباره شیرین و خسرو در شاهنامه در ذیل «پادشاهی شیرویه» آمده، همه مربوط است به پایان عمر خسرو و روزگار اسیری وی در دست فرزندش، شیرویه. در تمام مراحل سختی، از آغاز تا دم‌واپسین، شیرین را همواره در کنار خسرو می‌بینیم. شیرویه نخست شیرین را به جادویی متهم ساخت. بعد او را با پنجاه تن از داندگان و

سالخوردگان به نزد خود فراخواند. در این مجلس شیرین در پس پرده نشست و به دفاع از خود پرداخت و گفت سی سال بانوی ایران بودم، و همه بزرگان تأیید کردند که «چون او زنی نیست اندر جهان» (۹/ ۵۲۷). سپس افزود زنان به سه چیز بهی می‌یابند: با شرم باشند، پسر بزانند، بالا و روی و موی خود را به بیگانه ننمایند، و آن‌گاه چادر خود را به کناری زد و برای نخستین بار روی و موی خود را به بیگانگان نمود که ببینید، من با چنین زیبایی پاکدامن بوده‌ام. شیرویه از شیرین خواست که به همسری او درآید، شیرین که با این کار مخالف بود به‌ظاهر سه شرط برای انجام این کار قرار داد: هر مالی که دارم در حضور این جمع به من واگذاری، شیرویه پذیرفت. و شیرین آن را به بندگان خود و نیازمندان و آتشکده بخشید. خدمتکاران و بندگان خود را احضار کرد و با آنان سخن گفت و همه بر پاکدامنی وی گواهی دادند و این مطلب را به آگاهی شیرویه رساندند. تقاضای آخرین شیرین آن بود که اجازه یابد تا به دیدار کالبد خسرو به دخمه برود. با این خواهش او نیز شیرویه موافقت کرد، لابد بدین گمان که پس از آن از شیرین، زن پدر خود، کام خواهد گرفت. شیرین به دخمه رفت و چهره بر چهره خسرو نهاد و زهری را که با خود به‌همراه آورده بوده، خورد و جان سپرد:

بشد، چهر بر چهر خسرو نهاد	گذشته سخنها بر او کرد یاد
هم آن‌گاه زهر هلاهل بخورد	ز شیرین روانش برآورد گرد
نشسته بر شاه پوشیده‌روی	به‌تن بر یکی جامه کافوربوی
به دیوار پشتش نهاد و بمرد	بمرد و ز گیتی نشانش ببرد

(شیرویه ۹/ ۵۸۹-۵۹۲)

و اما داستان خسرو و شیرین نظامی در ۶۵۰۰ بیت، به قول بیهقی از لونی دیگر است، و می‌توان گفت با آنچه فردوسی درباره عشق خسرو و شیرین سروده است، جز اشتراک نام دو دل‌داده، و حضور مریم دخت قیصر، و کشته شدن مریم با زهر به‌توسط شیرین، و نیز حوادثی که پس از بر تخت نشستن شیرویه بر خسرو و شیرین گذشته است — از کشتن خسرو تا خودکشی شیرین — به هیچ وجه شباهتی ندارد.

در روایت نظامی، شیرین چنان که دیدیم شاهزاده‌ایست ارمنی و ولیعهد ارمنستان که از نظر مقام و موقعیت اجتماعی کاملاً هم‌تراز خسرو است در زمانی که هیچ یک از آن دو به پادشاهی نرسیده بودند. شیرین در ارمنستان بسر می‌برد و خسرو در مدائن. ناگفته نگذاریم که وجود چنین فاصله‌ای بین دو دل‌داده کار را بر نظامی آسان کرده است تا بتواند خسرو را از راه دور با شنیدن اوصاف شیرین از زبان شاپور، عاشق و شیفته

شیرین کند و آن گاه شاپور را راهی ارمنستان سازد تا ببیند آیا شیرین با آن جمال و زیبایی به عشق خسرو سر فرود می آورد یا نه. دیدیم که شاپور چون به سرزمین ارمن رسید، پنهانی به گردشگاه شیرین و دوستانش راه یافت و در سه نوبت تصویر خسرو را در سه محل متفاوت بر درختان چسباند و چون شیرین با دیدن تصویر خسرو گرفتار عشق وی گردید، بیخبر از مهین بانو، فرمانروای ارمنستان، برای دیدار خسرو به مدائن گریخت. در آن ایام، به تصادف دشمنان هرمز شاه ساسانی (پدر خسرو) نیز درمهایی به نام پرویز ساخته بودند تا پدر را بر پسر بشورند. این کار موثر افتاد و پرویز از بیم پدر به عنوان نخجیر از مدائن به سوی ارمن گریخت. وی در راه اندام برهنه زیبای شیرین را در چشمه ساری دید، در حالی که وی را نمی شناخت و نمی دانست شیرین را در چند قدمی خود می بیند. شیرین به سوی مدائن و خسرو به طرف ارمن در حرکت بودند. ماهرویان مشکوی خسرو در مدائن برخلاف فرمان وی که در غیبت من «گر آید نارستانی در این باغ / چو طاووسی نشسته بر پر زاغ» (۱۴۱) او را عزیز بدارید، با شیرین به سردی رفتار کردند و پس از مدتی او را به منطقه ای گرمسیر رهنمون شدند و در آن جا برای وی کوشکی ساختند. از طرف دیگر خسرو به ارمنستان رسید و مهین بانو مقدم او را گرمی داشت و مجلس بزمی ترتیب داد. سپس شاپور پیش شیرین رفت و او را به نزد خسرو خواند. در این هنگام هرمز پدر خسرو نیز درگذشت و خسرو از ارمنستان به مدائن بازگشت و بر تخت سلطنت نشست ولی چون تاب مقابله با بهرام چوبینه را در خود ندید از پیش بهرام گریخت. از طرف دیگر شاپور شیرین را به ارمن بازگرداند و خسرو در هنگام گریز، در شکارگاه به شیرین رسید و چون آن دو از نام هم باخبر شدند «فتادند از سر زین بر سر خاک» و «زمین از اشک در گوهر گرفتند» (۱۶۱). از این به بعد مدتی خسرو و شیرین باهم بودند. در یکی از همین روزها بود که مهین بانو درباره خسرو پرویز به شیرین گفت «شنیدم ده هزارش خوبرویند» (۱۶۲)، زنهار در این بازی خود را مفت نبازی و جز به طریق زناشویی اجازه ندهی که او بر تو دست یابد. اندرزی که شیرین در تمام مراحل دلدادگی آن را از یاد نبرد. از این به بعد آن دورا در چوگان بازی و شکار و نیز شیرکشی پرویز می بینیم. سپس در منظومه از افسانه سرایی ده دختر سخن به میان می آید. دو دل داده به آزادی تمام با یکدیگر در حشر و نشرند، بازار بوسه و در آغوش گرفتن نیز گرم است تا بدان جا که شیرین از شرم دختران همسن و سالش ناچار است کبودبهای بدن خود را پی در پی با سفیداب از نگاه این و آن بپوشاند، خسرو در تمام این اوقات تنها در پی فرصتیست که از شیرین کام دل بگیرد، و شیرین در تمام این

مراحل هشیار است تا برخلاف اندرز مهین بانو کاری نکنند، گرچه شبی را نیز با یکدیگر به روز می‌رسانند. مقاومت شیرین در برابر خسرو شگفت‌انگیز است. البته همین کار به آزدن خسرو هوسباز از شیرین می‌انجامد و سپس گفتگوی گلایه‌آمیز مفصل آنان. شگفتا که خسرو در تمام این مدت کشور و تاج و تخت و رقیب نیرومند خود را از یاد برده بود، و این شیرین بود که با خردمندی تمام وی را اندرز داد که در پی به‌دست آوردن تاج و تخت خود باش «تو ملک پادشاهی را به‌دست آر / که من باشم اگر دولت بود یار» (۱۸۰). ولی خسرو، بی دلیل شیرین را متهم ساخت که «به گرد عالم آوارم تو کردی / چنین بد روز و بیچارم تو کردی» (۱۸۲). پس خسرو به‌سوی روم به قسطنطنیه رفت و قیصر، دخت خود را بدو داد و سپاهی به سرداری نیاطوس نیز در اختیارش نهاد و خسرو با آنان روانه ایران شد و در جنگی که بین دو طرف روی داد بهرام چوبینه از پیش خسرو گریخت و خسرو بار دیگر بر تخت نشست، در حالی که مریم همسر او بود. وی شبی شیرین و عیشهای ملک ارمن را به یاد آورد و از بخت خود نالید. از سوی دیگر شیرین نیز در قصر خود که «به ده فرسنگ از کرمانشهان دور» بود (۱۴۸)، در جدایی از خسرو نالان و گریان بود. در این زمان مهین بانو درگذشت و شیرین به پادشاهی ارمنستان نشست. در این مرحله نیز با آن که وی با خسرو هم‌طراز بود، عشق خسرو او را به کناره‌گیری از تاج و تخت پادشاهی واداشت. پس مملکت را به کسی سپرد و خود با کنیزی چند و دیبا و دینار و گاوان و گوسفندان و اسبان و اشتران بسیار به‌سوی قصر خود به راه افتاد. خسرو از آمدن او آگاه گردید در حالی که «نبودی یک زمان بی یاد دلدار / وز آن اندیشه می‌پیچید چون مار»، ولی «ز مریم بود در خاطر هراسش / که مریم روز و شب می‌داشت پاسش» (۱۹۴). در این هنگام خبر مرگ بهرام چوبینه نیز به خسرو پرویز رسید. وی سه روز سوگ بهرام داشت و در روز چهارم مجلس بزمی آراست و در غم دوری شیرین، بارید را احضار کرد، و در همین مجلس است که بارید سی لحن معروف خود را خواند. از آنچه نظامی در منظومه خود آورده، هوداست که خسرو پرویز در کنار مریم، شیرین را به یاد داشته و در صدد پیدا کردن راه حلی بوده است. بدین سبب روزی از مریم تقاضا کرد «اجازت ده کز آن قصرش بیارم / به مشکوی پرستاران سپارم / نینم روی او، گر بازیتم / پر آتش باد چشم نازنینم» (۲۰۲)، ولی مریم، شیرین را به جادویی و فریبکاری متهم ساخت و بر بیوفایی زنان تاخت، و سخن آخر خود را با سوگندی مؤکد کرد «که گر شیرین بدین کشور کند راه» خود را خواهم کشت. پس «همان به کاو در آن وادی نشیند / که جغد آن به که آبادی نیند»

(۲۰۲). با وجود این، خسرو شاپور را به نزد شیرین فرستاد با این تقاضا که شی به نزد شاه بیاید. شیرین چون پیام را شنید، به شرح و به تندی شاه بیوفا را سرزنش و از شأن و مقام و حیثیت خود دفاع کرد و بر زنی که جای او را گرفته است نیشها زد. نظامی این ماجرا را در دو بیت بیت سروده که برخی از آنها بدین قرار است:

ببین تا چند بار این جا فتام	به غمخواری و خواری دل نهادم...
من اینک زنده او با یار دیگر	ز مهر انگیخته بازار دیگر...
اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه	نباید کردنش سرپنجه با ماه...
مرا بگذار تا گریم بدین روز	تو مادر مرده را شیون میاموز...
وگر مریم درخت قند گشته ست	رطبهای مرا مریم سرشته ست...
نخواهم کردن این تلخی فراموش	که جان شیرین کند مریم کند نوش...
به نادانی در افتادم بدین دام	به دانایی برون آیم سرانجام...
وگر گوید به شیرین کی رسم باز؟	بگو با روزه مریم همی ساز...
تو را من همسرم در همنشینی	به چشم زبردستانم چه بینی!...
مزن شمشیر بر شیرین مظلوم	تو را آن بس که راندی نیزه بر روم...
به باغ روم گل داری به خرمن	مکن تاراج، تخت و تاج ارمن

(۲۰۴ تا ۲۱۰)

از این پس سه حادثه در زندگی شیرین و خسرو روی می دهد که نخستین آنها پیدا شدن فرهاد است بر سر راه شیرین که پیش از این به آن اشاره کردیم. خسرو چون از این ماجرا آگاه گشت و شنید که روزی شیرین برای دیدن آن جوی به نزد فرهاد رفته است سخت آزده خاطر شد. او که فرهاد را خار راه عشق خود با شیرین می پنداشت، فرهاد را به حضور طلبید و با او به مناظره پرداخت. پاسخهای سخت دندان شکن فرهاد به شاهنشاه ایران بدان سان که نظامی به رشته نظم کشیده است در ادب فارسی کم نظیر است. فرهاد در این مناظره حتی یک قدم هم عقب ننشست. پس خسرو به دروغ خبر مرگ شیرین را به فرهاد رسانید و وی با شنیدن این خبر جان سپرد.

شیرین پس از آگاهی از مرگ فرهاد «بسی بگریست چون ابر بهاری» (۲۳۳) و آن گاه بر خاک وی گنبدی و زیارتخانه ای ساخت، و خسرو از راه طنز تعزیت نامه ای به شیرین فرستاد که حاکی از کمال پستی آن مرد عاشق پیشه است. ولی روزگار کار خود را کرد، چه پس از آن که خسرو چنان تعزیت نامه ای به نزد شیرین فرستاد، مریم نیز مرد. نظامی درباره مرگ مریم روایت زهر دادن او را به وسیله شیرین که در شاهنامه آمده

است، تکرار می‌کند، ولی به تأویل «زهر» می‌پردازد و می‌گوید اگر سخن راست در این باب می‌خواهی آن است که شیرین «به زهرآلود همت بردش از دهر» (۲۳۷). مریم مرد، و خسرو از قید یک ازدواج سیاسی خلاص گردید، ولی از برای جاه و مقام مریم مراسم سوگواری بعمل آورد، یک ماهی بر تخت پادشاهی جلوس نکرد و جز جامه سیاه بر تن نکرد (۲۳۵). اما شیرین از شنیدن خبر مرگ مریم هم شادمان شد و هم غمگین، و بدین سبب یک ماهی از بهر خاطر خسرو دست از هرگونه طرب کوتاه کرد و آن‌گاه با فرستادن تعزیت‌نامه‌ای به خسرو، جواب کلوخ‌انداز را با سنگ داد. خسرو در مقابل پیامی گرم به وی فرستاد، ولی انتظار شیرین بیش از اینها بود و گمان می‌کرد خسرو در این هنگام که دیگر هیچ مانعی بر سر راه خود ندارد «فرستد مهد و در کاوینش آرد / به مهد خود عروس آیینش آرد» (۲۳۸)، اما چون در این باب خسرو گامی پیش نهد، شیرین به نزد او نرفت، و خسرو درمان دل‌هوسبازش را در این دید که به سراغ زن دیگری برود و «... یاری مهربان آرد فراچنگ» (۲۳۹). پس بر تخت طاقدیسی به میگساری پرداخت و روزی در مجلسی که «... جمله شاهان / ز چین تا روم و ازری تا سپاهان» (۲۴۲) در آن حاضر بودند شاه این سؤال را مطرح ساخت که زیباترین زنان در کدامین شهرند، هر کس شهری را نام برد و از جمله یکی در پاسخ وی از اصفهان و زنی به نام شکر در آن شهر سخن به میان آورد. شنیدن همان بود و عاشق شدن شاه بر شکر همان. خسرو سالی در فکر شکر بود و سرانجام راهی اصفهان شد و در آن جا به تفحص حال وی پرداخت و چون دریافت شکر دختری ست باکره و...، عشقش بر او افزوده شد، به‌ویژه که «... همه شهر سپاهان / شدند آن پاکدامن را گواهان» (۲۴۶). پس شاه در اصفهان شکر را به آیین زناشویی گرفت و پس از زفاف به مدائن بازگشت. هنوز از راه نرسیده باز در همان نخستین روزهای شکر خوردن به یاد شیرین افتاد. ولی می‌کوشید تا راز خود را فاش نسازد. از سوی دیگر برای آن که شیرین را عذاب دهد، شاپور را که غم‌پرداز شیرین بود به حضور طلبید و وی را از خواص دربار خود کرد تا شیرین تنها انیس و مونس خود را نیز از دست بدهد. شیرین در این احوال چه می‌توانست بکند جز آن که از مردی بنالد که وی عمر و زندگانی و پادشاهی خود را بر سر عشق او گذارده بود و در سرزمین گرمسیر غربت و در نزدیکی آن مرد روزگار می‌گذرانید، و آن عاشق بی‌وفا در حالی که — با مرگ مریم — مانعی نیز بر سر راه ازدواج خود با شیرین نداشت، زنی بدنام به نام شکر را به همسری خود برگزیده و شیرین را از یاد برده بود. این است چند بیت از نیایش شیرین با خداوند، به روایت



نظامی:

خداوندا شبم را روز گردان  
 شبی دارم سیاه از صبح نومید  
 غمی دارم هلاک شیر مردان  
 ندارم طاقت این کوره تنگ  
 تویی یاری رس فریاد هر کس  
 به آب دیده طفلان محروم  
 به بالین غریبان بر سر راه  
 به داورداور فریاد خواهان  
 به دامن پاکی دین پروزانت  
 که رحمی بر دل پر خونم آور  
 چو روزم بر جهان پیروز گردان  
 در این شب روسیدم کن چو خورشید  
 بر این غم چون نشاطم چیر گردان  
 خلاصی ده مرا چون لعل از این سنگ  
 به فریاد من فریادخوان رس  
 به سوز سینه پیران مظلوم  
 به تسلیم اسیران در بن چاه  
 به یارب یارب صاحب گناهان...  
 به صاحب سری پیغمبرانت...  
 وز این غرقاب غم بیرونم آور  
 (۲۵۱-۲۵۲)

نیایش شیرین در شبانگاه کار خود را کرد. خسرو با کوکبه پادشاهی آهنگ نخجیر  
 کرد و پس از یک هفته شکار، بامدادان  
 نبیدی چند خورد از دست ساقی  
 چو آشوب نبیدش در سر افتاد  
 برون شد مست و بر شبدیز بنشست  
 نماند از شادمانی هیچ باقی  
 تقاضای مرادش در بر افتاد  
 سوی قصر نگارین راند سرمست  
 (۲۵۴-۲۵۵)

شیرین را خبر کردند. شیرین در حصار را به روی خسرو بست ولی کسانی را با هدایای  
 فراوان به پیشواز وی فرستاد و زمین را با دیبهای گرانبها پوشانید و خود بر بام قصر  
 رفت، و چون معشوق بیوفای خود را دید «ز پای افتاد و شد یکباره از دست» (۲۵۵).  
 سرانجام در حالی که جامه‌ای از پرند گلناری بر تن داشت با آرایش و زیورهای تمام  
 به سوی دیوار قصر آمد و زمین را از دور، در برابر خسرو بوسه داد (۲۵۷). خسرو با او  
 به سخن گفتن پرداخت و شیرین او را پاسخ گفت. شیرین در سخنانش در عین اظهار  
 عشق و دلدادگی بسیار، شأن و مقام خود را پاس می‌داشت. وی به خسرو گفت که بستن  
 در قصر به روی تو سببی جز حفظ نام و ننگ ندارد. تو پس از سالها بیوفایی، نباید در  
 چنین وضعی به سراغ من بیایی و حرمت مرا پاس نداری

تو را بایست پیری چند هشیار  
 گزین کردن فرستادن بدین کار  
 مرا بردن به مهد خسروآیین  
 شبستان را به من کردن نوآیین

تو می‌خواهی مگر کز راه دستان  
به دست‌آری مرا چون غافلان مست  
مکن پرده‌دری در مهد شاهان  
تو با شکر توانی کرد این شور  
دو دلبر داشتن از یکدلی نیست  
تو از عشق من و من بی‌نیازی  
مزن شمشیر بر شیرین مظلوم  
مرا از روی تو یک قبله در پیش  
اگر زیبارخی رفت از کنارت  
به نقلانم خوری چون نقل مستان  
چو گل بویی کنی، اندازی از دست  
تو را آن بس که کردی در سپاهان  
نه باشیرین که بر شکر کند زور...  
دو دل بودن طریق عاقلی نیست...  
به من بازی کنی در عشقبازی  
تو را آن بس که بردی نیزه در روم...  
تو را قبله هزار از روی من بیش  
از او زیباتر اینک ده هزارت...

(۲۵۹)

شیرین در ضمن سخنان گله‌آمیز و تند خود چنان که دیدیم بر رقیبان زنده و مرده خود - شکر و مریم - نیز تاخت. این گفتگو مفصل است و نظامی آن را در حدود ششصد بیت به نظم آورده است که به گفتگوی رامین و ویس در پای کاخ موبد از جهات مختلف بسیار شبیه است و بسیار متأثر از آن. چون خسرو نتوانست شیرین را رام سازد، با خاطری آزرده از قصر شیرین به شکارگاه بازگشت. شیرین نیز از این که توانسته بود از خود با شهادت بسیار دفاع کند و پادشاه هوسران را به چیزی نگیرد و او را دست خالی بازگرداند شادمان بود، ولی از سوی دیگر از اینهمه سختگیری و تندی نیز پشیمان بود، پس در پی خسرو به راه افتاد و خود را پنهانی به شاپور رسانید و راز دل بر او گشاد و از وی دو تقاضا کرد: نخست آن که مرا با خود به مجلس بزم شاه ببر و در گوشه‌ای دور از چشم همگان پنهان ساز و «دوم حاجت که گر یابد به من راه / به کاوین سوی من بیند شهنشاه» (۲۸۵)، یعنی اجرای همان اندرز مهین بانو. کار به همین ترتیب انجام پذیرفت. خسرو بزمی در شکارگاه برپا کرد، در حالی که شیرین در گوشه‌ای پنهان شده بود و ظاهراً به جز شاپور و نکیسا و باربد کسی از حضور وی خبر نداشت. در این بزم نکیسا با چنگ از زبان شیرین، و باربد با ستای خود از زبان خسرو سخن می‌گفتند. بدین ترتیب که شیرین و خسرو هر یک با «مطرب خویش» غم دل می‌گفتند، و نکیسا و باربد آن را به زبان شعر و همراه آهنگ موسیقی می‌خواندند. هنگامی که باربد برای چهارمین بار از زبان خسرو غزل خواند، شیرین ناخودآگاه فریادی برآورد. شاه از شنیدن آن بیخود گشت و فرمود تا مجلس را از غیر بپردازند و از شاپور پرسید که این صدای که بود؟ آن گاه شیرین خود را به خسرو نمود. پس از این

ماجرا، آن دو هفته‌ای با هم بسر بردند، در حالی که باز هم دقیقاً «صدف می‌داشت درج خویش را پاس» (۳۰۱).

پس شیرین را به فرمان شاه به قصر شیرین باز بردند. و پس از رصد ستارگان به توسط منجمان، و با تشریفات و آیین خاص وی را به مدائن آوردند و موبد کاوین شیرین را با خسرو بست (۳۰۳)، و سرانجام پس از سالها فراق، دو دلداه به یکدیگر رسیدند. در شب زفاف که خسرو سخت مست بود، شیرین اندیشید که اگر در آن حال به بستر او برود، بعید نیست خسرو در حال هشیاری منکر دوشیزگی او گردد. پس ترتیبی داد که این کار در حال هوشیاری پادشاه انجام شود.

خسرو و شیرین با هم سالها به خوشی زندگانی کردند تا فرزند پدرکش، شیرویه، پدر را زندانی ساخت و او را کشت. در تمام این روزهای غم‌انگیز چنان که در شاهنامه فردوسی دیدیم، در منظومه نظامی نیز شیرین آنی از شوهر خود جدا نشد. شیرویه از شیرین خواستگاری کرد، شیرین در حالی که از بیشرمی شیرویه سخت خشمگین بود، به ظاهر با تقاضای او موافقت کرد. «پس آن‌گه هر چه بود اسباب خسرو / ز منسوج کهن تا کسوت نو» (۳۲۶)، همه را به نیازمندان بخشید و چون این کار انجام شد، پیکر بی‌جان شاهنشاه ساسانی را به آیین شاهان در مهد نهادند و شیرین با آرایش تمام و در حالی که «پرنده زرد چون خورشید بر سر / حریری سرخ چون ناهید در بر» داشت (۳۲۷)، در پی تابوت شاه به راه افتاد. همه می‌پنداشتند شیرین از مرگ خسرو غمگین نیست. چون جسد پادشاه را در دخمه نهادند، او نیز به دخمه وارد شد و در آن را بست، و آن‌گاه جگرگاه شوهر محبوب خود را که با خنجر دریده بودند، بوسید و جگرگاه خود را در همان جای زخم خسرو، با دشنه درید و خسرو را در آغوش گرفت و

به نیروی بلند آواز برداشت      چنان کان قوم از آوازش خبر داشت  
که جان با جان و تن با تن بیوست      تن از دوری و جان از داوری رست...

و این است کلام نظامی گنجوی در پایان ماجرای عشق این دو:

به بزم خسرو آن شمع جهانتاب      مبارک باد شیرین را شکرخواب  
به آمرزش رساد آن آشنایی      که چون این‌جا رسد گوید دعایی  
کالهی تازه‌دار این خاکدان را      بیامرز این دو یار مهربان را  
زهی شیرین و شیرین مردن او      زهی جان‌دادن و جان بردن او  
چنین واجب کند در عشق مردن      به جانان جان چنین باید سپردن

## در مدار نظامی (۳)

## نقدی بر لیلی و مجنون نظامی

در نیمه دوم قرن هفتم میلادی در قبیله عامر در نواحی مرکزی صحرای عربستان، شاعری می‌زیست به نام قیس بن ملوح عامری ملقب به مجنون که عاشق لیلی بنت سعد از دختران همان قبیله بود. مجنون به یاد لیلیا شعرهایی می‌سرود با محتوای عشق عذری یعنی عشق افلاطونی منزّه از هوسهای جنسی. پیش از مجنون چند شاعر دیگر بویژه در میان قبائل جنوب عربستان (که مسکن قبیله عذره بود) از این گونه اشعار عاشقانه عذری سروده بودند. ولی شعرهای مجنون و حکایت عشق او به لیلی چنان موثر افتاد که به سرعت شهرت یافت و همان گونه که در ادبیات ما صدها رباعی دیگران در نسخه‌های خطی به نام خیام ضبط می‌شد، در زبان عربی لااقل تا دو قرن هر شعری که نام لیلی در آن آمده بود به همین قیس عامری نسبت داده می‌شد. این نکته را دو ادیب بزرگ همان روزگار یعنی جاحظ (م. ۲۵۵/۸۶۹) و ابن معتمر (م. ۲۹۶/۹۰۸) دریافته و ذکر کرده‌اند.<sup>۱</sup> در این اشعار علاوه بر بیان احساسات غنائی جا به جا اشاره‌ای هم به سرگذشت این دو عاشق وجود داشت که تدریجاً با مقداری اختلاف در جزئیات به صورت حکایت عاشقانه‌ای بسیار غم‌انگیز درآمد و در مدتی کمتر از دویست سال حداقل پنج کتاب حاوی اخبار مجنون نوشته شد.<sup>۲</sup> محققان قرآنی یافته‌اند که از همان اوان قرن دوم هجری امویان دمشق، مخصوصاً یزید و ولید علاقه‌ای به روایات این حکایت نشان می‌داده‌اند و از آن در مسامره‌های دربار یعنی مجالس شبانه قصه‌خوانی استفاده می‌کرده‌اند.<sup>۳</sup> در منابع دست اول تاریخی در باب وجود شاعری موسوم به قیس بن ملوح و افسانه

عشق او به لیلی اخبار ضد و نقیض هست. ولی امروز محقق شمرده می‌شود که این قیس وجودی تاریخی بوده و در زمان مشخص مزبور می‌زیسته است. اما در طی سالها شاخ و برگهای بسیار به هسته اصلی ماجرای عشق او و لیلی بسته شده است و دشوار می‌توان مسلم دانست که از نظر تاریخی کدام روایات صدق واقع است و کدام یک زاده خیال راویان یا ناشی از تفسیر ابیات دیگران و بستن آن به مجنون عامری. بحث در این امر کار پژوهندگان عرب است که از دیرباز به جستجو و سنجش این اخبار و اشعار سرگرم بوده‌اند. یکی از این موارد اختلاف راجع به کیفیت شروع عشق لیلی و مجنون است که چون به نظامی نیز مربوط است آن را یاد می‌کنم.

آغاز دلدادگی لیلی و مجنون در مکتب آن گونه که در بیشتر منابع فارسی ذکر شده است و در مینیاتورهای نقاشان ایرانی دیده می‌شود از ابتکارات نظامی گنجوی است و در منابع عربی نیامده است. امیر خسرو دهلوی و مکتبی شیرازی و عبدی بیگ شیرازی و بسیاری دیگر از سرایندگان این داستان از نظامی تقلید کرده و همین روایت را در مثنویهای خود آورده‌اند. ولی جامی روایت دیگری را برگزیده که ساخته خود او نیست و مأخوذ از منابع تازی است. بر طبق این روایت قیس جوان ایام را به شادکامی طی می‌کرد تا روزی در خانه زنی کریمه نام که دختران جوان قبیله را مهمان کرده بود لیلی را دید و دل بدو باخت. بر طبق یک روایت دیگر، انس لیلی با مجنون در روزهای کودکی به هنگام گله چرانی در صحرا شروع شده است و شاهد آن شعری از مجنون است که می‌گوید:

هنگامی دل به لیلی سپردم که خرد و ساده دل بود و همسالانش هنوز برجستگی سینه  
او را ندیده بودند.

هر دو کودک بودیم و گوساله می‌چراندیم. ای کاش هرگز نه ما بزرگ شده بودیم  
و نه گوساله‌ها.

اصل این ابیات را ابوالفرج اصفهانی نقل کرده و به دنبال آن قصه مضحکی آورده است و می‌گوید که اشعار مجنون سرودوار بر سر زبانها افتاده بود تا حدی که روزی در مکه مؤذنی به هنگام نماز آواز خوش کسی را شنید که این دو بیت را می‌خواند، و ذهنش چنان شیفته این سرود شد که در اذان بجای حیّ علی الصلوة بانگ زد حیّ علی البهم، بشتایید به سوی گوساله‌ها.<sup>۵</sup>

باری هیچ دانشمندی اخبار لیلی و مجنون را بهتر و کاملتر از ابوالفرج اصفهانی نقل نکرده است ولو آن که کتاب الشعر ابن قتیبه (م. ۲۷۶/۸۸۹) و کتاب الزهره از محمد

بن داود ظاهری (م. ۹۰۹/۲۹۷) چندین ده سال پیش از الاغانی نوشته شده است. این بحث پیچیده و دراز است و بیش از همین مقدار که برای روشن ساختن زمینه کار نظامی گفته شد ارتباطی به موضوع ما ندارد. فقط باید افزود که مردی موسوم به ابوبکر والبی که گویا میان سالهای ۳۵۰ تا ۵۵۰ قمری یعنی در فاصله‌ای تقریباً برابر میان ابوالفرج اصفهانی و نظامی می‌زیسته است، نخست بار کتابی مستقل در شرح این افسانه نگاشته است. روایات والبی غالباً سست و بی‌پایه است و شاید به همین دلیل مؤلفان معروف او را شایسته ذکر ندانسته‌اند و گمنام مانده است. ولی کتاب او در بین اعراب و ایرانیان شهرت یافته و همه جا رفته بوده است. دانشمند روسی کراچکوفسکی می‌نویسد که این کتاب دست کم ۱۵ بار چاپ شده است و خود او هجده نسخه خطی آن را می‌شناسد که در بعضی از آنها مابین سطور عربی ترجمه فارسی را هم نوشته‌اند.

به گمان این بنده شروانشاه اخستان بن منوچهر همین کتاب والبی را خوانده بوده است، زیرا وی در زمره ادبا و علما نبوده است که روزگاری با آثاری مانند الاغانی و کتاب الزهره و مصارع‌العشاق سر کند. وی دوستدار افسانه‌های عاشقانه بوده و همین تحریر عامیانه والبی را می‌شناخته است، و چون شاهکار خسرو و شیرین نظامی را خوانده و لذت برده است به ذهنش گذشته که آن شاعر بزرگ را تشویق کند تا این داستان را هم به نظم بکشد.

داستان لیلی و مجنون با آن همه شهرت هنوز حکایتی محلی بود و تا زمان نظامی از مرز زبان عربی نگذشته بود و بجز اعراب و ادیبان عربی‌دان ایرانی کسی آن را نمی‌شناخت یا نمی‌توانست بخواند، درست است که نزدیک به دو قرن پیش از نظامی نام لیلی و مجنون در شعر فارسی آمده بود، از جمله رابعه قزداری گفته بود:

مگر چشم مجنون به ابر اندر است که گل رنگ رخسار لیلی گرفت<sup>۷</sup>

و بابا طاهر (م. ۴۱۰/۱۰۱۹) در ترانه‌ای معروف این بیت را آورده بود:

اگر مجنون دل‌شوریده‌ای داشت دل لیلی از آن شوریده‌تر بی<sup>۸</sup>

و ناصر خسرو در سفرنامه خویش نوشت که محل قبیله لیلی را به او نشان داده‌اند و افزود که «قصه ایشان عجیب است»،<sup>۹</sup> و نیز درست است که سنائی یک نسل پیش از نظامی حکایت شیفتگی مجنون به آهوی صحرا را که چشمانش چو چشم یار او بوده<sup>۱۰</sup> در حدیقة الحقیقه آورده است، ولی نظامی نخستین شاعری است که از خمیرمایه این داستان به ذوق و انتخاب خویش و به یاری قریحه و نیروی تخیلات شاعرانه‌اش شاهکاری آفرید که دل‌های مردم تمام سرزمینهای غیر عربی ایران و آسیای صغیر و ترکستان و شبه قاره

هند را مسخر ساخت و خیلی از شاعران را به تقلید و نظیره گویی برانگیخت. این هنر نظامی بود که اولاً حکایت یک عشق بدوی را تا سطح یک شاهکار ادبی بالا برد، دوم آن که بر بال شعر فارسی آن را به آفاق زبانها و فرهنگهای دیگر منتقل ساخت، سیم آن که به نیروی اندیشه و سحر سخن خویش به این پیوند ساده عاشقانه بعدی معنوی افزود و لیلی و مجنون را به هیأت دو اسطوره ابدی عشق و جنون درآورد که شبیه آن را تنها در حکایات اولیای صوفیان می توان یافت.

حکایت لیلی و مجنون را تا کنون چند تن به نثر روان امروزی درآورده اند و هر کس هم که شعر نظامی را نخوانده باشد می تواند از راه این بازنویسیها با خلاصه آن آشنا شود. از این رو بنده در این گفتار پیش از آن که به جریان داستان پردازم شمه ای از ملاحظات خویش را درباره این مثنوی گرانبها بیان می کنم.<sup>۱۱</sup>

نظامی، این کتاب را به خواهش اخستان بن منوچهر پادشاه شروان سرود در حالی که شخصاً رغبتی به این کار نداشت زیرا نه خود حکایت بسط و تنوعی در حوادث داشت که کتابی را پر کند و نه زندگانی بومیان بیابان نشین عربستان و آدابشان و سرزمین بی آب و گیاهشان چنگی به دل سراینده بزمهای شورانگیز و پر شکوه و آکنده از گل و سرور و سرود و شراب دربارهای ساسانی می زد.

نه باغ و نه بزم شهریاری      نه رود و نه می نه کامگاری  
بر خشکی ریگ و سختی کوه      تا چند سخن رود در اندوه  
باید سخن از نشاط سازی      تا بیت کند به قصه بازی<sup>۱۲</sup>

ولی هم برای امثال امر پادشاه و هم به تشویق فرزند خویش یعنی همان «چارده ساله قره العین» که یادگار همسر محبوبش آفاق بود، پیشنهاد را پذیرفت و این مثنوی را در حدود ۴۵۰۰ بیت در مدتی کمتر از چهارماه به پایان برد و به قول خودش اگر گرفتاریهای دیگر نمی داشت آن را در چهارده شب تمام می کرد.<sup>۱۳</sup> این سرعت کار بی سابقه بود چون می دانیم که وی برای سرودن مخزن الاسرار و خسرو و شیرین سالها وقت صرف کرده بود. آیا علت این شتاب نظامی در اتمام لیلی و مجنون همان بی میلی او نبوده است؟

چون دل دهی جگر شنیدم      دل سوختم و جگر دریدم ...  
راهی طلبد طبع کوتاه      کاندیشه بد از درازی راه  
کوته تر از این نبود راهی      چابکتر از این بهانه گاهی<sup>۱۴</sup>

\*\*\*

بخش اول داستان، گزارش عاشق شدن لیلی و مجنون بر یکدیگر در مکتب است و

صفت عشق مجنون و گذشتن او بر در خیمه لیلی و سرود گفتن. در بند بعد، پدر مجنون همراه با بزرگان قبیله خویش به خواستگاری لیلی می‌روند. به نظر می‌رسد که نظامی این بند را با اکراه تمام نوشته است و برخلاف آنچه در مقدمه می‌گوید:

من گفتم و دل جواب می‌داد  
خاریدم و چشمه آب می‌داد<sup>۱۵</sup>  
چشمه قریحه‌اش در شرح این معامله بازاری چندان زاینده نبوده است. با آن که میدان گفتگو میان طرفین معامله باید فراخ باشد و نظامی، «سر تیزهوشان» و «شهنشاه گوهر فروشان»<sup>۱۶</sup> می‌توانسته است از خشونت و زندگی همین صحنه نافرجام بکاهد و رشته مکالمه تلخ را به شیوه معهود خود با شهد تشبیهات و تمثیلات گوارا سازد، وی قفل بر گنج تخیلات خویش زده و معامله خواستگاری را بی هیچ پیرایه‌ای به سرعت تمام کرده است.

پیران قبیله مجنون دسته جمعی روانه منزلگاه لیلی می‌شوند تا

از راه نکاح اگر تواند آن‌شیفته را به‌مه رسانند...

اهل قبیله لیلی

رفتند برون به‌میزبانی از راه وفا و مهربانی  
در منزل مهر پی‌فشردند آن نزل که بود پیش‌بردند  
یعنی یک لقمه نان و پنیری که در بساطشان بود پیش مهمانان گذاشتند و سپس بلافاصله  
با سید عامری به یکبار گفتند چه حاجت است؟ پیش آر...  
گفتا که مرادم آشنایی‌ست و آنهم ز پی دو روشنایی‌ست  
وان‌گه پدر عروس را گفت کاراسته باد جفت با جفت  
خواهم به طریق مهر و پیوند فرزند تو را ز بهر فرزند  
کاین تشنه جگر که ریگ‌زاده‌ست بر چشمه تو نظر نهاده‌ست...  
در این جالاف از شهرت و دارایی خود می‌زند و می‌خواهد نرخ عروس را طی کند:

معروفترین این‌زمانه دانی که منم در این میانه

هم حشمت و هم خزینه دارم هم آلت مهر و کینه دارم

من در خرم و تو در فروشی بفروش متاع اگر به‌هوشی

چندان که بها کنی پدیدار هستم به‌زیادتی خریدار

هر نقد که آن بود بهایی بفروش چو آمدش روایی

اما پدر لیلی که از بیرسمیهای مجنون دلی پر دارد بی‌هیچ مجامله، صاف و صریح می‌گوید که پسر تو دختر ما را بدنام کرده و دیوانه است. بهتر است که اول بروید برای



شفای او دعا کنید:

فرزند تو گرچه هست پدرام      فرخ نبود چو هست بدکام  
دیوانگی‌ای همی‌نماید      دیوانه حریف ما نشاید  
اول به دعا عنایتی کن      وان‌گه ز وفا حکایتی کن  
تا او نشود درست‌گوهر      این قصه نگفتی‌ست دیگر...  
دانی که عرب چه عیب‌جویند      این کار کنم مرا چه گویند.  
به دنبال همین بیت عامریان برخاسته به خیمه خود برمی‌گردند و مجنون را به باد نصیحت می‌گیرند که لیلی را فراموش کن تا دختری بهتر از خویشان خود برای تو بگیریم:

این‌جا به از آن عروس‌دلبر      هستند بتان روح‌پرور  
هر یک به قیاس چون نگاری      آراسته‌تر ز نویهاری  
در پیش صد آشنا که هستی      بیگانه چرا همی‌پرستی؟  
بگذار کزین خجسته‌نامان      خواهیم تورا بتی خرامان  
یاری که دل تورا نوازد      چون شکر و شیر با تو سازد  
لیلی نه که جان توست خاموش      آن به که کنی ورا فراموش<sup>۱۷</sup>  
در موردی دیگر پدر مجنون به او درست همان نصیحتی را می‌دهد که امروز هم پدران به پسران خود می‌دهند:

مشغول شو ای پسر به کاری      تا بگذری از چنین شماری<sup>۱۸</sup>  
سنجش همین یک بند با هر یک از صحنه‌های خسرو و شیرین نشان می‌دهد که مرغ سخن و اندیشه نظامی در یکی اوج می‌گیرد و در دیگری بال و پر شکسته و در گل نشسته است. در یکی هر نکته چندین بیت لبریز از تشبیهات و استعارات دل‌انگیز مانند جرقه‌های آتش روشن می‌کند و در دیگری به ندرت بیت نغزی هست که رشته حوادث را به یکدیگر پیوند زند.

\*\*\*

مردی متمکن موسوم به ابن‌سلام از لیلی خواستگاری می‌کند. پدر و مادر او پیغام می‌دهند که بهتر است قدری صبر کند چون که فعلاً:

این تازه بهار بوستانی      دارد عرضی ز ناتوانی  
چون ما ز بهیش بازخندیم      شکر ریزیم و عقد بندیم  
این عقد نشان سود باشد      ان‌شاءالله که زود باشد

اما نه هنوز، روزکی چند می‌باید شد به وعده خرسند<sup>۱۱</sup>  
 پس از مدتی لیلی را عقد می‌بندند و ابن سلام او را به خانه می‌برد غافل از آن که  
 او هنوز بهبود نیافته است و هرگز برای او زن نخواهد شد:

روزی دو سه بر طریق آزم	می‌کرد به رفیق موم را نرم
با خار (یا نخل) رطب چو گشت گستاخ	دستی به رطب کشید بر شاخ
زان نخل رونده خورد خاری	کز درد نخفت روزگاری
لیلیش چنان طپانچه‌ای زد	کافتاد چو مرد مرده بی‌خود
گفت ار دگر این عمل نمایی	از خویشتن و ز من برآیی
سوگند به آفریدگام	کاراست به صنع خود نگام
کز من غرض تو برنخیزد	ور تیغ تو خون من بریزد <sup>۱۲</sup>

این بنده از درگاه ملائک پناه شاه گویندگان نظامی استغفار می‌کنم ولی چه کنم که این  
 ابیات مرا به یاد ذبیح بهروز می‌اندازد با این تفاوت که او طنز خود را بی‌پرده می‌گفت  
 که طنز است.

\*\*\*

صحنه دیگری را برای توضیح احساس خود نقل می‌کنم. یکی از بزرگان عرب  
 موسوم به نوفل بر حال زار مجنون رقت آورده به او وعده می‌دهد که حتماً او را به وصال  
 لیلی خواهد رسانید. بدین نیت «صد مرد گزین کارزاری» برداشته و روانه منزلگاه لیلی  
 می‌شود و پیغام می‌دهد که:

لیلی به من آورید حالی ورنه من و تیغ لایالی<sup>۱۳</sup>  
 از قبیله لیلی جواب می‌رسد که آخر این چه راه و رسم زن خواستن است. «لیلی نه  
 کلیچه قرص ماه است»<sup>۱۴</sup> ولی جنگ درمی‌گیرد و به قول نظامی

دریای مصاف گشت جوشان گشتند مبارزان خروشان<sup>۱۵</sup>  
 در این معرکه هول‌انگیز که صرفاً به خاطر مجنون برپا گشته و «سره‌ای سران فکنده  
 در پای» دل مجنون همراه سپاه دشمن و آرزومند پیروزی آنهاست و دست کسی را  
 می‌بوسد که سربیکی از نوفلیان را ببرد و خود او

گر خنده دشمنان نبودی اول سر دوستان بریدی<sup>۱۶</sup>  
 نوفل که شکست خود را نزدیک می‌بیند از در صلح در می‌آید، و وقتی از میدان بر  
 می‌گردند مجنون طلبکار هم هست و به نوفل نیش و طعنه می‌زند که  
 احسنت! زهی امیدواری! به زین نبود تمام کاری!

این بود بلندی کلاهت؟ شمشیر کشیدن و سپاهت<sup>۲۵</sup>؟  
 نوفل از قبائل دیگر مدد می‌گیرد و دوباره جنگ می‌کنند و گروهی کشته می‌شوند و این بار نوفل پیروز می‌شود و دو طرف آشتی می‌کنند. پدر لیلی در برابر نوفل که دختر را مطالبه می‌کند به خاک می‌افند و به گریه می‌گوید که در حق دخترم مطیع فرمان تو هستم الا آن که او را به این دیوانه نخواهم داد، و اگر اصرار ورزی،  
 برم سر آن عروس چون ماه در پیش سگ افکنم در این راه  
 فرزند مرا در این تحکم سگ به که خورد که دیو مردم<sup>۲۶</sup>  
 نوفل در عزم خود سست می‌شود و همراهانش فرصت را مناسب یافته شروع به بدگویی از مجنون می‌کنند:

کان شیفته‌خاطر هوسناک دارد منشی عظیم ناپاک  
 هر زن که به چنگ او درافتد چون خر باشد که از خر افتد<sup>۲۷</sup>  
 ما دی ز برای او به‌ناورد او روی به فتح دشمن آورد<sup>۲۸</sup>  
 در این ماجرا که تفصیل و جزئیات آن کار خود نظامی‌ست، رفتار مجنون نه تنها درخور عاشق ایده‌آل چنین منظومه‌ای نیست که سفیهانه هم هست. جنگ و کشتار که در می‌گیرد مجنون با آن قامت زار نال مانند خشکیده این سو و آن سو می‌جهد تا به دشمنان یعنی همانها که لیلی را از او دریغ می‌دارند مدد دهد و یاوران خود را هلاک کند بی آن که بفهمد که لیلی با بی‌صبری در انتظار پیروزی نوفل است:

می‌گفت به‌خاطر آن دل‌افروز العیش که یار ماست پیروز<sup>۲۹</sup>  
 این عیب آشکار داستان را که شیفتگی مجنون به لیلی و میل او به مساعدت قبیله او نیز آن را منطقی و معقول نمی‌سازد، باید از همان نقطه‌های ضعفی شمرد که خاطر زیبا پسند و بزم آرای نظامی را به سرودن شعر تر بر نمی‌انگیخته است.

\*\*\*

باز یک نمونه دیگر از عواقب این بی‌میلی شاعر در آغاز کار و شتابزدگی او در اتمام آن، در سهمی که به درندگان بیابان داده است دیده می‌شود.

نظامی در آغاز این بخش شرح می‌دهد که  
 هر وحش که بود در بیابان در خدمت او شده شتابان<sup>۳۰</sup>  
 شیر و گرگ و روباه و پلنگ و گوزن و آهو و سگ و خرگوش مانند لشکری گرد مجنون جمع شده‌اند  
 او می‌شد و جان به کف گرفته ایشان پس و پیش صف گرفته<sup>۳۱</sup>

هرجا که می‌خواست بخوابد روباه با دمش زمین را جارو می‌کرد، آهو پاهایش را مشت مال می‌داد، گوزن سر او را روی ران خود می‌گذاشت، گرگ اطراف را پاسداری می‌کرد. از بیم این جانوران کسی زهره نزدیک شدن به او را نداشت. فقط وقتی می‌خواست کسی را بپذیرد مانند پادشاهان افسانه‌ها کف بر هم می‌زد و تمام این وحوش به خاک می‌افتادند.

شاعران معمولاً برای بیان شدت اندوه، وحوش صحرا و مرغ هوا را شریک غم و درد می‌سازند تا نشان دهند که درد آنها به عالم سرایت کرده و حتی جانوران را اندوهگین و غمخوار ساخته است. اما این همدلی و همدردی البته از حد مبالغه‌های شاعرانه و نوعی کیفیت استعاری فراتر نمی‌رود و به دخالت عملی جانوران در تحول وقایع داستان نمی‌کشد. اما در داستان لیلی و مجنون ددان صحرا در عمل وظیفه‌ای بر عهده می‌گیرند و از همان روز اول تا دم مرگ مجنون و حتی یک سالی پس از آن از دور و بر او دور نمی‌شوند و همچون خدمه و پاسبان در کنار او می‌مانند.

زان دام و ددان چه نر چه ماده لشکرگهی از پس اوفتاده  
 هر جا که نشستی او نشستند آن‌جا که ستاد حلقه بستند<sup>۳۲</sup>  
 هرگاه مجنون نخواهد که کسی مزاحم او بشود، این جانوران مردم را دور نگاه می‌دارند. از جمله یک بار فرصتی دست داده است و لیلی و مجنون به دیدار هم رسیده‌اند. مردم کنجکاو سر می‌کشند که ببینند چه خبر است، ولی:

بسته ددگان به هرکناری پیرامن آن حرم حصار  
 گر یک مگس از هوا پریدی اینش بگرفتی آن دریدی<sup>۳۳</sup>  
 و چند تن هم در واقع به جرم این فضولی هلاک می‌شوند:

زافان که در آن‌میان دویدند شخصی دو سه را ددان دریدند  
 باقی دگر از میانه جستند رفتند و به گوشه‌ها نشستند<sup>۳۴</sup>

\*\*\*

دیگر از صحنه‌های ضعیف این غننامه حکایت پیام لیلی به مجنون است که به نخلستان نزدیک بیاید تا یکدیگر را ببینند. ناقل این پیام به مجنون می‌گوید که لیلی می‌پرسد و می‌کند سلامت خواهد به ارادت تمامت  
 دیر است که روی تو ندیده‌ست نز لفظ تو نکته‌ای شنیده‌ست  
 کوشد که یکی‌دمت ببیند با تو دوبه‌دو به هم نشیند  
 تو نیز شوی به روی او شاد از بند فراق گردی آزاد

خوانی غزلی دو رامش‌انگیز بازار گذشته را کنی تیز<sup>۳۵</sup>  
 این دعوت در زمان زندگی ابن سلام شوهر لیلی‌ست. مجنون به میعادگاه می‌شتابد،  
 البته با دام و دد همراه «چون لشکر نیکمهد با شاه»،<sup>۳۶</sup> اما لیلی که خود مجنون بیچاره را  
 دعوت کرده است در این بزنگاه گرفتار شک شرعی و محظور اخلاقی می‌شود و به  
 میانجی می‌گوید:

سویی‌ست مرا اگر چه خفته‌ست      این حال نه از خدا نهفته‌ست  
 گر زان که به‌شوی دل ندادم      آخر نه‌چنان حرام‌زادم  
 زین بیش نظر زدن هلاک است      در مذهب عقل عیناک است...  
 او نیز که عاشق تمام است      زین بیش غرض بر او حرام است  
 درخواه کز آن زبان چون قند      تشریف دهد به بیتکی چند<sup>۳۷</sup>  
 میانجی پیغام لیلی را به مجنون که چند گام آن‌سوتر «به زمین بر اوفتاده» می‌رساند و  
 مجنون مسکین

کرد آن‌گهی از نشید آواز      این بیتک چند را سرآغاز<sup>۳۸</sup>  
 این «بیتک چند» در حقیقت نزدیک به صد بیت است که خواندن آن به بانگی  
 رسا، حتی بدون همراهی موسیقی از حنجر نحیف مجنون اقلأً دو ساعتی وقت می‌گیرد و  
 باید گفت خدا به مجنون رحم کرده که ابن سلام که کمی دورتر در خیمه خود از زور  
 گرمای بعدازظهر خوابیده است، بیدار نمی‌شود و گرنه از شنیدن ابیات پرتمنای غزل  
 مجنون لابد او را همان‌جا تکه تکه می‌کند یا خود طعمه خیل وحوش مجنون می‌شود.

\*\*\*

این نکته‌های ناچیز که برشمردم همگی ریشه در اخبار عرب دارد که  
 گزارشهایی ست گسسته و بی پیوند و گاه متناقض، و ادیبان تذکره نویس آنها را از  
 حکایات بومیان و شایعات و تعبیرهای درست یا نادرست اشعار منسوب به قیس عامری  
 گردآورده‌اند. این ماده خام عشقی بدوی در اصل نه از عمق معنوی برخوردار و نه به زیور  
 تخیلات شاعری بزرگ آراسته بوده است. اما حرکت ذهن نظامی فقط در ظواهر امور و  
 اشیاء نیست. وی شاعر جیره‌خوار مدیحه‌سرای درباری نیست که هنرش همه ستایشگری  
 زورمندان بیمقدار باشد، بلکه حکیمی‌ست درون‌نگر و باطن شناس، بر قلّه دانشهای  
 روزگار خود و در جستجوی رازهای پنهان زندگی. سراینده مخزن‌الاسرار، کسی که خود  
 را آیینة غیب خوانده و گفته است:

میدان سخن مراست امروز      به زین سخنی کراست امروز...

در سحر سخن چنان تمام کآینه غیب گشت نمام  
 شمشیر زبانم از فصیحی دارد دم معجز مسیحی...  
 شعر آب زجویبار من یافت آوازه به‌روزگار من یافت<sup>۳۹</sup>

چنین مرد بزرگی به عبث چهار هزار و پانصد بیت نمی‌سازد - ولو به اکراه و به خواهش پادشاه - بی آن که پرده‌های آن را با تار و بود نکته‌های فکر و حکمت و عبرت تنیده باشد - در بسیاری از ابیات او خاصه اگر صرف روایت و حکایت نباشد، اندیشه‌ای نغز نهفته است که فقط با دقت و تأمل می‌توان دریافت. از جنبه زیبایی سخن نیز نظامی این حکایت را به اوجی برده است که جز در خمسه خود او نظیری برای آن نمی‌توان یافت. اوصاف آسمان پر ستاره و برآمدن آفتاب و ذکر گلها و گوهرها و عطر و گلاب و دیگر عناصر زیبای زندگانی شهری که در هر ورقی از این شعر رنگ و بوی دلفریبی به این افسانه ساده و عریان بخشیده است تماماً زاده خیال نظامی‌ست. برای نمونه بندی را که نظامی در صفت لیلی و رفتن او به تماشای باغ سروده است ذکر می‌کنم. در این بند شاهد دنیایی خیالی هستیم که طبیعت آن ابداً شباهتی با محیط زندگی قیس عامری و لیلی ندارد. نظامی درست به سبک باغهای خسرو و شیرین و هفت پیکر منظره‌ای از گل و لاله و شکوفه و سبزه‌های نوخیز و لؤلؤتر زمردانگیز و بنفشه و غنچه و نیلوفر و شمشاد و گلنار و سنبل و نرگس و چنار و قطره‌های باده و خون رنگ ارغوان و چشمه سیم و سمن و نسرین و سوسن و درآج و قمری و فاخته و بلبل آراسته است که در آن لیلی با گروهی از «نوش لبان آن قبیله» می‌رفت،

تا سبزه باغ را ببیند در سایه سرخ گل نشیند  
 با نرگس تازه جام گیرد با لاله نیند خام گیرد  
 از زلف دهد بنفشه را تاب وز چهره گل شکفته را آب...  
 لیلی و دگر عروس نامان رفتند بدان چمن خرامان  
 چون گل به میان سبزه بنشست او سبزه و سبزه گل همی بست<sup>۴۰</sup>

این بند که ۷۸ بیت است در حقیقت وصف شیرین و کنیزان اوست که روزها و شبهای بسیار در دشتها و باغستانهای سبز و خرم به باده‌گساری و عشق و ساز و آواز سرگرم‌اند نه دخترک گاوچران صحرای عربستان که جز حسرت و محرومیت و فراق و کنج عزلت نصیبی از زندگی ندارد.

در همان اوان و پیش از آن که مجنون سر به بیابان نهد، مجنون لیلی را در کنار خیمه‌اش می‌بیند. شرح این دیدار که محدود به نگاهی از دور است از قلم افسونگر

نظامی صحنه‌ای سخت موثر گشته است جز آن که به حکم محیط نشانی از شادی وصل و کامجویی در آن نیست:

لیلی چو گل شکفته می‌رست      مجنون به گلاب دیده می‌شست  
 لیلی سرزلف شانه می‌کرد      مجنون در اشک دانه می‌کرد  
 لیلی می‌مشکبوی دردست      مجنون نه ز می ز بوی می‌مست  
 قانع شده این از آن به بویی      و آن راضی از این به جست‌وجویی  
 از بیم تجسس رقیبان      سازنده ز دور چون غریبان<sup>۱۵</sup>

\*\*\*

لیلی و مجنون به‌رغم آنچه از دیدگاه نقد ادبی گفته شد،<sup>۱۶</sup> یکی از زیباترین آثار شعر فارسی‌ست که هشتصد سال دنیایی را فریفته خود کرده و دست کم ۵۱ شاعر ترک و فارسی زبان را در ایران و ترکستان و قلمرو عثمانی و سراسر شبه قاره هند به دنبال خود کشیده است.

این اثر فوائد دیگری هم دارد که در کتب و مقالات متعدد آمده است. از آن میان یکی این که نوع ادبی «ساقی‌نامه» را در ادبیات فارسی نظامی در همین کتاب بنیان نهاده است.<sup>۱۷</sup> اطلاعاتی که راجع به مادرش رئیسۀ کُرد و خال و پدر و جدش می‌دهد به این گویایی در کمتر اثری هست. دیگر آن که لیلی و مجنون منبع الهام بسیاری از شاعران و عارفان مانند عطار و مولانا و سعدی و جامی و دیگران بوده است. از این همه گذشته هیچ گوینده‌ای به اندازه نظامی مورد اعجاب و ستایش شاعران نبوده و نقاشان و خطاطان و کاتبان را شیفته خود نساخته است. حافظ هم با وجود آن که می‌گوید که شعرش «به گاه لطف سبق می‌برد ز نظم نظامی»،<sup>۱۸</sup> نزدیک به چهل بار صریحاً یا به طریق ایهام از چهره‌های آثار او یاد کرده است.<sup>۱۹</sup> گفتار کوتاه خود را با بیتی از خود شاعر پایان می‌دهم که فرموده است:

تا سخن است از سخن آوازه باد      نام نظامی به سخن تازه باد<sup>۲۰</sup>

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

یادداشتها:

۱ - جامعترین پژوهش تاریخی درباره منشأ این داستان به قلم دانشمند روسی کراچکوفسکی در ۱۹۴۶ منتشر شده است. ترجمۀ آلمانی این مقاله با پاره‌ای ملاحظات اضافی به قلم استاد هلموت ریتز در ۱۹۵۵ در مجله آرنس به طبع رسیده است:

I.J. Krackovskij: "Die Frühgeschichte der Erzählung von Macnun und Laila in der Arabischen Literature" Übersetzt von H. Ritter. *Oriens*, vol. viii, Nr.1, 1955 pp.1-50.

- این مقاله منبع عمده نگارنده در بخش اول این گفتار است. نیز رک. محمد جعفر محجوب: «لیلی و مجنون نظامی و مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی»، مجله سخن، ۱۴/ ۶۳۷-۶۲۰.
- ۲ - کراچکوفسکی، ۳۷-۳۸، به نقل از الاغانی و الفهرست ابن‌الندیم.
- ۳ - کراچکوفسکی، ۴۱ و ۴۸.
- ۴ - لیلی و مجنون جامی. متن علمی و انتقادی و مقدمه از اعلاخان افصح زاد. اداره انتشارات دانش، مسکو ۱۹۷۲، ص ۴۶ - ۴۹.
- ۵ - ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، مصور عن طبعه دارالکتب، طبعه کامله الاجزاء...، قاهره، ۱۹۶۳. الجزء الثاني، ۱۱-۱۲.
- ۶ - کراچکوفسکی، ۶ و یادداشت‌های ۱۰ و ۱۱ و ص ۷ یادداشت ۱.
- ۷ - به نقل از گنج سخن، تألیف دکتر ذبیح الله صفا، چاپ دوم، ۱۳۳۹، جلد اول، ص ۵۶.
- ۸ - شرح احوال و آثار، و دویبتهای باباطاهر عریان، بکوشش دکتر جواد مقصود، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۵۷.
- ۹ - سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش دکتر نادر وزین پور، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۰۸.
- ۱۰ - سنائی: حدیقه الحقیقه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۹، ص ۴۵۷.
- ۱۱ - رک. علی اصغر حکمت: رومنو و ژولیت، تحقیق ادبی و مقایسه با لیلی و مجنون، چاپخانه بروخیم، تهران، بی تاریخ (۱۳۱۹۹)، مقاله دومین، ص ۵۵ - ۱۰۲؛ سعیدی سیرجانی: سیمای دوزن.
- ۱۲ - لیلی و مجنون نظامی، با تصحیح و مقدمه و توضیحات دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۴، ص ۵۰ / بیت ۵۸-۶۰ (در تمام یادداشتها ارجاع به صفحه و شماره ابیات همین چاپ است).
- ۱۳ - لیلی و مجنون، ۵۲/ ۹۱-۹۲.
- ۱۴ - لیلی و مجنون، ۵۲/ ۸۰-۸۳.
- ۱۵ - لیلی و مجنون، ۵۲/ ۸۹.
- ۱۶ - گرفتار سر تیزهوشان منم / شهنشاه گوهر فروشان منم  
همه خوشه چینند و من دانه کار / همه خانه پرداز و من خانه دار
- شرف نامه، بتصحیح برتلس، نشریات فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، باکو، ۱۹۴۷، ص ۲۲ / بیت ۳۱-۳۲.
- ۱۷ - لیلی و مجنون، «رفتن پدر مجنون به خواستاری لیلی»، ص ۹۸-۱۰۱.
- ۱۸ - لیلی و مجنون، ۱۱۹/ ۴۲.
- ۱۹ - لیلی و مجنون، ۱۳۹/ ۲۲-۲۵.



۲۰ - لیلی و مجنون، ۷۸/۱۸۳ - ۸۴. در لیلی و مجنون چاپ وحید دستگردی، ص ۱۴۱ و چاپ دکتر برات زنجانی (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹)، ص ۸۶، بیت ۲۱۵۹، و نیز چاپ شوروی (اداره انتشارات دانش، ۱۹۶۵)، ص ۲۶۸: با نخل رطب چو گشت گستاخ...

۲۱ - لیلی و مجنون، ۷/۱۴۸.

۲۲ - لیلی و مجنون، ۱۱/۱۴۸.

۲۳ - لیلی و مجنون، ۲۳/۱۴۹.

۲۴ - لیلی و مجنون، ۴۱/۱۵۰.

۲۵ - لیلی و مجنون، ۴-۳/۱۵۴.

۲۶ - لیلی و مجنون، ۶۱/۱۵۹ و ۶۳.

۲۷ - لیلی و مجنون، ۷۳/۱۶۰ - ۷۴.

۲۸ - لیلی و مجنون، ۷۷/۱۶۰.

۲۹ - لیلی و مجنون، ۳/۱۷۸.

۳۰ - لیلی و مجنون، ۱۹/۲۱۵.

۳۱ - لیلی و مجنون، ۲۶/۲۱۵.

۳۲ - لیلی و مجنون، ۳۱۲/۳۹ - ۴۰.

۳۳ - لیلی و مجنون، ۳۱۴/۶۷ - ۶۸.

۳۴ - لیلی و مجنون، ۳۱۳/۵۷ - ۵۸.

۳۵ - لیلی و مجنون، ۲۶۴/۴۷ - ۵۱.

۳۶ - لیلی و مجنون، ۹/۲۶۵.

۳۷ - لیلی و مجنون، ۶۷/۲۶۵ - ۶۹ و ۷۲ - ۷۳.

۳۸ - لیلی و مجنون، ۸۷/۲۶۷.

۳۹ - لیلی و مجنون، ۲/۶۶ و ۶ - ۷ و ۱۰.

۴۰ - لیلی و مجنون، بند ۲۳ «در صفت لیلی و رفتن لیلی به تماشای نخلستان»، ص ۱۳۲ - ۱۳۷ / بیت

۲۸ - ۳۰ و ۴۲ - ۴۳.

۴۱ - لیلی و مجنون، ۲۱/۹۷ - ۲۵.

۴۲ - مردم هر نسل و قرنی به شعر مانند دیگر تجلیات ذوق و اندیشه انسانی از دیدگاهی متفاوت و با انتظارات و پیشداوریهای دگرگون می‌نگرند و ارزش هر شعر و شاعری را متناسب با تحولات فکری خویش و پیشرفت دانشها و شرایط اجتماعی روزگار خویش معین می‌کنند. تمام شاعران فارسی زبان در دایره مردم ایران دستخوش این فراز و نشیبها بوده هستند. این تحول را آشکارا در سیل کتب و مقالاتی که در حدود پنجاه سال گذشته از قلم پژوهندگان و ناقدان جاری شده است، به ویژه درباره فردوسی و حافظ و نیز شاعران سبک هندی، می‌توان مشاهده کرد. نظامی از این قانون مستثنی نیست. همین لیلی و مجنون را مرحوم علی اصغر حکمت «تحقیقاً نفیس‌ترین گوهرهای پنجگانه» نظامی می‌دانست (رومئو و ژولیت: تحقیق ادبی و مقایسه با لیلی و مجنون، ص ۱۰۸)، در حالی که در مغرب زمین سخن شناسانی نظیر هلموت ریترو و یان ریپکا و در ایران روزگار حاضر اکثر یا شاید تمام نظامی شناسان خسرو و شیرین و مخصوصاً

هفت پیکر را شاهکار آن شاعر یگانه می‌شمرند. عصر ما غبار غفلت و فراموشی ناشی از بیخبری را از چهره شاعران بزرگ زدوده است و قدر نظامی هم چون حافظ رو به اوج است، مانند آفتاب بامداد. البته نه بدین معنی که نسلهای پیش از ما از ارزش این دو شاعر آگاه نبوده‌اند، بلکه از این نظر که کار نظامی امروز با معیارهای سختگیر و دیربند نقد معنای غریبی سنجیده می‌شود و ژرفای روح و اندیشه او، علاوه بر جمال بی‌زوال شعرش، هر روز آشکارتر می‌شود.

۴۳ - ساقی‌نامه نظامی بند یازدهم لیلی و مجنون را تشکیل می‌دهد و در ۱۶ بند کوتاه نامساوی و جمعاً ۱۳۶ بیت سروده شده است. رک. لیلی و مجنون، ص ۷۴-۸۲. نیز رک. بهروز ثروتیان: آئینه غیب نظامی گنجه‌ای در مثنوی مخزن الاسرار، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ۱۳۶۹، ص ۱۰۳-۱۱۱؛ محمد جعفر محبوب، «ساقی‌نامه - مثنی‌نامه»، مجله سخن حوره یازدهم، ۱۳۳۹، ص ۶۹-۷۹.

۴۴ - دیوان حافظ قزوینی - غنی، غزل شماره ۴۶۹.

۴۵ - مخزن الاسرار نظامی، چاپ دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، ۱۳۶۳، ص ۸۰/۲۷.

## یادداشت

(۱۷)

### ۶۲ - واژه سازی برای مفاهیم نو (۲)

سخن در این بود که عده‌ای از واژه‌های بیگانه مثل بانک و پست و سینما و موزه و واکسن و آپارتمان و تمبر و پاکت و اتوبوس و سلول و موتور و سمینار را که در زبان جایگزین شده‌اند ناچار باید پذیرفت و حق اقامت داد چنان که در زبان ملل دیگری هم که تمدن و دانش غربی را پذیرا شده‌اند غالباً پذیرفته شده‌اند. حتی برخی پسوندهای غربی مثل -ایسم و -ایست را ممکن است ناچار باشیم مثل -آت و -تیت عربی و -چی ترکی در زبان بپذیریم (مثلاً در دهات، منیت، تویچی، «خود یاریسم»).

زبانهای اقوام متمدن هیچ یک «ناب» و خالص نیست، و اگر به یاد بیاوریم که زبان مجموعه نشانه‌های لفظی برای مفاهیم ذهنی است و تنها شرط مقبول بودن چنین نشانه‌ای آن است که رابطه آن با مفهومی که در پس آن قرار دارد برای اهل زبان روشن باشد، دغدغه خاطر ما درباره منشأ و مولد لغات تخفیف کلی خواهد یافت. البته ملاحظه زیبایی و خوش آهنگی کلام امر دیگری است.

حال که سخن از پسوند است باید از مشکلی هم که همه دچار آنیم یاد کنیم. از

\* آلمانها در دوره‌ای از شور ملی‌گرایی عده‌ای از لغات آلمانی برای واژه‌های بیگانه ساختند و رایج کردند، مثل Fernsprecher برای تلفن و Rundfunk برای رادیو و Fernsch برای تلویزیون. با اینهمه زبان آلمانی نیز عده‌ای لغات لاتینی و انگلیسی و فرانسوی را اقتباس کرده و می‌کند.

پسوندهای بسیار رایج زبان ما یکی یائی‌ست که در ساختن اسم معنی از صفت به کار می‌رود: تندی، زیبایی، کزی، خوبی، نیازمندی. این یاء برای نام حرفه‌ها و مشاغل و رشته‌های علوم هم به کار می‌رود: پزشکی، نجاری، گیاه‌شناسی، خواب‌گزاری، خنیاگری، چه جزء اول به حقیقت صفتی‌ست که بجای اسم بکار رفته. حال وقتی اسمی با این یاء ساخته شد ممکن است صفتی از آن لازم داشته باشیم، و در رشته‌های علوم مکرراً لازم داریم. برای ساختن صفت از اسمی که خود به یاء ختم می‌شود باید یاء دیگری (یاء نسبت) بیفزاییم. تلفظ و تحریر دو یاء پی در پی خالی از دشواری نیست. مثلاً در ادای معنی *psychologique / psychological* ناچار باید روانشناسی گفت که دشواری تلفظش و ناسازگاریش با نرمی و روانی زبان فارسی به جای خود، حتی معلوم نیست آن را چطور بایدنوشت: روانشناسی؟ روانشناسی‌ای؟ روانشناسی؟

برای گریز از این مشکل برخی، از جمله نگارنده، به اعتبار اسم فعل کوتاه فارسی (مثلاً «دید» در صلاح‌دید، «شناخت» در کیهان‌شناخت و «آمد» در خلاف‌آمد کار در شعر حافظ) «شناختی» را بجای «-شناسی» برای صفت از دانشهایی که به -شناسی ختم می‌شوند پیشنهاد کرده و یا بکار برده‌اند، مثلاً روانشناختی یا زبانشناختی. اما اینها درست از مواردی‌ست که محتاج تأییدی یا تصمیمی از طرف فرهنگستان است. البته «-شناختی» اگر هم احتیاج ما را در مورد کلمات مختوم به «-شناسی» جواب بگوید در صفات منسوب به نظایر «خنیاگری» و «اختر شماری» و «موسیقی» (موسیقائی؟، موسیقی؟ موسیقی؟) کارساز نیست. در این موارد نیازمند راهنمایی دیگری هستیم که باز مرجع است از مرجعی رسمی ارائه شود.

راه حل دیگری که برخی پیش گرفته‌اند به کار بردن پسوند «-ایک» بجای یاء است. (مثلاً دانشیک برای علمی *scientific*، دکتر جامی شکیبی گیلانی، واژه‌های پزشکی پارسی در ذخیره‌خوارزمشاهی، صفحه‌سراغاز) و «حروف ایرانیک» (پرویز مرزبان، تاریخ هنر [ترجمه]، ص ۵۶۱) و -شناسیک، به جای -شناسی یا -شناختی (مثلاً جامعه‌شناسیک، داریوش آشوری، ایران‌نامه، دهم، ۲، ص ۲۷۱) که به علت شباهتش به *-ique* فرانسوی و *-ic* انگلیسی در نگاه اول مشکوک به نظر می‌رسد، اما در واقع منظور زنده کردن -ایک، از پسوندهای زبان پهلوی‌ست (زاده از *-yaka* باستانی) که صورت جدیدتر آن *-ig* و بعداً *-i* است (همان یاء نسبت فارسی) که در ساختن صفت بکار می‌رود (مثلاً آزرمیگ در پهلوی به معنی «با آزر» و توانیک به معنی نیرومند و دارا و هروماتیک به معنی یونانی (لفظاً: رومی) و دانشی در فارسی کهن

به معنی «عالم، دانشمند» و پردگی به معنی «در پرده و پوشیده، زن، دختر». (یائی که در ساختن اسم از صفت به کار می‌رود، مثل راستی و توانایی از *-ih* پهلوی می‌آید). پیشنهاد چاره‌گری ست ولی البته نیازمند پشتیبانی فرهنگستان است تا عام شود. اما مشکل واقعی گزیدن روش یا روشهای روشن و کارآمدی برای اختیار یا وضع واژه‌های فارسی ست. تا کنون چند روش بکار رفته است:

#### ۱ - ترجمه مضمون به مضمون.

روشی که طبعاً از هر روش دیگر پسندیده‌تر و پذیرفتنی‌تر است ترجمه مضمون به مضمون است، یعنی واژه‌ای فارسی و مفهوم پیدا کنیم که معنی تازه را برساند، هر چند ترجمه لفظی کلمه اصلی نباشد. از این قبیل است خودنویس و خودآموز و سرپایی و پیاده‌رو و جارختی و گلگیر و برف‌پاک‌کن و کودکان که هیچ کدام ترجمه تحت‌اللفظی معادل‌های فرنگی خود نیستند ولی گویای مقصودند و معنی آنها به آسانی دستگیر می‌شود.

از واژه‌های نوتر از این نوع پویا ست برای دینامیک، روان‌پریشی برای *psychose / psychosis* و روان‌نژندی برای *nevreuse / neurosis* و نهاد برای *institution* و سراغه و چرخ‌باد که تاجیکها برای «آدرس» و «هلیکوپتر» به کار می‌برند و فرهومندی برای *charisma* (سید ولی‌الله نصر، ایران‌نامه، دهم، ۲، ص ۳۸۹) و دگردیسی برای *transformation* و چرخشگاه برای *turning point* (محمد علی اسلامی ندوشن، سخن‌ها را بشنویم، چاپ سوم، ص ۱۳) و کامشهر برای *utopia* یا مدینه فاضله (پرویز ادکائی «قبه‌الارض ایرانی»، فرهنگ کتاب ۲ و ۳، ۱۳۶۷ ص ۱۳۵) و دهش برای *donation* که بیشتر در مطبوعات زردستی به کار می‌رود و رخداد برای *occurance* و گمان‌پروری برای *speculation* و کافرکیشی برای *paganism* و یکجانشینی برای *sedentarité / sedartarism* و استادکاری برای *craftmanship* (پرویز مرزبان، همان اثر، واژه‌نامه) و بن‌مایه برای *motif* یا *dogmatism* (از جمله دکتر طهماسبی در علم و جامعه، ۹) و پشت‌بند برای *butress* (پرویز مرزبان، خلاصه تاریخ هنر، ص ۷-۱۴۶).

از این قبیل خواهد بود اگر مثلاً *affiche/poster* را به دیوارکوب و *plug* را به دوشاخ (هر چند بیش از دو شاخ داشته باشد) و *hungerstrike* را به روزه‌نشینی (که اصطلاح تاجیکی ست معادل اعتصاب غذا) و اگر فرودم و بازدم را برای *inhalation* و *exhalation* و کهن‌الگو را برای *archetype* (علی اوحدی

اصفهان، ایران‌شناسی، چهارم، ۲، ۱۳۷۱، ص ۳۲۵، حورا یآوری، همان‌جا، ص ۳۵۵) و پیشابدان را برای vessie/ (urinary) bladder فرهنگ اصطلاحات پزشکی، دو جلد، بنیاد فرهنگ ایران با همکاری مؤسسه فرانکلین، ۱۳) به کار ببریم. از مثالهایی که گذشت پیداست که وسیله ما در ساختن این گونه لغات عموماً «ترکیب» است، ترکیبهایی که در آنها فعل و اسم و صفت و پسوند و پیشوند به کار برده می‌شود.

فخریه پردازان ما که غالباً از دشواری حال به دامن افتخارات گذشته می‌گریزند در توانائی زبان فارسی از راه ترکیب کلمات داد سخن داده‌اند و ترکیباتی از قبیل ریش سفید و شرربار و درآمد و فرورفتگی و دوپهم‌زنی و رودریاستی و دریادل و سخن‌شناس و شترگاوبلنگ و ناینایی و پری‌گرفته و شیرافکن و اخترشمار و دلزدا و سرسبز و وارفته و همدل و فروکش و برآورد و خاک‌برسر و جوانبخت و پیردل و میانسال و خودرو را که شاعران و نویسندگان ما و یا مردم کوچه و بازار به کار برده‌اند مایه فخر عالم شمرده‌اند. اما باید توجه داشت که دامنه این نوع ترکیبات، که در زبانهای دیگر نیز نظیر دارد، برای مفاهیم علمی محدود است. متأسفانه شیوه‌های اشتقاقی که در زبانهای ایرانی باستان و سانسکریت متعدد و زاینده بوده در زبان فارسی کم و بیش خشکیده است و جز معدودی «زاینده» نیست یعنی نمی‌توان آنها را منظمأ و به دلخواه به کار بست. از روشهای معدود اشتقاقی که در زبان ما زاینده مانده روش متعدی (causative) کردن فعل است. مثلاً از خندیدن و گریستن و دیدن و تاختن و بردن می‌توان با افزودن -آن به پایه مضارع از آنها خنداندن و گریانندن و دواندن و تازانندن و پرانندن ساخت. برعکس، روش ساختن فعل «پذیرا» (= مجهول/passive) در فارسی از میان رفته است و ما ناچار برای ادای آن به فعل «شدن» (در خراسانی بیشتر «رفتن») که وسیله ثانویست متوسل می‌شویم، مثلاً دوخته شدن، رانده شدن، خوانده شدن، شناخته شدن (در برخی لهجه‌های مرکزی ایران و لهجه‌های تاتی روش اصلی پذیرا کردن فعلها با افزودن -i- به پایه مضارع تا حدی به‌جا مانده).

از پسوندهای نیمه‌فعال، بعضی از آنها مثل -گر و -مند کاربرد کنونی‌شان بیش از سایر پسوندهاست، چنان‌که مثلاً این اواخر به قیاس نیازمند و تنومند و ارجمند و جز اینها برخی مرزمند و توانمند و قانونمند ساخته‌اند. از طرفی رواج لغات عطار و بقال و علاف و حلاج و بزاز و قصاب و نجار و خیاط و خراط و جراح و دباغ و حمال و سلاخ و شماع و ملاح و رزاز با وجود واژه‌های فارسی از قبیل چلنگرو

آهنگرو مسگر و رویگر و درزیگر و درودگر نشان می‌دهد که پسوند -گر چنان که باید زاینده نمانده است و مثلاً «گوشتگر» و «پارچه‌گر» مرسوم نشده. ناتوانی زبان فارسی در ادای مفاهیم علمی نوین یکی نتیجهٔ راکد شدن روشهای اشتقاق است، گرچه فقر فارسی در رشته‌های علمی را باید نتیجهٔ علت عمیقتری شمرد و آن رکود نسبی ذهن ما در سده‌های خمود و انحطاط است و الا سبیلی که نیرو دارد راه خود را می‌گشاید و منتظر بستر آماده نمی‌ماند. بطور مثال در اثری که شامل ۱۵۰۰ واژهٔ انگلیسی از رشته‌های علوم و فنون و تعریف مختصری از آنهاست و آقای احمد آرام ترجمه کرده و آقایان هوشنگ اعلم و فریدون بدره‌ای آن را پرداخت کرده‌اند و فرهنگستان زبان ایران در ۱۳۵۴ منتشر نموده است به کمتر واژهٔ علمی تازه بر می‌خوریم که معادل فارسی سرراست و مفهومی داشته باشد و یا از تعریف آنها بتوان به آسانی معادلی برای آنها در نظر گرفت. جملاتی از این قبیل عمومیت دارد:

**:micromagnetic**

شاخه‌ای از magnetics که مواد فرومگنتیک (ferromagnetic) را بر میزانی چندان خرد که جزئیات نقاط انتقال میان قلمروها را آشکار کند، و چندان بزرگ که استفاده از یک بردار magnetization پیوسته را بیش از بردار چرخشهای (spins) اتمی منفرد اجازه دهد، بررسی می‌کند (پیشنهاد شما چیست؟ شمارهٔ ۴، ۱۳۵۴، ص ۱۰۰)

و یا:

**:polarimetry**

روشهای microanalysis به وسیلهٔ افزاری که با به کار بردن الکترودهای پولاریزه شده (polarized) فرو رفته در محلولها، روابط جریان برق را با ولتاژ آن ثبت می‌کند (همان کتاب، ص ۱۳۲).

برخی از اهل قلم و صاحبان ذوق لغات خوش‌آهنگ و گویا برای برخی اصطلاحات عربی ساخته‌اند، مانند درون‌مایه برای «محتوا» و پاسخوری برای «مسئولیت» (چشم‌انداز، ۹، صفحه ۱۳۱) چنان که در آثار کسانی که فارسی سره می‌نویسند نیز غالباً معادل‌های شایسته و خوش‌آهنگ فارسی برای اصطلاحات عربی می‌توان یافت. ولی به گمان من این از مسائل فوری ما نیست و آن قدر لغات در رشته‌های مختلف علم و صنعت هست که باید برای آنها معادلی جست که یافتن واژه‌های فارسی برای لغات تازی تجملی‌ست نه در خور تنگدستی کنونی ما. سبک نگارش البته مسألهٔ دیگری‌ست و از واژه‌سازی برای مقاصد علمی جداست. و سره نویسی در حدی که قادر

به ادای معنی‌ست نه تنها زبانی ندارد بلکه غالباً منشأ لغات برازنده فارسی می‌شود و من شخصاً از آن بهره‌مندی حاصل می‌کنم.

هرچند ترجمه مضمون به مضمون بهترین روش واژه‌سازی محسوب می‌شود ولی جز اندکی از نیازهای علمی ما را بر نمی‌آورد و ناچار باید به روشهای دیگر دست یازید.

## ۲ - ترجمه تحت اللفظی واژه‌ها

این روش در مواردی مقبول است که واژه‌ای که از ترجمه بدست می‌آید مفهوم هم باشد، مثل پسزمینه برای background (در نقاشی، پرویز مرزبان، همان اثر، واژه‌نامه) و خوابگرد برای somnanbule و پیش‌نمونه برای prototype (دکتر احمد تفضلی و دکتر ژاله آموزگار، نخستین انسان و نخستین شهریار، جلد دوم، ص ۵۰۶) یا پیش‌نمون (داریوش آشوری، ایران‌نامه، نهم/۱ ص ۵۳) و شیوه‌گری برای mannerism (پرویز مرزبان، همان اثر، ص ۳۷۲) و گرماتابی برای calorescence (فرهنگ اصطلاحات علمی، بنیاد فرهنگ ایران با همکاری مؤسسه فرانکلین) و ماسه سنگ برای sandrock (همان‌جا) و پادتن برای antibody (به قیاس پادزهر، فرهنگ اصطلاحات پزشکی)، درون‌گرا برای introvert و عربانه برای arabesque (پرویز مرزبان، خلاصه تاریخ هنر، واژه‌نامه، ولی اسلیمی که مؤلف هم ذکر کرده مناسبتر است، گرچه از مسامحه‌ای خالی نیست) و ساختار برای structure و ایستا برای static و سنجه (با کمی تسامح) برای critirion و ارزشها برای valeurs/values و دیوان‌سالاری برای bureaucracy و بیگانگی برای alienation و واپس‌گرایی برای regression و پدرمکانی برای patrilocality. در بعضی از این ترجمه‌ها مختصر تسامحی هست (مثلاً ترجمه لفظی introvert درون‌گرد است و ترجمه دقیق‌تر regression واپس‌روی) ولی رویهمرفته این اصطلاحات ترجمه لفظی ولی مفهومی از لغات خارجی‌اند و این روشی‌ست که می‌تواند گاه لغات گوش‌آشنا و پذیرفتنی به‌دست بدهد.

اما اخیراً ما لغاتی را به این صورت ترجمه کرده‌ایم که مطلقاً ضرورت نداشته است و موجب آن را باید بیشتر در فرنگی‌مآبی یا ضعف‌آشنایی با لغات زبان فارسی و یا اهمال‌فکری و ندرتاً به منظور مشخص کردن و فنی جلوه‌دادن اصطلاحی شمرد، مثل ترجمه indifferent به «بی‌تفاوت» به جای بی‌اعتنا یا خونسرد و «در ارتباط با» در ترجمه inconnection with، به جای درباره و «تعیین کننده» در ترجمه decisive به جای قاطع و برا و «کتاب‌شناسی» در ترجمه bibliography به جای مآخذ یا



مراجع یا چشمه‌ها و «سقف» در ترجمه ceiling (مثلاً در سقف صد میلیون دلار) در معنی حد یا نصاب که می‌توان بسمرز را به جای آن گذاشت، و «تک نگاری» در ترجمه monography به‌جای رساله یا دفتر، و «طبیعت بیجان» در نقاشی در ترجمه nature morte فرانسوی به‌جای نقش اشیاء و «زبانهای مرده» در ترجمه les langues mortes/dead languages به‌جای زبانهای متروک.

### ۳ - ترجمه اجزاء کلمه اصلی به اجزاء فارسی

از روشهای دیگری که در ترجمه لغات فرنگی بکار برده‌اند، ترجمه اجزاء کلمه به اجزاء فارسی است حتی اگر ترجمه بعضی اجزاء اختراعی و عاری از معنی باشد. بهترین نمونه این نوع لغات ترابری در ترجمه transport و ترانویسی در ترجمه transcription است (که ترا در فارسی معنی روشنی ندارد ولی واضعان این واژه‌ها آن را معادل trans- گرفته‌اند)، و پادگن در ترجمه antigen (-گن در برابر -gen، فرهنگ اصطلاحات پزشکی) و فراداد در ترجمه tradition (کلک، یکم، ص ۲۰۵) و فرامدرنیسم در ترجمه post-modernism (عباس معروفی، پر، ۷۶، ص ۱۹) که مخلوطی از ترجمه و اقتباس است. این شیوه گذشته از آن که غالباً لغاتی به دست می‌دهد که کمتر مفهوم است، برد آن هم محدود است. با این حال اگر مثلاً ترا- را مقابل trans- و فرا- را در معنی post- و فزون را برابر hyper- و فرو- را برابر hypo- بپذیریم ترجمه یک عده از اصطلاحات لاتینی و یونانی آسانتر خواهد شد. لغاتی که از این راه به دست آمده رویهمرفته خوش آهنگ است و اگر تأیید شود و رایج گردد مغنم خواهد بود.

### ۴ - به‌کار بستن واژه‌های کهن

طبعاً یکی از سرچشمه‌های لغات تازه می‌تواند اصطلاحات کهن فارسی و یا اصطلاحاتی که در زبان پهلوی و یا در زبانهای کهن‌تر ایرانی (و همچنین لهجه‌های محلی) به کار رفته باشد مثل افزار در معنی «ادویه»، دشتک به معنی foetus (مهرداد بهار، ترجمه بندهشن، ص ۵۸) نابرنای برای طفل شیرخوار (همان‌جا) و پیشارگ در معنی hors-d'oeuvre و appetizer (درخت آسورینگ) و نییگ nibīg در معنی سند (همان‌جا) و دارینه به معنی آجیل‌های هسته‌ای ( خسرو کوتان و ریدگ ) و دادستان به معنی «حقوق مدنی» و kardak در معنی «عرف» و مادگور mādagwar به معنی اصیل و original.

اما دامنه این نوع لغات نیز کوتاه است و بخصوص در ترجمه اصطلاحات علمی و فنی جدید چندان دستگیر نیستند.

## ۵ - اختراع واژه

برخی از کسانی که به فارسی سره تمایل دارند یا داشته‌اند از جمله زنده یادان احمد کسروی و ذبیح بهروز، در کنار یک رشته لغات مفهوم و خوش آهنگ لغاتی هم ساخته‌اند که کم و بیش اختراعی و من‌عندی‌ست، هرچند برای آنها پایه‌ای در فرهنگها یا متون کهن و یا قواعد زبان‌شناسی در نظر آورده باشند. از این تیره است هنایش به معنی تأثیر و چَم برای معنی و آفند و پدافند برای حمله و دفاع.

این گونه لغات برای پرهیز از به کار بردن واژه‌های تازی وضع شده و مشکلی از مشکلات ما را برای مفاهیم علمی دوا نمی‌کند، بر عکس رایانه برای کامپیوتر و فزاره برای device و گیز برای کارت و هنداد برای سیستم (ظاهراً بر اساس «هندسه» و «اندازه») که همه اصطلاحات data processing و کامپیوتر است (پیشنهاد شما چیست؟ ۵، ص ۳۲) اگر رایج شود مشکلی را آسان خواهد کرد، چنان که پرونده که به معنی dossier/file اختراع شده به احتیاجی پاسخ گفته است و در زبان مستقر گردیده و حتی اصطلاحات پرونده سازی و پرونده بازی نیز از آن روییده است. همچنین است لغت تیمسار که لغتی ساختگی و «دساتیری»ست و مطلقاً اساسی ندارد ولی در جامعه تعارف پسند ما به نیازی پاسخ گفته است. و یا آرتش که از تجزیه نادرست کلمه ارتشتار پهلوی به گمان آن که مرکب است ساخته شده ولی حال جای خود را در زبان باز کرده، هر چند با وجود واژه اصیل سپاه احتیاجی به آن نبوده است. همچنین است فرنودسار از لغات دساتیری و معمول که زنده یاد ناظم الاطباء کرمانی برای فرهنگ نفیس و سودمند خود به عنوان نام برگزیده است (دساتیر کتاب معمولی‌ست انباشته از کلمات و عقاید و وقایع بی اساس که در زمان اکبر، پادشاه گورکانی هند، تألیف شده و متأسفانه عده‌ای را در گذشته فریفته و به فرهنگهای فارسی نیز راه یافته است. زنده‌نام ابراهیم پورداود مقاله جامعی در باز نمودن فریب آن در فرهنگ ایران زمین، سال ۱۳۲۶، ص ۱۷-۵۱ پرداخته است. همچنین رجوع شود به *Encyclopaedia Iranica* زیر *Āzarkayvān*.

## ۶ - شکستن سد قواعد زبان

شیوه‌هایی که گذشت گرچه هر یک به جای خود مطلوب است در عمل جز به اندکی از نیازهای ما پاسخ نمی‌گوید و بیشتر آنها حکم پاشویه و بخور در قیاس با داروهای آنتی‌بیوتیک را دارند. چنان که در یک رشته فرهنگهای سودمندی که بنیاد فرهنگ ایران با کمک مؤسسه فرانکلین زیر عنوان «فرهنگهای علمی و فنی» منتشر

کرد (و بر همه کارهای فرهنگستان زبان برتری دارد) می بینیم که چه محدودیتی در وضع لغات رسا برای اصطلاحات علمی حکمفرماست. مشکل ما و مشکل فرهنگستان وقتی آشکار می شود که در برابر انبوهی از لغات، مثلاً لغات پزشکی و زمین شناسی و مردم شناسی و جامعه شناسی و روانشناسی و کامپیوتر و فیزیک هسته‌ای و جز اینها قرار می گیریم و می بینیم که روشهای پسندیده‌ای که ذکر آنها گذشت هیچ یک به حد کافی دستگیر نیست. ناچار اندیشه جعل لغت و جعل مصادر بی توجه به قواعد مرسوم زبان و نیز احیای پسوندها و پیشوندها و میانوندهای متروک پیش می آید. طبع زیبا پسند و خاطر سعدی و حافظ شعار ما این نوع جعلیات را نمی پسندد. مثلاً اگر به قیاس طلپیدن و فهمیدن که هر دو جعلی اند ما مصدر شوقیدن در معنی *to enthuse* (که در انگلیسی هم لغت پر فصیحی نیست) بسازیم و شوقنده را در معنی *anthusiasmé* فرانسوی و شوقندگی را در برابر *enthusiame* به کار ببریم طبع از آن می رمد، و اگر قطپیدن را که حتی با مقیاس طلپیدن و فهمیدن قابل قبول نیست (چون از اسم عربی ساخته شده نه از مصدر) در معنی *polorization* وضع کنیم طبع از آن نیز می جوید. ولی داستان، داستان گرسنگی و عاشقی ست. معلمی یا نویسنده‌ای که باید مطلبی را برای دانشجو یا خواننده توضیح دهد گاه چنان مستأصل می شود که غم زیبایی و خوش آهنگی و رعایت دستور را بکلی فراموش می کند. اگر هرگز سعی کرده‌اید که نوشته‌ای را که آزمایشگاههای داروسازی برای آگاهی پزشکان یا مصرف کنندگان در جعبه‌های دارو جا می دهند برای پدر یا مادر بزرگ یا یکی از خویشان خود به فارسی توضیح بدهید شاید این شکستن قاعده و شکنجه کردن ذوق را بر لغت سازان و مترجمان ببخشید و زمینفیزیک در معنی *geophysics* (احمد آرام، پیشنهاد شما چیست؟، شماره ۴، ص ۱۵۵) و زیستشیمی برای *biochemistry* (همان جا، ص ۲۴) که هیچ، بلکه اکسیدن برای *oxidation* و دیالیزش برای *dialysis* و یونش برای *ionization* هم در نظر شما فصیح جلوه کند. کسانی مانند زنده یاد دکتر غلامحسین مصاحب و احمد آرام و دکتر مصطفی مقربی که این گونه اصطلاحات را یا به کار برده یا صحه گذاشته‌اند نه آن است که با روح زبان فارسی آشنایی نداشته‌اند، از ناچاری و از بد حادثه است که دست در دامن این لغات زده‌اند. بد حادثه این است که ما بیش از ۴۰۰ سال در خواب خرگوشی بسر برده‌ایم و حال در عالم نیمه بیداری می خواهیم دوندگان پیش از خود را دریابیم. در این تنگنای ناتوانی و درویشی، آراستگی زبان تجملی ست که از عهده آن بر نمی آیم. این آراستگی را باید به عرصه ادب واگذاریم. در عرصه علم ناچار باید در بند

ضرورت باشیم.

یکی از راههای وضع واژه‌های نو، احیاء یا تعمیم «وند»‌هایی است که متروک یا مهجور شده‌اند. مثلاً همان‌طور که دکتر علی اشرف صادقی در رشته مقالات سودمند و آموزنده خود «شیوه‌ها و امکانات واژه‌های فارسی در زبان معاصر» در نشر دانش، ۷۱-۱۳۷۰ یادآور شده به قیاس کُیش و روش و بالایش و نظایر آنها، زبان‌شناسان ما توانش در معنی *competance* و دَمِش در معنی *aspiration* و بَندش در معنی *occlusion* و حتی رهش در برابر *release* ساخته‌اند و در روانشناسی پراکش در معنی *variance* و خوانش پریشی در معنی *dislexia* و رسانش در معنی *conduction* وضع شده. اُکسایش در برابر *oxidation*، قطبش در برابر *polarization* (قس قطبی کردن، دکتر محمد دبیر مقدم، زبان‌شناسی، هفتم، ۱، ص ۷) و برفش در برابر *electrification* از نوع کلمات نازنین دیگری است که ذکر آنها گذشت. (یاد ایامی به خیر که ما حتی نرمش را روا نمی‌شمردیم. ر. مقاله نگارنده، «غم زبان» سخن، هشتم، ۲، ۱۳۳۷) همچنین می‌توان پسوند - آر را تعمیم داد چنان که به قیاس کردار و کشتار و رفتار و جستار و یکی دو تای دیگر از این نوع واژه‌هایی از قبیل شنیدار در برابر *audition* و ایستار در برابر *attitude* و پیوستار در برابر *continuum* ساخته‌اند (نشر دانش، دوازدهم، ۱، ۱۳۷۰ ص ۲۸ و بعد).

\*\*\*

طبعاً فرهنگستان باید برای هر رشته از علوم هیأت صالحی بگزیند و بی‌اتلاف وقت دست به کار وضع لغات شود. اما این را هم باید در نظر داشت که وضع لغات تازه حتی اگر فرهنگستان هم در کار سستی نکند به تنهایی موجب رواج آنها نمی‌شود. رواج لغات تازه تابع رواج مفاهیم آنهاست و کلید این رواج احتیاج است. اگر در ایران کسی جز چند تنی فیزیک هسته‌ای نخوانند و جز معدودی به مردم شناسی و زمین شناسی و زیست شناسی نپردازند و برخی از مفاهیم این دانشها به فرهنگ عمومی راه نیابد این احتیاج چنان که باید احساس نخواهد شد و معدودی که به این دانشها مشغولند با به کار بردن لغات فرنگی به نحوی گلیم تر خود را از آب می‌کشند. اما زبان که نماینده اندیشه است، همچنان فقیر و ناتوان می‌ماند. پس در حقیقت نکته اساسی در بارور کردن زبان، پیشرفت ذهنی جامعه است و وسیله آن پس از کسب همت تربیت است. باید قبلاً مفاهیمی در ذهنها نفوذ کند و برای اظهار و بیان وسیله‌ای بجوید تا کار وضع لغت مفید واقع شود. و این با سستی گرفتن تحصیلات دانشگاهی و تنزل علمی جامعه و تن زدن از

پذیرش بی‌چون و چرای اصل و مایه‌دانشهای نوین و پویا شدن در این راه امکان‌پذیر نیست.

باید امید داشت که فرهنگستان مجله‌ای بنیاد بگذارد و حاصل گفتگوها و پیشنهادات کمیته‌های فنی و اختصاصی را برای اطلاع عموم و نقد و بحث آنها در آن منتشر سازد و سپس مصوبات خود را در دفترهای راهنما انتشار بدهد. آینده خواهد گفت که فرهنگستان در کار خود جدی‌ست و اعتماد مردم را به دست خواهد آورد و به خدمتی کامیاب خواهد شد و یا تنها نامی خواهد بود و جسم نیمه‌جانی\*.

### ۶۳ - نام ایران

از دوستی شنیدم که کسی در یکی از مطبوعات نوشته است که بد نیست ایران را «پارس» بنامیم. به نظر نگارنده پیشنهادی بی‌اساس و ناخردمندانه است و گمان من این است که شیطنتی و نیرنگی در چنین پیشنهادی نهفته است. ایرانیان، ایران را از دیرباز ایران خوانده‌اند و سابقه این نام چنان که کتیبه‌های ساسانی و محتوای خداینامه (به شهادت شاهنامه) گواه است به دوران پیش از ساسانیان باز می‌گردد. اگر بنده گفته‌ام ایران را در انگلیسی سزاوارتر است Persia بخوانیم و اصولاً در زبانهای غربی نامی را که کشور ما از دیرباز داشته است رعایت کنیم از آن‌روست که با نوپردازی زبان بخشی تصویری را که در این زبانها از کشور ایران و فرهنگ و هنر و تمامیت آن وجود دارد صدمه نزنیم. اما این ارتباطی با نام کشور در زبان فارسی ندارد. در فارسی به همان دلیل باید ایران را پیوسته ایران خواند که ناظر به سراسر کشور است - کشوری که در آن مردمی با زبانها و لهجه‌ها و مذاهب و آیینهای گوناگون زندگی می‌کنند ولی همه در تاریخ و تمدن و فرهنگ و علوم و ادبیات و هنر آن انبازند.

بخش زبانها و فرهنگ خاورمیانه، دانشگاه کلمبیا

\* در یادداشت پیشین نگارنده اشاره کرده بودم که در فارسی حدود ۲۴ کلمه از ریشه ع-ل-م به کار می‌رود که ادای همه آنها با کلمات فارسی دشوار است. یکی از خوانندگان جويا شده است که این کلمات کدامند. اینهاست: علم (و علوم)، عالم، معلوم، علیم، علم (و اعلام)، علامه، اعلامیه، اعلام، تعلیم، معلّم، معلّمه، تعلّم، متعلّم، استعمال، استعمالیه، معلّم، علمی، علمیه، تعلیمی (به معنی اسمعیلیه)، اعلام، علم (بیرق)، علامت، اعلم، اعلمیت، علمانی، تعلیمی (=عصا)، تعلیمات.

## هدایت و جهان بینی تراژیک<sup>۱</sup>

تجدد به عنوان رشته تحولاتی بهم پیوسته در زمینه های زیبایی شناسی، فلسفه، اقتصاد، و الهیات مسأله محوری تاریخ معاصر ایران است. در شعر، نیما و در داستان، هدایت را پیشتاز جریان تجدد دانسته اند. اما به گمان من کاوشی مجدد در آثار هدایت نشانمان خواهد داد که این ادعا چندان دقیق نیست. چه هدایت تنها از لحاظ نوآوریهای سبکی اش به سنت تجدد تعلق دارد و هستی شناسی و شناخت شناسی او در سنتی یکسره متفاوت جای می گیرند. هدف من در این جا بررسی همین جنبه هاست، نه حلاجی ویژگیهای سبکی آثار او.

در سالهای اخیر، مفهوم «تجدد» محل بحث و اختلاف نظر فراوان بوده است.<sup>۲</sup> ریشه های تاریخی تجدد و چند و چون ابعاد گونه گونش هر یک مجادلات جالبی را برانگیخته اند.

به تعبیر کوندرا، تجدد زمانی آغاز شد که دون کیشوت آرامش خانه خود را به قصد کشف جهان وا گذاشت. به عبارتی دیگر، تجدد جنبشی ست که در عصر نوزایش قوام گرفت و در دوران روشنگری به اوج خود رسید. خردمداری یکی از ارکان برجسته آن بود.<sup>۳</sup> تجدد منادی علم شد و خرد علمی اش سخت چشم مدار (ocular center) بود.<sup>۴</sup> تجدد در عین حال بر این گمان استوار بود که در ملکوت علم، اسطوره و خرافه محلی از

اعراب ندارند.

فردگرایی یکی دیگر از اصول اساسی تجدد بود. در عرصه اقتصاد، تجلی این فردگرایی در مفهومی بود که فردگرایی مال اندوزانه‌اش خوانده‌اند.<sup>۴</sup> فرد محور تفکر سیاسی و قانونی شد و حقوق تفکیک ناپذیر و طبیعی همین فرد در کانون روایت تازه‌ای از حاکمیت قرار گرفت. اصل دیگر تجدد شناخت‌شناسی فردگرایانه بود و مهمترین بیان این شناخت‌شناسی قول معروف دکارت بود که می‌گفت می‌اندیشم، پس هستم. عرفی شدن یکی دیگر از اصول محوری تجدد بود. تجدد، سیاست را از الهیات و الهیات را از سیاست زدود.<sup>۵</sup>

تجدد در عین حال منادی سرمایه‌داری، صنعت، شهرنشینی و تجارت شد. شهر و تجدد همزاد یکدیگرند.

و سرانجام در عرصه زیبایی‌شناسی، تجدد نه تنها شکل ادبی نوین رمان را پدید آورد، بلکه رسم و رسوم تازه‌ای را در عرصه خلق و دریافت آثار هنری رواج داد. شکل و سبک را بیان بی‌واسطه و بی‌میانجی فردیت شمرد و راه را بر انقلاب دایمی در عرصه شکل باز کرد. در غایت، شکل خود به بخشی از محتوای کار هنری بدل شد. از سویی دیگر هنرمند از چنبر صله‌رها شد و به دام بازار و دولت افتاد.

با رواج تجدد، موجی از مخالفت علیه آن برخاست. برخی با تکیه بر سنت، به جدال با تجدد برخاستند. فرو شکستن جهان خدا-محور و ارگانیک قرون وسطی را ضایعه‌ای دانستند. جنبش و سبک باروک یکی از تجلیات این نوع مقاومت بود.<sup>۶</sup> آنچه این روزها «پست مدرنیسم ارتجاع» نام گرفته تداوم تاریخی همین جریان است.<sup>۷</sup>

گروهی دیگر از منظری یکسره متفاوت به نقد تجدد برخاستند. منتقدان معاصر چون لوکاج، گلدمن و ریموند ویلیامز این منظر را جهان بینی تراژیک خوانده‌اند.<sup>۸</sup> از شکسپیر و پاسکال تا نیچه و کی‌یرکه‌گار، متفکران و هنرمندان متعددی در این سنت جای می‌گیرند و به گمان من هدایت نیز روایت ایرانی همین سنت است. به عبارت دقیقتر، جهان بینی تراژیک، و هدایت، جزیی از جریان «پست مدرنیسم مقاومت»<sup>۹</sup> اند که در عین تمجید و تأیید برخی از دستاوردهای تجدد، معایش را نیز می‌شناسند و نقد می‌کنند. از این زاویه می‌توان گفت که در واقع جهان بینی تراژیک فرزند ناخلف تجدد است. اما در عین حال باید این جهان بینی را از آنچه سنت کلاسیک تراژدی نام دارد متمایز کرد.

تراژدی کلاسیک روایت قهرمان تراژیکی است که در چنبره سستی و گسستی در

شخصیت خود گرفتار است. در مقابل، جهان‌بینی تراژیک سوگواری هستی‌شناختی شخصیت‌هایی است که از سرشت عارضی هستی به‌ستوه آمده‌اند؛ تلاشی‌ست برای معنا بخشیدن به هستی در جهانی که عرفی شدن اندیشه‌های خردگرا، قطعیت فرجام‌شناسی ملکوتی را برانداخته‌اند. به گفته لوکاج، در تراژدی، روح عریان آدمی فارغ از هر وسوسه فریبنده، با سرنوشت عریان سخن می‌گوید.<sup>۱۰</sup> تراژدی نبردی‌ست علیه بیم از مرگ و کوششی‌ست برای نجات حیاتی که به قول ناباکف تنها «لمحه‌ای‌ست از تابش نور میان دو ظلمت ابدی.»<sup>۱۱</sup>

جهان‌بینی تراژیک پنجه‌درپنجه معضلاتی حل‌ناشدنی می‌اندازد و ناچار تنها برانزنده «ابر مرد» نیچه‌ای‌ست. انسان تراژیک می‌داند که جهان موجود جای تحقق ارزش‌های اصیل انسانی نیست و بیشتر به درد «رجاله‌ها» می‌خورد، اما در عین حال او یارای رفتن از این جهان را ندارد و آن را، به‌رغم کاستی‌هایش، تنها عرصه زورآزمایی انسان می‌داند. تراژدی جدید دستاوردهای خرد و علم تجدد را ارج می‌گذارد اما در عین حال تقلیل‌گرایی این نوع خرد را برنمی‌تابد و مانند هاملت می‌داند که حتی بلندپروازترین تلاش‌های فلسفه جدید نیز نمی‌تواند همه سایه‌روشن‌های هستی انسان را دریابد. به این خاطر، جهان‌بینی تراژیک و نوعی اندوه و تنهایی همزاد یکدیگرند.

«انسان زیرزمینی» داستایوسکی را می‌توان بهترین تجسم دلبستگی و دزدگی قهرمان تراژیک از عوام‌الناسی دانست که در جنبه «روزمرگی» گرفتارند. تصویر کی‌یرکه‌گار از این انسان، که سخت یادآور تصاویر بوف کور هدایت است، بیان شاعرانه این وابستگی و وازدگی همزمان است. «اندوه، بلند آشیان من است و به‌سان لانه عقابها، در دل ابرها و فراز کوهستانها جای دارد. هیچ کس را پای رسیدن به آن‌جا نیست. گهگاه از آن جایگاه به ورطه واقعیت فرو می‌آیم تا طعمه‌ای بیابم، اما در آن‌جا دیری نمی‌مانم. طعمه‌ام را به‌منزل می‌آورم و از آن پرده‌ای برای دیوار آشیانم می‌بافم.»<sup>۱۲</sup> در عرصه تراژدی، طنز و اندوه دو روی یک سکه‌اند. انسان تراژیک از سویی سوگواری و ملامت هستی‌یافته انسان است و از سویی دیگر جنبه‌های طنزآمیز این مهلکه را نیک می‌شناسد. سوگی تلخ و طنزی تند لازم و ملزوم جهان‌بینی تراژیک‌اند.

برای برگزشتن از هستی عارضی و تنهای انسان، جهان‌بینی تراژیک همواره «کلیتی» می‌طلبد که معروض فرسایش زمان نیست و با آویختن بدان می‌توان تکیه گاهی برای تلاش خود در معنا بخشیدن به زندگی سراغ کرد. برای برخی چون پاسکال و کی‌یرکه‌گار این «کلیت» خدا بود؛ گروه دیگری چون مارکس و مالرو آن را در



انقلاب می‌جستند. در مقابل، شمار قابل ملاحظه‌ای از هنرمندان و فلاسفه سده‌های اخیر رستگاری خود را در عرصه زیبایی‌شناسی طلب کردند و هدایت، به گمان من، در عداد این دسته است. مرگ، که گذشت ربع‌آور زمان، یاد دایمی آن است، گریز ناپذیرترین نمود هستی عارضی انسان است، و برگزیدن از آن تنها به‌مدد خلاقیت شدنی‌ست. تنها حریف مرگ، زیبایی‌شناسی‌ست؛ تنها علاجش حیاتی‌ست که زیبا زیسته شده و زیبایی‌شناسی ملاکش بوده است.

در واقع بدبینی هستی‌شناختی هدایت، که با خوشبینی تاریخی تجدد و کیش ترقی در تضاد است، سوگ دایمی او بر سرشت هستی عارضی انسان، همراه با عزلتش که هم در بوف کور و هم در زندگی خصوصی‌اش متجلی‌ست، بیگانگی او از زندگی روزمره، رنجی که از بابت ناتوانی اساسی زبان در ایجاد روابط انسانی احساس می‌کرد، نقد او بر خردگرایی و شهرنشینی، تصویر رمانتیکش از «واقعیت» به‌سان طیف بهم‌پیوسته‌ای که در آن عالم خیال و واقع، شعر و اسطوره و واقعیت‌های روزمره همسنگ‌اند، همه حکایت از تعلق هدایت به جهان بینی تراژیک دارند. گرچه این جهان بینی در تار و پود آثار او ریشه دوانیده، اما در بوف کور، که به‌قول خود او، «عصاره» و «شراب» سرتاسر زندگی اوست و منقدان آن را نقطه اوج فکری و سبکی کل آثارش دانسته‌اند، به شکلی کامل بیان می‌شود.

جالب این‌جاست که در میراث فرهنگی ایران، جهان بینی تراژیک چندان محلی از اعراب نداشته و به‌همین خاطر، جایگاه هدایت در سنت فکری ایران اهمیتی دوچندان می‌یابد. قطعیت جبلی جریانهای فکری حاکم بر تاریخ ایران جایی برای دلهره تراژیک نمی‌گذارد. بعلاوه اندیشه‌های عرفی تجدد هم اغلب به‌شکلی به ایران آمد که ابهام همزاد اندیشه تراژیک را برنمی‌تابید. هدایت هم با قطعیت‌های سنتی می‌جنگید و هم، به شکلی ظریف، با منادیان جدید این نوع قطعیت خفقان آور ستیزه می‌کرد. از میان همه شعرای ایران، بیش از همه به خیام دلبستگی داشت و مقدمه‌ای را که بر رباعیات او نوشت نوعی بیانیه تراژیک می‌توان دانست.

بعلاوه، اگر این قول را بپذیریم که ایدئولوژیهای توتالیتیر خصم بی‌چون و چرای درون‌نگری نقادی‌اند که جوهر اندیشه تراژیک است، آن‌گاه تقارن تاریخی زمان نگارش پیام کافکا را نادیده نمی‌توان گرفت. به‌عبارت دیگر، درست در سالهایی که اندیشه‌های حزب توده، به‌عنوان مهمترین اندیشه توتالیتیر عرفی جامعه ایران در سده بیست در اوج رواج بود و ذهن بخش مهمی از نسلی از روشنفکران را به‌خود جلب می‌کرد، هدایت

مشغول نگارش مقاله درخشانش درباره کافکا بود که خطابه گویای دیگری در اندیشه تراژیک بایدهش دانست. از سطر سطر پیام کافکاتین تراژدی به گوش می‌رسد.

داستانهای هدایت هم پر از همین طنین‌اند. مسأله مرگ یکی از مایه‌های همیشگی آثار اوست. بیم مرگ نه تنها کام هستی‌اش را تلخ کرده بلکه میان او و عوام الناس نیز شکافی پر نکردنی پدید آورده است.

می‌دانستم که زندگی من تمام شده و به طرز دردناکی آهسته خاموش می‌شود. به من چه ربطی داشت که فکرم را متوجه زندگی احمقها و رجالها بکنم که خوب می‌خوردند و خوب می‌خوابیدند... و بالهای مرگ هر دقیقه بر سر و صورتشان ساییده نشده بود.<sup>۱۳</sup>

توده‌ها یا درگیر شهوات جسمانی‌اند، یا غرق در قطعیت‌های خرافی و در هر حال دل‌نگران مسایل هستی نیستند. رابطه هدایت با این توده دوگانه است. از سویی به آنان دلبستگی دارد و از سویی دیگر به چشم تحقیرشان می‌نگرد. این تحقیر را حتی در آثاری چون حاجی آقا، علویه خانم و توپ مرواری که منقدان مارکسیست جزو «نوشته‌های مترقی» هدایت می‌دانند مشاهده می‌توان کرد. شاید این قول نیچه را بتوان معضل دوگانه هدایت با عوام دانست: «درعزت، خود را مثله می‌کنی، در جمع دیگران مثله‌ات می‌کنند.»<sup>۱۴</sup>

تنها درمان این درد عالم خلایق است. در زنده‌به‌گور می‌گوید: «تنها می‌توانستم در نقاشی یک دلداری کوچکی برای خودم پیدا کنم.»<sup>۱۵</sup> حتی دلبستگی هدایت به عظمت گذشته ایران را هم می‌توان مصداقی از توسلش به نیروی شفابخش خلایق دانست. تصور او از گذشته پاک و پالوده ایران ربط چندانی به واقعیات تاریخی ندارد و بیشتر پرداخته ذهن خود اوست. آنها را می‌توان روایتی زیبایی‌شناختی از بهستی گمشده دانست.

بوف کور هم، بالمال، به گمان من، تلاشی‌ست برای برگزشتن از رنج حیات و سرشت عارضی هستی از طریق خلایق. هنر دیگر نه تقلید واقعیت که وسیله‌ای‌ست برای چیره شدن بر آن. رستگاری تنها زمانی ارزانی راوی تواند شد که بتواند خود را به سایه‌اش بفهماند و تنها گام به راستی موثری که می‌توان در راه این فهمانیدن برداشت، ایجاد «سایه‌ای» از خود در عالم خیال است.<sup>۱۶</sup>

تصاویر بوف کور دایره‌هایی هم‌مرکزند که در کانونشان مسائل فردی و هستی‌شناختی، اساطیری و روزمره بهم گره می‌خورند. روایتش مرزهای زمانی و ذهنی را

درمی‌شکند و در مرکز آن تصویر هنرمندی است که می‌خواهد برای هستی پر رنجش معنا و شفایی بیابد.

حتی دز حاج آقا، که جزو آثار «رنالیستی» هدایت شمرده شده، تنها کسی که در زندگی‌اش معنایی هست شاعر است و حاشیه نشینی بهایی است که برای یافتن این معنی می‌پردازد.

شما و امثالان موجودات احمقی هستید که می‌خورید و عاروق می‌زنید و بچه پس می‌اندازید، بعد هم می‌میرید و فراموش می‌شوید... هزاران نسل بشر باید بیاید و برود تا یکی دو نفر برای تبرئه این قافله گمنام که خوردند و خوابیدند و دزدیدند و جماع کردند و فقط قاذورات از خودشان به یاد گذاشتند به زندگی آنها معنی بدهد، به آنها حق موجودیت بدهد. آنچه که بشر جستجو می‌کند دزد و گردنه‌گیر و کلاش نیست، چون بشر برای زندگی خودش معنی لازم دارد.<sup>۱۷</sup>

گرچه خودکشی هدایت، از جنبه‌ای، حکایت از آن دارد که حتی زیبایی شناسی هم نتوانست دوی زخمهایی باشد که «مثل خوره» روحش را «آهسته در انزوا می‌خورد»<sup>۱۸</sup> و می‌تراشید، امادر عین حال می‌توان آن را واپسین تلاشش برای رقم زدن حیاتی زیبایی شناختی دانست. به قول کامو، «خودکشی تنها مسأله جدی فلسفه است»<sup>۱۹</sup> هدایت که به متن حیاتی پر رنج پرتاب شده بود و از شمار آن دسته هنرمندانی بود که به قول نیچه «با خون می‌نوشت»، خالق مرگ خود شد و امتیازی را که از آن تقدیر و طبیعت دانسته می‌شد از آن خود کرد.

در نظر هدایت، تجدد، به‌رغم کیش ترقی‌اش، بهبود چندانی در سرنوشت انسان پدید نیاورده. عناصر اساسی این نگاه نقاد را می‌توان مثلاً در داستان س.گ.ل.ل. سراغ کرد. سخن از زمانی است که علم و شهر نشینی فاتح شده‌اند و «با وجود همه این ترقیات، مردم بیش از پیش ناراضی هستند و درد می‌کشند»<sup>۲۰</sup>

بعلاوه اگر بپذیریم که شهر و شهرنشینی همزاد تجددند، آن‌گاه می‌بینیم که در آثار هدایت شهر چیزی جز فلاکت و ادبار و تنهایی به ارمغان نیاورده. در بوف کور تصویر تکان‌دهنده‌ای از شهر می‌بینیم.

..خانه‌های خاکستری رنگ با اشکال سه‌گوشه، مکعب و منشور با پنجره‌های کوتاه و تاریک بدون شیشه دیده می‌شد... نمی‌دانم دیوارها با خودشان چه داشتند که سرما و برودت را تا قلب انسان انتقال می‌دادند. مثل

این بود که هرگز یک موجود زنده نمی‌توانست در این خانه مسکن داشته باشد.<sup>۲۱</sup>

در داستان دیگری

دورنمای شهر، مرموز، ساختمانهای بزرگ، فراخ و بلند و به‌شکل‌های گوناگون چهارگوشه، گرد، ضلع‌دار که از شیشه‌های کدر راست و صاف درست شده بود پراکنده و متفرق مثل قارچهای سمی و ناخوشی که از زمین روییده باشد پیدا بود.<sup>۲۲</sup>

شاید آنچه بر عناد هدایت با تجدد می‌افزود این واقعیت بود که در ایران گاه منادیان تجدد از میان نیروهای سیاسی‌ای بودند که هدایت مخالفان بود. در آثاری چون توپ مرواری و «خر دجال» هدایت به زبانی گزنده و پرطنز تجدد «رسمی» و تحمیلی را به باد انتقاد گرفت. برای مثال، در اشاره به تحولات سید ضیاء می‌نویسد:

یکی بود یکی نبود. یک گله گوسفند بود... این گوسفندها چون تحصیل کرده و تربیت شده بودند و تعاریف عندمقایه آنها ترقی کرده بود، نه تنها تبتان می‌پوشیدند، بلکه نفری یک لوله‌هنگ هم که از اختراعات باستانی این سرزمین بود، به‌رسم یادگار به‌دست می‌گرفتند و گاهی هم از کوری چشم حسود استمناء فکری می‌کردند. بعلاوه، عنعنات آنها خیلی تعریفی بود.<sup>۲۳</sup>

نگاه هدایت به‌انسان نیز با تصویر خردگرای تجدد از انسان در تضاد است. منادیان روشنگری بر این گمان بودند که دلبستگی انسان به اسطوره و خرافه و مذهب نتیجه جهل و نادانی است و رواج روح علمی، بساط این نوع دلبستگی را برخواهد چید.<sup>۲۴</sup> اما هدایت، همسو با دیگر متفکران تراژیک، در عین ارج‌گذاری بر دستاوردهای خرد علمی، گمان داشت که نیروهایی تاریک و خردگریز و ساختهای اسطوره‌ای و دیرپا همواره در گوشه‌ای از ذهن انسان لانه خواهند داشت. البته هدایت، به خودسری مطلق، برخی از این خرافه‌ها را سامی و لاجرم قبیح و برخی دیگر را پارسی و طبعاً مقدس می‌خواند. اما در عین حال در مقدمه‌اش بر نیرنگستان چنین نوشت:

در موضوع اعتقادات، بشر برای راهنمایی خودش به عقل اتکاء نمی‌کند... همین خرافات است که کله آدمیزاد را در دوره‌های گوناگون تاریخی، قدم به قدم، راهنمایی کرده، تعصیبا، فداکاریها، امیدها و ترسها را در بشر تولید نموده است و بزرگترین و قدیمی‌ترین دلداری دهنده

آدمیزاد به شمار می آید و هنوز هم در نزد مردمان وحشی و متمدن در اغلب وظائف زندگی دخالت تام دارد. چون بشر از همه چیز می تواند چشم پبوشد مگر از خرافات و اعتقادات خودش.<sup>۲۵</sup>

بهترین بیان داستانی این نقطه نظر را می توان در همان بوف کور سراغ کرد. در آن جاست که هدایت ترکیبی جادویی و جذاب از واقعیت ذهنی و عینی، جهان خارج از هنرمند و هنرمند و بالاخره اسطوره و واقعیت می آفریند و بدین سان از دوپارگی دکارتی میان عاقل و معقول، که از ارکان شناخت شناسی تجدد است بر می گذرد. حتی زمان، توالی منطقی خود را از کف می دهد و در لحظه ای فرو می شکند که نه تنها آستن آینده است، بلکه نشانهای گذشته و حال هم بر ناصیه اش خواندنی است. انگار هر لحظه ابدی و ازلی است. هدایت تصویری به نهایت زیبا می آفریند که در آن خاطره و آرزو، وهم و واقعیت، اسطوره و تاریخ طیفی بهم پیوسته و همسنگ اند. بوف کور در عین حال تلاشی ست حماسی برای برگردشتن از شکاف هول انگیزی که میان سیلان احساس و هستی و سکون ملاحظه و نگارش پدیدار است. بوف کور رمانی ست درباره نگارش رمان که انگیزه اش برگردشتن از آن بیعدالتی ای ست که به گمان هدایت در خمیره هستی انسان نهفته است. رمانی ست در شرح سفر سالکی به سوی رستگاری که در آن خود رمان ازار این رستگاری ست. طغیان هدایت فلسفی بود و رستگاری اش زیبایی شناختی. قوام و زیبایی اثر او نفی یاسی ست که خاستگاه رمانش بود. در یک کلام، در بوف کور استیصال تراژیک به رستگاری تراژیک در رمان انجامید.

بخش علوم سیاسی و تاریخ، کالج تتردام، بلمانت، کالیفرنیا

یادداشتها:

۱. متن انگلیسی این مقاله، با تفاوتی اندک، نخست در ژانویه ۱۹۹۱ در کنفرانس هدایت در دانشگاه نکزاس قراءت شد.

۲. برای بحثی کلی در این باره ر.ک. به:

Giddens, Anthony. *The Consequences of Modernity*. Stanford, 1990

و نیز

Kolakowski, Leszek. *Modernity On Endless Trail*, Chicago, 1990. pp.3-14

۳. برای بحث چشم مداری تجدد، ر.ک. به:

Jay, Martin, "Scopic Regimes of Modernity," in *Vision And Reality*. Seattle, 1991, pp. 3-10.

۴. «فردگرایی مال اندوزانه» را بجای Possessive Individualism به کار برده ام. برای بحث این مفهوم،

ر.ک. به:

MacPherson, C.B. *The Political Theory of Possessive Individualism*. Oxford, 1962

۵. برای بحث این جنبه از تجدد، رک. به:

Wolin, Sheldon. *Politics And Vision*. N.Y. 1965.

۶. درباره رابطه تجدد و باروک، رک. به:

Maravall, Jose Antonio. *Culture of the Baroque: Analysis of a Historical Structure*. Tr. by Terry Cohran. Minneapolis, 1986.

۷. فوستر، در مقدمه خود بر مجموعه‌ای از مقالات، از دو نوع «پست مدرنیسم» سخن می‌گوید. یکی «پست

مدرنیسم ارتجاع» است و دیگری «پست مدرنیسم مقاومت». رک. به:

Foster, Hal. (Ed.) *The Anti. Aesthetics: Essays on Post.Modern Culture*. Seattle 1983. pp. ix-xv.

۸. برای بحث این جهان بینی، رک. به:

Lukacs, Gregory. "The Metaphysics of Tragedy," in *Soul And Form*. Tr. by Anna Bostock, London, 1977; Goldmann, Lucien, *The Hidden God: A Study of Tragic Vision in the Pensees of Pascal and The Tragedies of Racine*. Tr. by Philip Thody, London, 1977; Steiner, George. *The Death of Tragedy*. London, 1961; Williams, Raymond. *Modern Tragedy*. London, 1966.

چند سال پیش، در مجموع مقالاتی درباره مالرو، جهان بینی تراژیک را به تفصیل بیشتری بحث کرده‌ام. رک. به: میلانی، عباس. مالرو و جهان بینی تراژیک. تهران. انتشارات آگاه. ۱۳۶۴. ص ۱۶ - ۲۴.

۹. فوستر، همان‌جا، ص IX.

۱۰. لوکاج، همان‌جا، ص ۱۵۲.

۱۱. Nabokov, Vladimir. *Speak, Memory: An Autobiography Revisited*. N.Y. 1989. p.19.

۱۲. Kierkegaard, Soren. *A Kierkegaard Anthology*. Ed. by Robert Bretau. N.Y. 1946, p.35

۱۳. هدایت، صادق، بوف کور، تهران ۱۳۵۸، ص ۵۸.

۱۴. به نقل از:

Shestov, Leo. *Dostoyevsky, Tolstoy And Nietzsche*. Tr. by Bernan Martin and Spencer E. Roberts. Ohio, 1964, p. 308.

۱۵. هدایت، صادق. زنده به گور. تهران ۱۳۵۸. ص ۱۶.

۱۶. برای بحث مسأله «سایه» در هدایت و رابطه آن با روانکاوی فروید و آتروانگ رک. به:

Beard, Michael. *Hedayat's Blind Owl As A Western Novel*. Princeton, 1990. pp.86-89.

۱۷. هدایت، صادق. حاجی آقا. تهران. ۱۳۵۸. ص ۸۹.

۱۸. هدایت. بوف کور. ص ۹.

۱۹. Camus, Albert. *The Myth of Sisyphus And other Essays*. Tr. by Justin O'Brien. N.Y., 1955. p.3.

۲۰. هدایت، صادق. سایه روشن. تهران. ۱۳۵۸. ص ۲۸.

۲۱. هدایت. بوف کور، ص ۲۶.

۲۲. هدایت. سایه روشن، ص ۱۰.

۲۳. هدایت، صادق، علویه خانم. تهران ۱۳۵۸، ص ۹۸.

۲۴. برای بحث برخورد تجدد با اسطوره، رک. به:

Blumenberg, Hans. *Work on Myth*. Tr. by Robert M. Wallace, Cambridge, 1988.

برای رابطه خرد و خرافه در تجدد، رک. به:

Cassirer, Ernest. *The Mind of the Enlightenment*. Tr. by C.A. Koelln And James P. Petter. N.Y. 1957.

۲۵. هدایت، صادق. نیرنگستان، تهران ۱۳۴۲. ص ۱.

## دربارهٔ واژگان ورزش نوین در زبان فارسی

با یاد دکتر حسین بنایی

### اشاره

یک رویداد، برگزاری بیست و پنجمین دورهٔ بازیهای المپیک تابستانی<sup>۱</sup> و دو اشاره از دو استاد در مجلهٔ ایران‌شناسی موجب تحریر این مقاله شد. مقاله در حقیقت تأیید نظر استادان صاحب‌نظر<sup>۲</sup> دکتر احسان یارشاطر<sup>۲</sup> و دکتر جلال متینی<sup>۳</sup> است در مورد زیاده‌رویها و کج‌سلیقگیهایی که از آغاز قرن حاضر میلادی در باب زبان فارسی باب شده و صلاح اندیشان ناصالحی را به تشکیل مجمع و انجمن واداشته که فرهنگهای رنگارنگ و دستورهای جوراجور حاصل کار آنان است. نویسندهٔ این مقاله نه زبان‌شناس است و نه در حیطهٔ زبان فارسی صاحب ادعایی. کار اصلی او روزنامه‌نگاری بوده است به‌طور اعم و روزنامه‌نگاری ورزشی به‌طور اخص. از این رو این مقاله در حقیقت یک بازنگری به زبان فارسی در عرصهٔ ورزش است و گزارشی کوتاه — و ای بسا بسیار ناقص — از وضع واژگان ورزش نوین در زبان فارسی.

فقدان منابع مورد نیاز بطور کامل برای تحریر مقالات علمی تاریخ ورزش در ایران که مشکل بزرگ محققان داخل و خارج است ناگزیر این مقاله را دچار کمبودهایی ساخته که امید می‌رود کوشندگان دیگر کم و کاستیهای آن را برطرف سازند و به این نوشته همچنان که اشاره شد به چشم یک گزارش ساده از قلم یک روزنامه‌نگار بنگرند.

### واژهٔ ورزش

واژهٔ «ورزش» در فرهنگهای فارسی تا پیش از آندراج در معانی کسب، زرع و



کشت، شغل، عمل و حرفه بکار گرفته می‌شده است تنها در آندراج ذیل لغت «ورزشخانه» آمده است: «جای کشتی گرفتن و ورزش نمودن کشتی گیران»<sup>۴</sup> که قصد مؤلف ظاهراً از واژهٔ ورزش لغتی مرادف با تمرین و ممارست است. ناظم الاطباء در آخرین معنی‌ای که از ورزش به دست داده آن را «ریاضت و اعمال مخصوصه که برای قوت اعمال بدنی همه روزه بجای می‌آورند»<sup>۵</sup> تعریف کرده است. علامهٔ دهخدا در لغت‌نامه «ورزش» را در معنای تمرین و مشق بکار برده و تنها در ذیل کلمهٔ «ورزشگاه» از ورزش بعنوان یک کار مشخص نام برده و نوشته است: «ورزشگاه (امرکب) محلی که به ورزش اختصاص یافته. جایی مخصوص ورزش کردن، ورزشگاه، ورزشخانه، زورخانه، گود»<sup>۶</sup>.

دکتر محمد معین اولین فرهنگ نویسی است که نخست در ذیل برهان قاطع<sup>۷</sup> تعریف «ورزش» را داده و «آن را حرکت دادن اعضای بدن برای ایجاد قدرت» دانسته است و سپس در فرهنگ فارسی خود معنای تازهٔ این واژه را همراه با معادل فرانسوی آن sport عرضه کرده است.<sup>۸</sup>

در یک منظومهٔ معروف در زورخانه‌ها و مورد استفادهٔ مرشدان زورخانه به نام گل کشتی از میر نجات اصفهانی، سروده شده در حدود سالهای ۱۰۸۰ ه.ق.، که به دلیل نامعلومی دکتر معین آن را «گل کشتی تو با» خوانده است،<sup>۹</sup> ما پنج بار به کلمهٔ «ورزش» در معنای تمرین بدنی و نیز در معنای ممارست و تمرین برمی‌خوریم<sup>۱۰</sup> و نیز چهار بار کلمهٔ «ورزشخانه» و «خانهٔ ورزش» در معنای محل تمرین کشتی و حرکات زورخانه‌ای مورد استفاده قرار گرفته است.<sup>۱۱</sup>

نکته این جاست که نه علامه دهخدا و نه دکتر معین از این مثنوی عامیانه و بسیار غنی از جهت مصطلحات فنون کشتی و ورزشهای زورخانه‌ای استفادهٔ چندانی نکرده‌اند و حال آن که این مثنوی بسال ۱۳۱۲ خورشیدی از روی دفاتر یادداشت ادیب الممالک فراهانی طی سه شمارهٔ متوالی ۳، ۴، و ۵ مجلهٔ ارمغان در تهران به چاپ رسیده است.<sup>۱۲</sup> با اینهمه کلمهٔ «ورزش» در معنای عام آن که معادل sport فرانسه و انگلیسی است واژه‌ای متأخر است و در حقیقت از زمانی که انواع ورزشهای نوین در ایران پا به عرصهٔ وجود نهاده مورد استفادهٔ عام قرار گرفته است و نیز واژهٔ ورزش بهنگام تصویب «قانون ورزش اجباری در مدارس» در ۱۶ شهریور ماه ۱۳۰۶ خ وارد قاموس واژگان دولتی ایران شده است.<sup>۱۳</sup>

اما پیش از این «ورزش» در زبان فارسی با واژهٔ «ریاضت» عربی شناخته می‌شده

و در یکی از قدیمترین متون نثر فارسی بنام هدایة المتعلمین فی الطب، مؤلف این کتاب پزشکی معتبر در فصلی تحت عنوان «فی الریاضة» ورزش را این‌گونه تعریف می‌کند. ریاضت آن‌گاه بود که مردم خویشتن رنجه کند و چون مانده خواهد گشتن، اندر ساعت آن رنج بجای ماند. فاما اگر بیش بود از این مقدار یا کم بود، از شمار ریاضت نبود. و این حرکت که ورا ریاضت خوانند، تنها بود بی یار، چون راه رفتن بشتاب و دویدن و سنگ بر گرفتن و کمان کشیدن و گوی زدن و تیر انداختن و طبطات، اعنی پهنه باختن، و شمشیر باختن و آنچه بدین مانند. باز آنچه با یار بود چون گستی گرفتن و سکندر زدن و کتندہ جستن و فارح خوردن. و این، آن بود که دو تن پشت با پشت بنهند و بغلهاء دست یک به دیگر اندر آرند، و چون حمال گاه این مرآن را بردارد، و گاه آن مر این را برگیرد. همچنین می‌کنند. گاه آن بر پشت این بود ستان، و گاه این بر پشت آن بود ستان. و بود که این هر دو تن مر یک دیگر را کنار گیرند، و گاه این مرآن را از زمی برگیرد، و گاه آن مر این را چنان که ترکان کنند. و این بازیها که کودکان کنند اینهمه متقدمان نهاده‌اند تا بکار دارند مردمان تا تنهای ایشان درست باشد بدین ریاضات.<sup>۱۴</sup>

تا جایی که نویسنده این سطور آگاهی دارد هدایة المتعلمین فی الطب تنها کتاب کهنی است که مجموعه ورزشهای مختلف را تحت عنوان «ریاضت» قرار داده و تعریف کرده است چه در دیگر متون فارسی هر یک از این ورزشها بعنوان یک واحد مستقل مورد اشاره قرار گرفته‌اند و در شرح و تعریف آنها توجهی به تعریف ورزش نشده است. در قابوس‌نامه آداب چوگان زدن و نخجیر کردن هر کدام فصلی دارد<sup>۱۵</sup> و در کتاب سودمند فتوت‌نامه سلطانی، فصل سیم باب ششم در شرح اهل زور، و تمام باب هفتم در بیان اهل قبضه و حالات ایشان که کلاً شرح انواع ورزشهای زمان و نمایشهای پهلوانی است، نه لغت «ریاضت» مورد استفاده مؤلف قرار گرفته است و نه واژه «ورزش». <sup>۱۶</sup> اما واژه «ریاضت» در زبان عربی امروز، درست در معنای ورزش بکار می‌رود. المنجد در تعریف عربی «الریاضة» درست مانند فرهنگ معین جمله «بکار انداختن عضلات بدن را برای تقویت آنها» بکار برده است.<sup>۱۷</sup> و در المنهل که فرهنگ فرانسه به عربی است این لغت معادل ورزش فارسی و sport فرنگی آمده است.<sup>۱۸</sup>

ملک الشعراء بهار نیز شاید اولین شاعر معتبری است که بمناسبت افتتاح بنای جدید ورزشگاه امجدیه در قطعه‌ای تحت عنوان «ورزندگی مایه زندگی است» که ظاهراً تاریخ

سرودن آن باید ۱۳۱۶ باشد، کلمهٔ ورزش را در معنای عام تمرین بدنی سه بار طی ده بیت تکرار کرده است.<sup>۱۹</sup>

این درآمد از آن جهت ضرورت داشت که به تازگی و باصطلاح نوپایی واژه «ورزش» در معنای امروزی آن در زبان فارسی آشنا شویم بی آن که بخواهیم وارد بحث بسیار مفصل و پیچیده تعاریف علمی و مسأله‌النزاع ورزش، تربیت بدنی، ورزش مسابقه‌ای، تفریحات سالم، پیشاهنگی و جز آن در نزد اهل اصطلاح بشویم و اختلاف نظرهای صاحب‌نظران اروپایی و امریکایی را که مستقیماً بر تعبیرات و تفسیرهای ما ایرانیان اثر گذاشته، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. پس ناگزیر به خلاصهٔ آنچه گفتیم می‌پردازیم:

- ورزش نوین امری است متأخر و عمر آن در ایران به زحمت به صد سال می‌رسد.
- برای این پدیدهٔ اجتماعی تعاریف متفاوتی در دست است که در این مقدمه مجال پرداختن به آنها نیست.
- ورزش نوین به صورت مجرد «ورزش» در ایران مورد استعمال قرار گرفته و در مقابل آن به دلیل نامعلومی اصطلاح درست «ورزش قدیم» یا «ورزش سنتی» به یک نوع ترجمهٔ ناقص یعنی «ورزش باستانی» مبدل شده است که ظاهراً دریافت واضعان از معادل اروپایی les sports anciens در برابر les sports modernes و — la gymnastique antique در مقابل les sports modernes بوده است.

### ورزش نوین در ایران

ورود ورزش نوین در صحنهٔ فرهنگ و آموزش ایران طبعاً ملازم است با ورود واژگانی که در این ورزشها مورد استفاده قرار می‌گیرد. وضع زبان فارسی در مقابل این واژگان از چند جهت قابل توجه است:

- ۱ - صورت قبول و پذیرش لغات به سبب تنوع ورزشها از یک سو و فراوانی واژگان و مصطلحات از دیگر سو و نیز اصل خارجی لغت از سوی سوم ما را با مجموعه‌ای از واژگان ورزشی مواجه می‌سازد که لااقل نمونهٔ خوبی برای قیاس و سنجش واژه‌سازی و قابلیت‌های زبان فارسی در برابر تهاجم واژگان خارجی و جذب و هضم آنهاست.
- ۲ - ورزش به دلیل مقبولیت عام و توجه تودهٔ مردم میدان عمل مسأله‌ای است که می‌تواند مورد استفادهٔ زبان‌شناسان و قاعده‌نویسان وضع واژه قرار گیرد زیرا چنان که خواهد آمد هیچ‌کدام از کوششهای واژه‌سازی تصنعی برای ورزش تأثیری در قبول عام

نداشته است و مردم گاه یک واژه سبک تلفظ فرنگی را بر یک ترکیب حتی با سابقه فارسی ترجیح داده‌اند (بوکس در مقابل مشت‌زنی) و گاه بالعکس یک واژه کوتاه فرنگی را که در آغاز به زبان ما آمده با یک ترکیب تازه‌ساز و بی سابقه فارسی عوض کرده‌اند (وزنه برداری در مقابل هالتر).

۳- ورزشهایی که سابقه سنتی در ایران داشته‌اند مانند: کشتی، شنا، تیراندازی، و سوارکاری، در زمان مورد نظر ما یعنی حدود صد سال اخیر ناگزیر از قبول مقررات بین‌المللی و مصطلحات خاص خود بوده‌اند.

۴- ورزشهایی که سابقه سنتی نداشته‌اند و همراه با تجدد فرهنگی به عرصه فرهنگ و تربیت ایران گام نهاده‌اند مانند: ژیمناستیک، دو و میدانی، دوچرخه‌سواری، فوتبال، بسکتبال، والیبال، و جز آن که البته تعداد آنها بمراتب بیش از ورزشهای سنتی است.

اما باید دید که برای هر کدام از این ورزشها تا چه اندازه واژه فارسی وجود داشته، تا چه اندازه واژه فارسی ساخته شده، سازندگان این واژه‌ها چه سازمانها و یا چه کسانی بوده‌اند؟ تا چه حد اصل اصطلاح اروپایی آن اعم از انگلیسی، فرانسه و غیره عیناً در زبان فارسی قبول شده است؟ و بالاخره چه مقدار از این واژه‌ها بصورت‌های مرکب از قبیل فرانسه - فارسی (پیسِت دو)، انگلیسی - فارسی (تایم اوت گرفتن)، عربی - انگلیسی (محوطه پنالتی)، فارسی - عربی (پرش ارتفاع) و حتی عربی - عربی (خط دفاع) در زبان ورزش امروز جا گرفته است؟

به نظر می‌رسد که برای سهولت مراجعه بهتر آن باشد که چند ورزش را بعنوان نمونه کار این گزارش انتخاب کنیم و واژگان برابر نهاده فارسی یا دیگر انواع آن را برشماریم و در پایان اشاره‌ای داشته باشیم به عواملی که باعث استقرار این واژگان در زبان فارسی شده‌اند و کسانی که در این راه حقی بر زبان ورزش نوین ایران داشته و دارند.

### الف - کشتی

کشتی از قدیمترین انواع ورزش در جهان است و در ایران نیز مانند همه تمدنهای قدیم این ورزش مورد توجه بوده است. در متون فارسی اشاره به کشتی و فنون آن بسیار است. در هدایة المتعلمین فی الطب از «کُنده کُشی» و «فتح پا» به اصطلاح امروزی یاد شده است.<sup>۲۰</sup> فردوسی در شاهنامه به کرات در هنگام وصف نبرد دو پهلوان از زورآزمایی تن به تن و کشتی گرفتن آنان سخن گفته که در یکی از آنها از یکی از بندها یا فنون کشتی نیز یاد کرده است.<sup>۲۱</sup> به نوشته حبیب‌الله بلور اصطلاح «بند» به جای «فن»

نخستین بار در شاهنامه بکار رفته است.<sup>۲۲</sup> سعدی نیز در گلستان به سیصد و شصت بند فاخر اشاره دارد بدون آن که نامی از فنون مختلف برده باشد.<sup>۲۳</sup> حسین واعظ کاشفی در فتوت‌نامهٔ سلطانی از دو نوع کشتی به نامهای «قبض» و «اضطرار» یاد می‌کند که اولی خاص خراسان و عراق بوده که آن را شهری وار نیز می‌گفته‌اند و دومی و یژهٔ گیلان و شیروان (ظ: شیروان) و بعضی از آذربایجان، که آن را دیلم وار هم می‌نامیده‌اند.<sup>۲۴</sup> و سپس مادر فنون کشتی را پشت دست گرفتن می‌داند که «از پشت دست به جایها برسد هم به سر و هم به پای و هم به میان».<sup>۲۵</sup> در مثنوی میرنجات قمی از چهل و دو فن کشتی نام برده شده.<sup>۲۶</sup> و در طوماری که از یک نقالی احتمالاً متعلق به دورهٔ صفوی به نام «طومار افسانه پریای ولی» بر جای مانده است از چهل فن نام برده شده. ولی طومار اشاره دارد به سیصد و شصت فن بر جای مانده از پهلوان پوریای ولی، که با سیصد و شصت بند سعدی مطابقت دارد. منتهی نویسندهٔ طومار متذکر شده است که چون شمارهٔ سیصد و شصت بند موجب اطلاع کلام می‌شود یک صد و بیست فن را برای بازگویی برگزیده در حالی که فقط نام چهل فن را بر شمرده است، او در عین حال تأکید می‌کند که «الحال در میان کشتی گیران بیش از پنجاه و پنج فن مجری نیست».<sup>۲۷</sup> پرتو بیضائی از ۹۹ فن یاد می‌کند،<sup>۲۸</sup> و ناصر مفتح در لغت‌نامهٔ ورزشی ۲۵۹ فن را ذکر می‌نماید.<sup>۲۹</sup> غلامرضا انصافیور از ۳۷۹ فن و اصطلاح کشتی سخن گفته،<sup>۳۰</sup> و حبیب الله بلور در یک طبقه بندی مغشوش ولی نسبتاً مفصل ۵۴۸ فن را آورده است.<sup>۳۱</sup>

در مورد کشتی، لازم به تذکر است که این فنون، بعلت داشتن نام ایرانی و یا محلی ایرانی از اتخاذ معادل‌های اروپایی در امان مانده است. با اینهمه ذکر نکته‌ای در مورد این ورزش بیفایده نیست، و آن این که پس از ورود ورزش نوین به ایران، کشتی اروپایی نیز متداول شد. در اولین سال‌های ورود این ورزش، نام مصطلح کشتی اروپایی یعنی Gréco-Romaine به همین صورت و به املائی فارسی در مطبوعات آن زمان منعکس شده است: «کشتی گرک و رومن».<sup>۳۲</sup> در سال بعد این اصطلاح به فارسی ترجمه شده و قهرمانان این کشتی با عنوان «کشتی یونانی و رومی» معرفی گردیده‌اند.<sup>۳۳</sup> در همین سال یک نوع کشتی نزدیک به کشتی سنتی که با قوانین تازه وارد میدان شده، نام «کشتی آزاد» به خود گرفته است. سه سال بعد که وضع نامگذاری برای کشتی روشنتر می‌شود به «کشتی اروپایی» اصطلاح «کشتی فرنگی» اطلاق می‌گردد و «کشتی فرنگی» رسماً در مقابل Gréco-Romaine یا «کشتی یونانی و رومی» در زبان ورزش نوین شناخته می‌شود همچنان که «کشتی آزاد» که معادل

lutte libre فرانسه و free style wrestling انگلیسی ست مرسوم می‌گردد و «کشتی سنتی» با اصطلاح «کشتی باستانی» از دو نوع دیگر مجزا می‌شود. در همین جهت است که اصطلاح «فرنگی کار» به کشتی گیران فرنگی اطلاق می‌شود و نیز برخی از مصطلحات کشتی فرنگی یا بصورت مرکب - خیمه سالتو، سالتو یک دست - و یا بصورت بسیط - نلسون، سوپلس - بکار گرفته شده است و حتی گاه فنون کشتیهای دیگری مانند جودو و با اصطلاح تازه ساز فارسی در زبان ورزش نوین ایران وارد گردیده است - «کنده ژاپونی یک پا روکار» -<sup>۳۵</sup>. از آن جا که کشتی سنتی ایران در گود زورخانه یا در روی زمین پوشیده از گاه در فضای آزاد صورت می‌گرفته است، مصطلحات ابزارها و وسایل آن و نیز سمت افراد سازمان دهنده این ورزش مستقیماً از زبانهای اروپایی اخذ و به فارسی برگردانده شده است و یا به همان صورت فرنگی به فارسی نوشته و تلفظ می‌شود:

انگلیسی	فرانسه	فارسی
points	points	امتیاز
mat	tapis	تشک
referee	arbitre	داور وسط
judge	jugé	داور کنار
jury	jury	ژوری
fall, touch, pin	tomber	ضربه فنی
garde	garde	گارد

در پایان مبحث واژگان کشتی بجاست یادآوری کنیم که مصطلحات این ورزش در زبان فارسی بار سنگین و جامعی از مصطلحات عامه را باخود دارد و در بسیاری از فنون این کشتی یا نام واضعان این فن - «کنده پهلوان جعفری» یا شکل اجرای فن که به نوعی کار شبیه آن مانند است: «کنده گوسفند انداز»، «کنده پنیر تپان» یا اجرای فن که صورتی شبیه به ابزارهای کار دارد: «مقراضک»، «مشک سقا» آمده است، و البته یک مطالعه مردم شناسی در این مصطلحات خالی از لطف نیست.

### ب - فوتبال

این ورزش انگلوساکسونی که امروز از پردرآمدترین و پرتماشاکرترین ورزشهاست و با فوتبال متداول در امریکا کاملاً تفاوت دارد، ظاهراً نخست از طریق مدارس امریکایی

و انگلیسی و کارکنان خارجی شرکت نفت ایران و انگلیس به ایران وارد شده و سپس در اوایل دوران پهلوی‌ها بصورت جدی مورد توجه قرار گرفته و با تشکیل مدارس جدید و بوجود آمدن تیمهای فوتبال جای خود را در نزد مردم بسرعت باز کرده است. این ورزش که یک ورزش کاملاً انگلیسی ست در آغاز با تمام مصطلحات انگلیسی در زبان فارسی وارد شده است: گل، بک، هافبک، سنتر هافبک، فوروارد، سنتر فوروارد، رفری، هند، پنالتی، گرنر، آفساید، اوت. اینها، همه به همین صورت فارسی نوشته می‌شده و تلفظ می‌گردیده است.

فرهنگستان ایران در زمان رضاشاه پهلوی در کنار کار واژه‌سازی برای برخی از واژگان فنی و علمی روزگار خود دست به یک طبع‌آزمایی لغوی در زمینهٔ ورزشی نیز زده است و کوشیده تا معادل‌های فارسی برای اصطلاحات فوتبال بیابد. حاصل این کار لغاتی ست که در زیر می‌خوانید و شاید تبسمی هم بر لب شما بیاورد.

«واژه‌های فوتبال: هال بان goal keeper، پیشرو forward، پشتیبان back، نگهبان half back، پیشرو مرکز center forward، پیشرو دست راست right forward، پیشرو دست چپ left wing forward، پیشرو راست right forward، پیشرو چپ left forward، نگهبان مرکز center half back، نگهبان راست right half back، نگهبان چپ left half back، پشتیبان راست right back، پشتیبان چپ left back، هال goal post، هال گورد goal. [هال] میله‌هایی را که برای چوگان بازی در دوسر میدان سازند) و نویسنده‌گان معتبر همیشه آن را بجای «دروازه» بکار برده‌اند و حتی «هال کرد» یعنی از «دروازه بیرون برد» استعمال نموده‌اند چنان که اکنون هم می‌گویند «گل کرد». دو واژه هال بان و هالگاه نیز به قیاس فارسی ساخته شده است.

بیرون out، گوشه corner، تاوان penalty، سر head، رد pass، تاوانگاه penalty، سردسته captain، فوتبال football، زدن kick، خطا foul، کنار off-side، دست hand، هالگاه goal area، داور referee، دسته team»<sup>۳۶</sup>

چنان‌که می‌دانیم این واژگان در زبان ورزش نوین ایران هرگز جایی نیافت و در عوض همزمان با وضع این واژگان کسانی که عملاً به نحوی دست اندرکار فوتبال بودند، کوشیدند تا با نوعی تلفیق و بهم آمیختن واژگان، مصطلحات خاص این ورزش را بسازند. برخی از این مصطلحات که با چند تغییر امروز بکار برده می‌شود از این قرار است:

انگلیسی	فرانسه	فارسی
left forward	inter gauche	بغل چپ
right forward	inter droit	بغل راست
left back	arrière gauche	بک چپ
right back	arrière droit	بک راست
goal	but	دروازه
goal keeper	gardien de but	دروازه بان
center forward	avant centre	سنتر فوروارد، فوروارد وسط، فوروارد میانی
center half back	arriere central	سنتر هافبک، هافبک میانی
left wing forward	aillier gauche	گوش چپ
right wing forward	aillier droit	گوش راست

مصطلحات فنی بازی از قبیل foul فول، out، پنالتی penalty، «گل» goal در معنی به ثمر رسیدن حمله و گشایش دروازه حریف، آفساید (هافساید) off side همچنان از انگلیسی در فارسی مانده است و تنها در سالهای اخیر که تاکتیک بازی فوتبال تغییراتی پیدا کرده و بازیکنان بر اساس طرح مربی بصورت‌های آرایشی متفاوت از قبیل (۳-۲-۴-۱ یا ۳-۳-۴) وارد میدان می‌شوند، اصطلاحات عامتری از جمله «خط دفاع»، «خط حمله»، «نوک حمله» و جز آن مورد استفاده است که بحث جزئی‌تر درباره آن در حوصله این مقاله نیست.

نکته آخری که باید در مورد فوتبال متذکر شد این است که در این ورزش مانند دیگر ورزشهایی که دروازه بان دارد — چوگان، واترپلو، هندبال — در زبان فارسی اصطلاح «گِیر» ساخته و مصرف شده که تحقیق در چگونگی ساختمان زبانی این واژه از هر جهت شایان توجه است، زیرا آن را در فرهنگهای خارجی ندیده‌ام و در فرهنگهای فارسی نیز فقط دکتر معین — آنها را به قیاس تداول عام — آن را در معنای «دروازه بان» آورده و تذکر داده است که در معنی goal keeper انگلیسی ست. ۳۷

### پ — دو میدانی

نام فارسی این ورزش برگردان مستقیم انگلیسی آن یعنی track and field است چه در فرانسه این ورزش را L'athletisme می‌خوانند. دو میدانی به مجموعه ورزشهایی گفته می‌شود که مرکب است از انواع دو و پرش و پرتاب و راه‌پیمایی‌ها و



مسافات صحرائنوردی.

برخورد زبان فارسی با این ورزش درخور توجه بسیار است چه در برخی از موارد زبان به ساختن ترکیبات بدیع و زیبای فارسی دست یافته (پرش سه گام، پرتاب نیزه، دهگانه)، در برخی دیگر، ترکیب واژه فارسی و عربی است که طبعاً بصورت یک واحد غیر قابل فهم برای اعراب ساخته شده (پرش طول، پرش ارتفاع) — در مقابل دو اصطلاح عربی: القفز الطویل و القفز العالی — پاره ای دیگر ترکیب فارسی و فرنگی واژه، کار ساختن معادل اصطلاح اروپایی را انجام داده است (پرتاب دیسک، چالهٔ استارت) و در برخی از موارد نیز یک واژه مرکب چند ملیتی به داد زبان ورزش نوین رسیده است (چهار در صد متر امدادی). ذیلاً به چند نمونه از واژگان دو و میدانی و معادل‌های فرانسه و انگلیسی آن اشاره می‌کنیم:

انگلیسی	فرانسه	فارسی
hammer throw	lancement du marteau	پرتاب چکش
discus throw	lancement du disque	پرتاب دیسک
javelin throw	lancement du javelot	پرتاب نیزه
shot-put	lancement du pois	پرتاب وزنه
high jump	saut en hauteur	پرش ارتفاع
pole vault	saut à la perch	پرش با نیزه
triple jump	triple saut	پرش سه گام
long jump	saut en longueur	پرش طول
pentathlon	pentathlon	پنجگانه
400 meters relay	4x100 metres relais	چهار در صد (۴×۱۰۰) متر امدادی
decathlon	decathlon	دهگانه
walk	march	راه پیمایی
3000 meters steeple chase	3000 metres steeple	سه هزار متر با مانع
cross contry	cross	صحرائنوردی
110 meters hurdles	110 metres haies	صد و ده متر با مانع
marathon	marathon	ماراتن
hepathlon	hepathlon	هفتگانه

## ت- ژیمناستیک

این ورزش به همان اندازه که در تمدن غربی قدمت و اهمیت دارد در نزد ما ایرانیان نو و تازه شناخته شده است. اصل واژه یونانی ست که به لاتین و از آن‌جا به تقریباً تمام زبانهای اروپایی با مختصر تغییر در صورت و تلفظ راه یافته است. ژیمناستیک در فرهنگهای اروپایی معانی و تعاریف متعدد دارد. و در زمینه‌های تربیت، هنر، فلسفه، تربیت نظامی و ورزش درباره آن مقالات و کتب متعدد نوشته شده است.<sup>۳۸</sup>

ذکر این دقیقه خالی از فایده نیست که در یونان قدیم دسته‌ای از مرتاضان هندو را *gymnos sophos* یعنی «برهنگان خردمند» می‌نامیده‌اند و این واژه هنوز بصورت *gymnosophiste* در فرهنگهای فرانسوی با همان معنی مضبوط است. و جا دارد که صاحب‌نظران درباره ارتباط واژه مرتاض که معنای خاص خود را در زبان فارسی دارد و نیز شیوه سخت تمرینات بدنی مرتاضان به منظور تزکیه نفس که بکلی از نوع ریاضت عارفانه ایرانی جداست و این واژه قدیم یونانی مطالعه دقیقتری بنمایند.

در هر حال تا آن‌جا که ما می‌دانیم واژه ژیمناستیک برای نخستین بار به همین صورت در زبان فارسی توسط محمد حسن خان اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات او بکار رفته است<sup>۳۹</sup> تقریباً محرز است که مقصود اعتماد السلطنه از ژیمناستیک شاگردان مدرسه دارالفنون، مجموعه عملیات صف و نظام است که در برنامه دارالفنون وجود داشته و در آن روزگار (۱۸۹۲ میلادی) همچنان که اشاره شد هنوز عملیات تمرینی نظامی مدارس را در اروپا نیز ژیمناستیک می‌خواندند، و برنامه دارالفنون که از برنامه‌های مدارس اروپایی اقتباس شده بود و بتوسط معلمان اروپایی تدریس می‌شده، طبعاً دارای بخشی در آموزش نظامی — اعم از سواره نظام، یا توپخانه — بوده است که به آن ژیمناستیک گفته می‌شده.

ورزش ژیمناستیک از زمان ورود به ایران به همین نام خوانده می‌شده است در آغاز همه اسبابهای این ورزش مورد استفاده قرار نمی‌گرفته بطوری که در گزارش مسابقه‌های قهرمانی ایران در سال ۱۳۲۲ در رشته ژیمناستیک فقط از سه ماده: پارالل، بارفیکس، و حرکات زمینی یاد شده است.<sup>۴۰</sup> در سالهای بعد مدتی نام این ورزش از «ژیمناستیک» به «ورزشهای با اسباب» تغییر داده شد ولی این تغییر نام چندی نپایید و اکنون ژیمناستیک به همین صورت در زبان فارسی بکار می‌رود و اسامی اسبابهای این ورزش بصورت‌های واژه اصلی، واژه ترجمه شده و واژه مرکب مورد استفاده می‌باشد. چنین است

صورت مصطلحات فنون آن که مخلوطی از واژه‌های اصلی و واژه‌های جایگزین است. زیرا به نامهای اسبابهای این ورزش اشاره می‌کنیم:

انگلیسی	فرانس	فارسی
horizontal bar	barre fixe	بارفیکس
parallel bars	barres parallèles	پارالل
asymmetrical bars	barres asymetriques	پارالل بانوان
uneven bars		پارالل ناهم سطح
balance beam	poutre	چوب موازنه
floor exercises	exercices au sol	حرکات زمینی
rings	anneaux	حلقه
longhorse	cheval de voltige	خرک
vault = volting horse	cheval en longueur	
side horse = pommeledhorse	cheval d'arcon	خرک حلقه
gymnastics	gymnastique	ژیمناستیک

نکتهٔ جالب در مصطلحات این ورزش آن که اسبابی که در فارسی «خرک» خوانده شده چه در فرانسه و چه در انگلیسی و چه در ترجمهٔ عربی به نام «اسب» (cheval فرانسه، horse انگلیسی، جواد عربی) نامیده شده است. گمان من این است که فارسی‌زبانان یا به علت شباهت این اسباب به چهارپایه‌ای که در کارنجاری برای تکیه دادن چوب جهت اره یا رنده کردن آن مورد استفاده واقع می‌شود، یا به سبب ارتفاع نسبتاً کمش که آن را به خر کوچک شبیه می‌سازد و یا به علت شباهت آن به خرپشته‌های روی بام آن را خرک خوانده‌اند. دکتر معین ذیل کلمهٔ «خرک» این واژه را خر کوچک، چهارپایه‌ای چوبین که در ورزش آن را بکار می‌برند و استخوان یا چوبی که روی کاسهٔ تار نصب کنند و سیمهای تار را از روی آن عبور دهند، معنی کرده است.<sup>۴۱</sup>

### ث - وزنه برداری

این ورزش با عنوان «هالتر» در ایران ظاهر شد.<sup>۴۲</sup> فرانسویها دو اصطلاح poids et halter و l'halterophilie را برای این ورزش بکار می‌برند. در حالی که در زبان انگلیسی واژهٔ weight lifting که دقیقاً در معنای وزنه برداری است، جهت این ورزش بکار گرفته می‌شود.

وزنه برداری در گذشته دارای سه حرکت بود و در حال حاضر دارای دو حرکت است، و حرکت «پرس» از این ورزش کنار گذاشته شده است. ولی تا هنگامی که وجود داشت، این حرکت به همان نام انگلیسی در فرهنگ ورزشی ایران بکار برده می‌شد. معادل فارسی حرکات زیر در وزنه برداری و حاصل جمع آنها عبارتند از:

فارسی	فرانسه	انگلیسی
پرس	developpé	press
یک ضرب	arraché	snatch
دو ضرب	epeulé et jeté	clean and jerk
مجموع	total	total

در وزنه برداری مانند چند ورزش دیگر (بوکس - کشتی فرنگی و آزاد - جودو) داوطلبان بر اساس وزن بدن در گروه‌های مختلف رده بندی می‌شوند و افراد هم‌وزن با هم مسابقه می‌دهند. درواژگان ورزش نوین ایران، تنها وزنه برداری است که اوزان آن از ترجمه دقیق نامهای اروپایی می‌آید. در حالی که در ورزشهایی چون کشتی و بوکس با آن که اروپاییان وزنها را با نام می‌آورند، فارسی زبانان تنها به ترتیب وزن و شمارش آن از وزن اول تا دهم (برای کشتی) اکتفا می‌نمایند و گاه برای آن که مشکلی پیش نیاید در مقابل هر وزن، محدوده آن وزن را به کیلوگرم ذکر می‌کنند. فرضاً می‌نویسند وزن اول (۴۸ کیلوگرم) یا وزن نهم (۱۰۰ کیلوگرم)، در حالی که در وزنه برداری نام وزنها ملاک اصلی است. ذیلاً این اصطلاحات آورده می‌شود:

فارسی	فرانسه	انگلیسی
مگس وزن	poids mouch	fly-weight
خروس وزن	poids coq	bantam-weight
پر وزن	poids plume	feather-weight
سبک وزن	poids leger	light-weight
میان وزن	poids moyens	middle-weight
میان سنگین	poids mi-lourds	light-heavyweight
نیم سنگین	poids lourds-legers	middle-heavyweight
ماقبل سنگین	100kg	100kg
سنگین وزن	poids lourds	heavyweight
مافوق سنگین	poid super-lourds	super heavyweight

ج - شنا

علی اصغر حکمت وزیر معارف رضاشاه در گزارش ورزشی خود به محمدرضا شاه پهلوی ولیعهد آن روزگار در سال ۱۳۱۷، قدمت مسابقات رسمی شنا را به سال ۱۳۰۱ می‌رساند و متذکر می‌شود که در آن سال انجمن ترویج ورزش وزارت جنگ که به دستور سردار سپه تشکیل شده بود «مسابقه‌های شنا و فوتبال ایجاد نمود». <sup>۴۳</sup> به این ترتیب ما نشانه‌ای از اولین مسابقه‌های «شنا» را که در گذشته به آن «آب‌بازی» هم گفته می‌شده <sup>۴۴</sup> و هنوز هم در افغانستان به این نام خوانده می‌شود <sup>۴۵</sup> در تاریخ ورزش نوین ایران می‌یابیم.

اما اولین نتایج رسمی این مسابقه‌ها، نتایج مسابقه‌ای است که در استخر شصت متری و غیرقانونی منظریهٔ تهران برپا شده است — طول استخر قانونی که به آن استخر المپیک هم گفته می‌شود پنجاه متر است — در مسابقات منظریه که پیش از افتتاح استخر قهرمانی امجدیه انجام شده، مواد مسابقات با نامهای شنای سینه، شنای پشت، شنای قورباغه و شنای آزاد معرفی گردیده است. <sup>۴۶</sup> این اصطلاحات با کمی تغییر بصورت کرال سینه، کرال پشت و قورباغه و شنای آزاد تا حدود سالهای ۱۳۲۶ در فرهنگ واژه‌های ورزشی نوین هست. از این سال به بعد واژگان مواد شنا بصورتی که در زیر می‌آید تثبیت و بکار برده شده است:

فارسی	فرانسه	انگلیسی
شنای آزاد	nage libre	free-style
شنای پروانه	papillon	butterfly
شنای پشت	dos	back stroke
شنای قورباغه	brass	breast stroke
شنای مختلط انفرادی	4x100 metres	400 meters
(= شنای چهار شنای انفرادی) quatre Nages		individual medly

باید دانست که دو شنای پروانه و چهار شنای انفرادی — که در آن یک شناگر شناهای پُشت، پروانه، قورباغه، و سینه را اجرا می‌کند — از شناهای متأخر است که اولی از ۱۹۵۶ و دومی از ۱۹۶۰ وارد بازیهای المپیک شده‌اند، <sup>۴۷</sup> و با رسمی شدن این شناها در مسابقات، بلافاصله واژه‌های معادل آن در زبان فارسی ساخته و بکار برده شده است.

همچنین تذکر این نکته بیفایده نیست که در کنار شنا، ورزشهای آبی دیگری نیز وجود دارد که واژگان آنها در زبان فارسی با وضع خاصی قرار گرفته‌اند از این قرار:

شیرجه که واژه آن در زبان فارسی وجود داشته و شامل دو رشته متفاوت است: شیرجه از تخته و شیرجه از سکو. این هر دو واژه در برابر واژگان خارجی معادل قرار داده شده است.

فارسی	فرانسه	انگلیسی
شیرجه از تخته	plongeurs (tremplin)	Sprning board Diving
شیرجه از سکو	plongeurs (haut vo:)	Platform Diving

در شیرجه، مصطلحات فارسی قدیمی که در چاله حوض بازی مصرف داشته، مانند پشتک، وارو، پیچ و جز آن در کنار اصطلاحات تازه‌ساز مانند «ملائکه» و سپس «فرشته» و اصطلاحات کاملاً فرنگی مثل جک، جک، جک بک، و اصطلاحات مرکب مانند «جک از تو» همه بکار رفته و قبول شده است.

در مقابل، ورزش جمعی واترپلو مانند فوتبال و حتی شدیدتر از آن با تمام اصطلاحات خارجی به حیطة ورزش نوین ایران قدم نهاده است و گلر، بک، هافبک و فوروارده به همان صورت انگلیسی مورد استفاده قرار گرفته است.

اما یک ورزش آبی تازه و خاص بانوان که به انگلیسی به آن Synchronized swimming و به فرانسه به آن ballet nautique گفته می‌شود و از ۱۹۸۸ م. در بازیهای المپیک سئول رسمیت یافته، در زبان فارسی به ترجمه مرکب فرانسه برگردانده شده و اصطلاح «باله آبی» برای آن وضع گردیده است.

### ج - واژگان مشترک

در پایان این بحث، لازم است تذکر داده شود که برخی از واژگان مشترک میان ورزشهای مختلف که دربرگیرنده اسم مکانها و سمت اشخاص می‌باشد، نوعی تداول و قبول عام یافته، به نحوی که بصورت یک واژه مستعمل برای همه ورزشها درآمده است. مانند:

فارسی	فرانسه	انگلیسی
استادیوم - ورزشگاه	stade	stadium
استارت	depart	start
بازیکن	joueur	player
تریون، جایگاه تماشاگران	tribune	stand
توپ	balle, ballon	ball

foul	fault	خطا
referee	jugé, arbitre	داور
goal	but	دروازه
goal keeper	gardien de but	دروازه بان، گلر
locker room	vestiaire	ریخت کن
whistle	sifflet	سوت
scissors	ciseau	قچی (در کشتی)، فوتبال، ژیمناستیک و پرش ارتفاع)
coach	entraîneur	مربی، کوچ

#### ح - تأملاتی چند

واژگانی که نمونه‌هایی از آن ارائه گردید، محصول و ساختهٔ فکـر اشخاص و گروه‌هایی است که از زمان پیدایی ورزش نوین در ایران به این طرف در این کار به نحوی از انحاء دست داشته‌اند. ذکر نام آنان، و با استفاده از حافظه، فقط بخاطر ارجحی است که به کوشش آنان می‌توان نهاد. البته ذکر نام این افراد به معنای آن نیست که همهٔ آنان در کار واژه‌سازی دخالتی مستقیم داشته‌اند، ولی به نظر می‌رسد که این فعالان ورزش، لااقل در زمرهٔ کسانی بوده‌اند که در مقام مسؤول فدراسیون، دبیر فدراسیون، رئیس کمیتهٔ فنی فدراسیون، هنگام قبول و ورود یک واژه، بر این کار حداقل نظارتی داشته‌اند.<sup>۴۸</sup>

از تأثیر مریبان و مسؤولان خارجی که در خدمت تربیت بدنی و ورزش ایران بوده‌اند نباید غافل بود. از جمله به نظر می‌رسد که توماس گیسن امریکایی، اولین رئیس ادارهٔ تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران که از ۱۳۱۳ در خدمت وزارت معارف بوده است، چه در تهیهٔ مقررات و آیین‌نامه‌ها و چه در ترجمهٔ این مقررات به فارسی با شاگردان و همکاران ایرانی خود زحماتی کشیده و ای بسا که بسیاری از واژه‌های مرکب یا بسیطی که ذکرشان رفت از ادارهٔ او یا به‌عرصهٔ زبان ورزش نوین ایران گذاشته است.<sup>۴۹</sup>

در زمینهٔ تهیه و تنظیم لغات ورزشی تا آن‌جا که نویسنده اطلاع دارد فقط یک کتاب مستقل به نام لغت‌نامهٔ ورزشی توسط ناصر مفخم نویسنده و مفسر ورزشی در ۱۳۴۷ در تهران به سرمایهٔ سازمان تربیت بدنی و تفریحات سالم ایران انتشار یافته است که با همهٔ

کاستیهای علمی از جهت یک فرهنگ لا اقل بعنوان سنگ زیرین یک بنا قابل توجه است، و جز این باید از عباس اکرامی همکار دایرةالمعارف فارسی<sup>۵۰</sup> و بهمن بوستان نام برد که دکتر محمد معین را در تهیه وژگان ورزش نوین یاری داده‌اند.<sup>۵۱</sup>

در هنگام تهیه این یادداشتها نویسنده به وضع لغات ورزشی در زبان عربی نیز توجه کرد و اولین موضوعی که برای او جالب و درخور نقل در مقاله بود، این بود که اعراب در مواجهه با لغات ورزشی نوین به همان صورتی رفتار کرده‌اند که با هر واژه بیگانه دیگری رفتار می‌کنند یعنی با ترجمه عربی واژه و به اصطلاح به حیطة زبان عربی درآوردن واژه، لغاتی را که خواسته‌اند، ساخته‌اند، از جمله تمام ورزشهایی که با توپ بازی می‌شود به این صورت عربی شده است: بسکتبال: كُرَّة السَّله، پینگ پونگ: كُرَّة الطاولة، تنیس: كُرَّة المضرب، فوتبال: كُرَّة القدم، واترپلو: كُرَّة الماء، والیبال: كُرَّة الید.<sup>۵۲</sup>

#### خ - خلاصه‌ای از مقاله

- نگاهی به وژگان ورزش نوین در زبان فارسی به ما نشان می‌دهد که:
- ورزش که یک عامل تربیتی ساده، پویا و مردم پسند است در زبان فارسی وژگان خاص خود را به سرعت پیدا کرده و مورد استفاده قرار داده است و حتی هنگامی که ورزش تازه‌ای در جهان پدیدار شده، ورود وژگان آن به زبان فارسی تابع همین اصل بوده است (شنای پروانه، باله آبی).
  - هنگام ساختن وژگان ورزشی، زبان حتی به عواملی نظیر شکل ورزش نیز توجه داشته است (شنای قورباغه).
  - مصطلحات موجود در زبان، چه در مورد ورزشهای سنتی (کشتی) و چه در ورزشهای نوین (شیرجه) تا آنجا که میسر بوده، مورد استفاده قرار گرفته است و از آنجا که این مصطلحات بیشتر متعلق به زبان و فرهنگ عامه بوده به سرعت جافتاده و قبول شده است.
  - در مورد ساختن وژگان فارسی، گاه سازندگان، معادلهایی آفریده‌اند که از هر جهت جالب توجه است (دهگانه، پنجگانه، پرش سه گام).
  - کوششهای اولین فرهنگستان برای وضع و بکار بردن واژه‌های ورزش نوین در مجموع ناکام مانده است. دلایل این ناکامی را شاید بتوان به این شرح طبقه بندی کرد: — از آنجا که ورزش و تربیت بدنی در چشم مسؤولان دولت از اولویت سازمانها و بنیادهای آموزشی دیگر برخوردار نبوده فرهنگستان هم خیلی دیر به فکر وضع واژه‌های



جایگزین افتاده و هم آن کوشش لازم دولتی برای جاری ساختن این مصطلحات در فرهنگ اداری ورزش نوین بکار گرفته نشده است.

— رشد و توسعه سریع ورزشهای مختلف و عمومی شدن و تمرین آنها توسط طبقه جوان مجالی برای وضع واژه‌های جایگزین باقی نگذاشته و هرچه در سر زبانها بوده و مقصود را کفایت می کرده مصرف شده است.

— روزنامه‌ها در سالهای اول و دیگر وسائل ارتباطی در سالهای بعد به دلیل احتیاج فوری برای کاربرد واژگان نوین ورزش در ساختن و ارائهٔ این واژگان سریعاً عمل کرده‌اند و هیچ‌گونه پیرایش و پالایشی را در نظر نداشته‌اند. در معدودی از واژگان همچنان که اشاره شد صورت واژه، اندک تغییری در جهت فارسی شدن پیدا می کرده است (شنای پایون که بسرعت تبدیل به شنای پروانه شده است).

● اصل خوش‌آهنگی، سهولت تلفظ، ترجیح واژهٔ فارسی به علت کوتاهی، ردّ واژهٔ فرنگی به سبب سنگینی تلفظ با شواهد چندی که داده شده چندان در مورد واژگان ورزش نوین مرعی نبوده است.

● زبان فارسی همچنان فقدان یک فرهنگ جامع برای مصطلحات ورزشی را احساس می کند.

● مطالعهٔ ساختمان واژه‌های ورزش نوین می تواند الگوی قابل توجهی برای استادان زبان شناسی و واژه‌سازان باشد. و شاید بر اساس این مطالعه که زمینهٔ آن در عین کثرت مواد (بیش از ۷۰ نوع ورزش)، دارای نوعی وحدت موضوع است بتوان در زمینهٔ واژگان و واژه‌سازی در سایر رشته‌ها تأملاتی داشت.

● و سرانجام آن که هر اظهار نظر و انتقادی دربارهٔ این بحث — که صرفاً یک گزارش و تصویر وضع موجود واژگان ورزش نوین در زبان فارسی ست و هیچ داعیهٔ کشف و شهودی نیز در آن نیست — خدمتی ست به زبانی غنی و جاوید و گزند ناپذیر از باد و باران.

برکلی — کالیفرنیا، تابستان ۱۳۷۱ (۱۹۹۲)

#### پانویسها:

- ۱ - بارسلون، اسپانیا، ۳ - ۱۸ مرداد ۱۳۷۱ (۲۵ ژوئیه - ۷ اوت ۱۹۹۲).
- ۲ - یارشاطر، احسان، «احیای فرهنگستان»، ایران شناسی، سال چهارم، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۷۱)، ص ۲۴.
- ۳ - متینی، جلال، «فرهنگ واژه‌های تازی به پارسی»، ایران شناسی، سال چهارم، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۷۱)، ص

- ۴ - آندراج، به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا، ج ۴۸، ص ۱۶۱.
- ۵ - لغت‌نامهٔ دهخدا، همان صفحه.
- ۶ - همان کتاب، ج ۴۸، ص ص ۱۶۰ - ۱۶۱.
- ۷ - برهان قاطع، باهتام دکتر محمد معین، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۲، ص ۲۲۷۰.
- ۸ - معین، محمد، فرهنگ فارسی معین، ج ۴، ص ۵۰۰۲.
- ۹ - همان کتاب، همان صفحه.
- ۱۰ - پرتویبضائی، حسین، تاریخ ورزش باستانی ایران (زورخانه)، تهران ۱۳۳۷، ص ص ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵.
- نمونه:
- سینه‌اش سینهٔ باز از سر ناخن گردید  
سینهٔ باز تو را هر که گه ورزش دید
- ۱۱ - همان کتاب، ص ص ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۱۲، ۴۱۳.
- نمونه:
- خانهٔ ورزش ما جای هوسناکان نیست  
جای پاکان بود این، منزل ناپاکان نیست
- و:
- دل پسر فلک از رشک کنسی دیوانه  
چون زنی چتر چو طاووس به ورزشخانه
- ۱۲ - انصافیور، غلامرضا، تاریخ فرهنگ و زورخانه و گروه‌های اجتماعی زورخانه‌رو، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، مرکز مردم شناسی ایران (۹)، تهران ۱۳۵۳، ص ۹۴.
- ۱۳ - گاهنامهٔ پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی، کتابخانهٔ پهلوی، ج ۱، انتشارات سهیل، ص ۵۹.
- ۱۴ - ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری، هداية المتعلمین فی الطب، باهتام جلال متینی، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴، ص ص ۱۷۲ - ۱۷۴.
- ۱۵ - عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن زیاد، قابوس‌نامه، باهتام و تصحیح غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴، ص ص ۹۴ - ۹۵، ۹۶ - ۹۷.
- ۱۶ - حسین واعظی کاشفی سبزواری، فتوت نامهٔ سلطانی، باهتام محمد جعفر محبوب، بنیاد فرهنگ ایران (۱۱۳)، تهران، ۱۳۵۰، ص ص ۳۰۶ - ۳۳۰، ۳۳۱ - ۳۴۷.
- ۱۷ - المنجد فی اللغة والادب والعلوم، چاپ بیروت، ۱۹۶۶، ص ۲۸۷.
- ۱۸ - ادریس، سهیل، جیور، عبدالنور و عبدالغفور جیور، المنهل، چاپ بیروت، ۱۹۷۰، ص ۹۷۵.
- ۱۹ - بهار، محمد تقی (ملک الشعراء)، دیوان، چاپ سوم، ج ۱، ۱۳۵۴، امیرکبیر، تهران، ص ۶۶۸: «به ورزش گرای و سرافراز باش/ که فرجام سستی سرافکنندگی ست».
- ۲۰ - هداية المتعلمین فی الطب، ص ۱۷۳.
- ۲۱ - بلور، حبیب الله، فن و بند کشتی، انتشارات مدرسهٔ عالی ورزش (۱۲)، تهران، ۱۳۵۴، ص ۴.
- ۲۲ - همان کتاب، همان صفحه.
- ۲۳ - سعدی شیرازی، گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۶۸، ص ۷۹.
- ۲۴ - فتوت نامهٔ سلطانی، ص ۳۱۱.
- ۲۵ - همان کتاب، ص ۳۱۲.
- ۲۶ - تاریخ ورزش باستانی ایران، ص ۱۰۰.
- ۲۷ - همان کتاب، ص ص ۳۵۸ - ۳۶۱.
- ۲۸ - همان کتاب، ص ص ۱۰۱ - ۱۰۲.

- ۲۹ - مفخم، ناصر، لغت‌نامهٔ ورزشی، انتشارات سازمان تربیت بدنی و تفریحات سالم ایران، تهران، ۱۳۴۷، صص ۲۲۵ - ۲۳۷.
- ۳۰ - تاریخ و فرهنگ زورخانه، صص ۲۷۰-۲۷۷.
- ۳۱ - فن و بند کشتی، صص ۳۷۵-۳۸۶.
- ۳۲ - سالنامهٔ پارس، ۱۳۱۹، ص ۱۷۰.
- ۳۳ - سالنامهٔ پارس، ۱۳۲۰، ص ۹۸.
- ۳۴ - سالنامهٔ پارس، ۱۳۲۳، ص ۹۵.
- ۳۵ - فن و بند کشتی، ص ۱۹۴.
- ۳۶ - سالنامهٔ پارس، ۱۳۲۰، صص ۲۱۷-۲۱۸.
- ۳۷ - فرهنگ فارسی معین، ج ۳، ص ۳۳۶۸.
- ۳۸ - برای فایدهٔ بیشتر به این کتب که در حقیقت متون پایه هستند نگاه کنید:
- Bouet, Michel. *Signification du Sport, Universitaires'*, Paris, 1968.
- Brohm, Jean-Marie. *Sociologie Politique du Sport, Corps et Culture*, Jean Pierre Delarge, Paris, 1976.
- Commelin, P. *Mythologie Grecque et Romaine*, Garner Frere, Paris, 1977.
- Coubertin, Baron Pierre de. *Pedagogie Sportive*, J. Vrin, Paris, 1972.
- Davis, Elwood, Graic. *The Philosophic Process in Physical Education*, Lea & Febiger, Philadelphia, 1961.
- Edwards, Harry. *Sociology of Sport*, The Dorsey Press, Home Wood, Illinois, 1973.
- Eherenfried, L. *De L'Éducation du Corps A L'Équilibre de L'Esprit*, Aubier, Paris, 1977.
- Eitzen, Stanley. *Sport in Contemporary Society*, St. Martin's Press, New York, 1979.
- Elahi, Sadred-Din. *La Formation des Cadres de L'Éducation Phisyque et du Sport en Iran. Une Contribution au progres pour les pays en voie de developfement*, E.N.S.E.P.S., Paris, 1970.
- Guillon, Florance et Alain Guillon. *Sport et Creativite*, Unversitaires Paris, 1976.
- Herbert, George, *Le sport contre l'education physique*, vuibert, Paris, 1946.
- Lockhart, Aileen & Slusher, Howards. *Contemporary Readings in Physical Education*, wm. C Brown Company Publishers, Dubuque, Iowa, 1975.
- Le Grand, Fabienne & Ladegaillerie, Jean. *L'Éducation Physique au XIXe & au XXe Stecle, vol.I: en france, vol.II: a l'etranger*, Armand Colin, Paris, 1972.
- Magnane, Georges. *Sociologie du Sport*, IDEE, N.R.F., Paris, 1964.
- Paterson, Ann & Hallberg, Edmond C. *Backround Readings For Physical Education*, Holtrinehart And Winston, San Francisco, 1965.
- Thill, Edgar. *Sport et Personnalite*. Universitaires, Paris, 1975.
- Deobold B. & Bennet, Bruce L. Van Delen, *A World History of Physical Education*, Prentice Hall, Inc. Englewood Cliffs, N.J., 1971.
- Vanderzwaag, Harold. *Toward A Philosophy of Sport*, Addison-wesley Publishing Company, Menlo Park, CA., 1972.
- Vanek M. & Cratty B.J. *Psychologie Sportive et Competition*, Universitaires Paris, 1972.
- Ulman, Jaques. *De la Gymnastique aux Sports Modernes*, J.vrin, Paris, 1977.
- نقش تربیت بدنی و ورزش در پرورش جوانان - با توجه به چشم‌انداز تعلیم و تربیت مداوم، نخستین همایش بین المللی وزیران و مسئولان عالی‌رتبه تربیت بدنی و ورزش، توسط یونسکو با همکاری شورای بین المللی تربیت بدنی و

ورزش، (ترجمه)، انتشارات سازمان ورزش ایران، تهران، ۱۳۵۸.

دکترین ورزش، کمیسیون عالی ورزش فرانسه (ترجمه)، انتشارات سازمان ورزش ایران، تهران ۱۳۵۸.

۳۹ - اعتماد السلطنه، محمد حسن، روزنامه خاطرات، بکوشش ایرج افشار، چاپ دوم، امیر کبیر، تهران، ص

۸۴۵:

«بعد از ناهار شاه به مدرسه دارالفنون تشریف بردند. از عجایب اتفاق این که از بعضی از شاگردان که علم ژغرافیا خوانده بودند بعضی سؤالات فرموده بودند هیچ جواب نداده بودند. باقی وقت به تماشای ژیمناستیک و شنیدن موزیک و غیره گذشته بود. این چیزهایی که شخص از یک مدرسه متوقع است در این مدرسه گویا به هم نمی رسد.

۴۰ - سالنامه پارس، ۱۳۲۳، ص ۹۹.

۴۱ - فرهنگ فارسی معین، ج ۱، ص ۱۴۱۲.

۴۲ - سالنامه پارس، ۱۳۱۸، ص ۹۱.

۴۳ - سالنامه پارس، ۱۳۱۷، ص ۱۳۳.

۴۴ - فرهنگ فارسی معین، ج ۱، ص ۸.

۴۵ - مخم، ناصر، لغت نامه ورزشی، ص ۵.

۴۶ - سالنامه پارس، ۱۳۱۹، ص ۱۶۴، ۱۶۷.

۴۷ - Larousse encyclopedie des sports. Paris, p.556

۴۸ - ایزدپناه، عباس - حاج عظیمی، نصرت الله، تاریخ ورزش ایران، سازمان تربیت بدنی و تفریحات سالم در

ایران، ص ص ۱۳۶-۱۳۷.

۴۹ - این اشخاص را بطور کلی می توان در سه گروه تحصیل کرده های خارج علاقه مند به ورزش، مسؤولان رده های گوناگون، و روزنامه نگاران طبقه بندی کرد، باین شرح:

اول - شاگردان ایرانی که به خارج رفته بوده اند و در کنار درس خود به ورزش هم پرداخته بوده اند:

۱ - تحصیل کرده های فرانسه: امیر علایی، فتح الله - بصیر، عبادالله - خان خانان (خان سردار) - شاه میر، نصرت الله.

۲ - تحصیل کرده های آمریکا و انگلستان: احرابی فرد، ایرج - اکرامی، عباس - بنایی، حسین - بازارگاد، بهاء الدین - ستاری، اسفندیار - کنی، علی - نمازی، مهدی.

۳ - تحصیل کرده های ترکیه: پادگرنی، صادق - شریف زاده، فریدون - صدیقیانی، حسین.

دوم - مسؤولان اداری، معلمان، مربیان، داوران، وقهرمانانی که در این راه قدمهایی برداشته اند: آتابای، کامبیز - ابوالمولکی، کیومرث - ایزدپناه، عباس - بلور، حبیب الله - طمرز، هنریک - جمالی، منوچهر - حاج عظیمی، نصرت الله - دیده بان، هوشنگ - سمعی، ادیب السلطنه - شایسته، شمس الدین - شمس آوری، ابراهیم - صالح، اللهیار - صدری، ابوالفضل - صدیق، عیسی - فارسی، قاسم - مهران، منوچهر - نصیری، داود - ورزشنده، میرمهدی - وصالی، تقی.

سوم - سردبیران، مفسران و روزنامه نگاران نشریات ورزشی که در به میان مردم بردن این واژه ها و نیز در وضع برخی از این واژه ها نقش موثری داشته اند:

ادیب زاده، ایرج - اسپهانی، احمد - اسداللهی، د - الهی، صدرالدین - بهمنش، عطاالله - خدابخشیان، مانوک - درزی، مهدی - رفیعی، بیژن - روشن زاده، حبیب - کلهر، جواد - گیلانپور، کاظم - مخم، ناصر - مهران، منیر - نظمی، ناصر - ولی زاده، حسین.

با پوزش بسیار از آن که بسیاری از نامها در خاطر نگارنده نیست.

ذکر و یاد خاصی از میرمهدی ورزشنده کاملاً بجاست زیرا نامبرده در رواج و اشاعهٔ ورزش نوین در ایران نقش مهم و تأثیرگذاری داشته است. و می‌توان در این باب او را در ردیف کلنل علینقی وزیر در زمینهٔ موسیقی قرار داد. متأسفانه من در این جا مدرکی جز مسموعات خود در مورد او در اختیار ندارم و بر اساس این مسموعات است که می‌دانم وی اولین مروج ورزش نوین آنهم در جهت تربیت بدنی در ایران بوده است. و بهنگام تصویب قانون ورزش اجباری در مدارس، که ذکر آن رفت، به توصیه و پافشاری او ورزش نوین با عنوان ورزش سوئدی (وگاه ژیمناستیک سوئدی) در برنامهٔ مدارس گنجانیده شد و در سالهای بعد این حرکات ورزشی که مخلوطی از بازیهای هوشی - حرکتی و نرمشها بود با نام ورزش صبحگاهی در برنامهٔ مدارس باقی ماند. همچنین گفته شده است که او اولین نمایش ورزشهای نوین از جمله پرش با نیزه و حرکات زمینی ژیمناستیک را در میدان مشق در حضور احمد شاه قاجار اجرا کرده است و نیز معلم ورزش محمدرضا شاه پهلوی بهنگام ولایتعهدی او و تحصیل مشارالیه در مدرسهٔ نظام بوده است. و باز به نظر می‌رسد که عکسی از او با پادشاه در گذشته ایران در حال تمرین مشت زنی دیده‌ام.

۵۰ - مصاحب، غلامحسین، دائرة المعارف فارسی، ج ۱، تهران، ۱۳۴۵، ص ۷.

۵۱ - فرهنگ فارسی معین، ج ۱، ص هفتاد و دو.

۵۲ - المنهل، ذیل واژه‌های فرانسوی مربوط به ورزش.

## سخنی درباره ادبیات معاصر دری در افغانستان

(۳)

### رهنورد زریاب

از رهنورد زریاب (تولد ۱۹۴۴) اضافه بر داستانهایی که در مجلات چاپ شده، سه مجموعه داستان کوتاه به نامهای آوازی از میان قرنها (۱۹۸۳)، مرد کوهستان (۱۹۸۴)، و دوستی از شهر دور (۱۹۸۶) منتشر شده است. وی پس از اتمام دوره لیسانس در دانشگاه کابل، دوره فوق لیسانس روزنامه‌نگاری را در انگلستان به پایان رسانده است. از آن‌جا که رهنورد زریاب یکی از پرکارترین و در عین حال مطرح‌ترین نویسندگان معاصر افغانستان است، جا دارد که بصورتی گسترده‌تر به آثار او پرداخته شود.

داستانهای کوتاه زریاب، اگر چه در مقایسه با دیگر داستان‌نویسان دری‌زبان، از مضامینی غنی و نسبتاً بکر برخوردارند، اما از پرداختنی خوب و تکنیکی شسته‌رفته بی‌بهره‌اند. داستانها جملگی آغازی خوب همراه با توصیفهای همینگوی‌وار و گاه مانند آثار چوبک، طبیعت‌گرایانه دارند، ولی از اواسط داستان با شتاب‌زدگی به‌طرف پایان می‌روند و اکثراً با پایانی سست و عجولانه تمام می‌شوند و شخصیتها معلق و پا در هوا می‌مانند. اصولاً زریاب داستان نویسی‌ست شتاب‌زده و کم‌حوصله که تنها یک طرح خوب برایش کافی‌ست. وی کار خود را در دهه ۶۰ با واقع‌گرایی همراه رگه‌هایی از طبیعت‌گرایی آغاز می‌کند. تکنیک او در این دوره از غنای بیشتری برخوردار است. اما در سالهای اخیر گرایش سختی به روانکاوی پیدا کرده و شخصیتهای داستانهایش بیجهت ملانکولیک شده‌اند و در عالم برزخ زندگی می‌کنند. در این زمینه چه از نظر زبان

و چه از نظر فضا و پرداخت، چندان موفق نیست و یا به هر حال در مرحلهٔ تجربه و گامهای نخستین است. لطیف ناظم در مقدمه‌ای بر مجموعهٔ دوستی از شهری دور وی می‌نویسد:

آن فریادهای پرطنین سالهای آغازین [در آثار زریاب] به غمهای فروخته سالهای پسین جای تهی کرده‌اند و آن پرخاشها، مرگها و فاجعه‌ها به دلهره و اضطراب سیما عوض کرده‌اند.

در روند کلی داستانهای کوتاه اعظم رهنورد زریاب، آدمها بی دلیل می‌مانند، زندگی می‌کنند و در این زندگی و در تمامی طول راه بی دلیل بدبختند، پژمرده‌اند و نکبت و ادبار از همه جای زندگیشان می‌بارد. بی دلیل هم می‌میرند، در فقر و رنج و اندوه، تنها و بی ارزش. ناگهان فقر و بدبختی می‌آید و همهٔ قصه را می‌پوشاند. آدمها تا خرخره در آن فرو می‌روند و در رنج و حرمان به‌جان هم می‌افتند. گوسفند یکدیگر می‌شوند و قصاب یکدیگر. برخی از همان هنگامی که پا به‌قصه می‌گذارند، بای و خان و کلان‌اند و بدون هیچ زمینه‌ای بایستی عامل بدبختی ناداران باشند. زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی آن، عیش و نوش و فریبی و دارایی، و این، فقر و بدبختی و ناداری را بایستی از پیش بدانیم. بایستی از مالداران و پولداران بیزار باشیم و بدبختان و فقرا را دوست بداریم. گاه پس از یکی دو قسمت کوتاه اول داستان، شخصیتی هنوز ناروشن، بهانه‌ای می‌شود تا داستان به یک نقل شبیه شود. نقلی تازه با شخصیت‌هایی تازه متولد می‌شوند و پیش از آن که ابعاد مشخصی بیابند، می‌میرند. بی آن‌که این تولد و مرگ تأثیری در روند قصهٔ اصلی یا نقل داشته باشند. کسی می‌نشیند، نقلی روایت می‌کند و جمع یا بر جای می‌ماند، یا متفرق می‌شود. فضا و شخصیتها در برخی از این داستانهای کوتاه گروتسک گونه‌اند. نمی‌دانیم چرا این یکی زشت است و آن دیگری زیباست. چرا این می‌خندد و آن یکی می‌گرید. آن دیگری مات به سقف نگاه می‌کند. همین قدر می‌بینیم که هر کس به نوعی علیل است. عیبی در جایی دارد، و این بایستی نشانهٔ فلاکت او باشد. همهٔ این شخصیتها، حتی ولگردها و بیکاره‌ها، به زعم دانای کل، فلسفه‌ای دارند. حتی برای ناتوانی و عجزشان، در پر قبای ژنده‌شان دلیلی فیلسوف‌آبانه دارند، و این همه، با زبانی نیم‌بند و بیشتر شبیه یک مغلظه، بی‌رنگ و سطحی و اغلب یک سر و گردن بالاتر از هستی طبیعی شخصیتها، روشنفکرانه، به من و شما می‌رسند. همه اما جمع‌بند نظرات دانای کل است. نویسنده همه‌جا بیش از توان شخصیتها بر بار فلسفی و اندیشگی‌شان افزوده است. این مسأله وقتی چشم و ذهن را می‌آزارد که به نتیجه‌گیریهای

اخلاقی آخر داستانها می‌رسیم. چیزی که نویسنده را به یک مصلح اخلاقی، و داستانها را به یک پندنامه اجتماعی و رمانتیک تنزل می‌دهد. واصف باختری که خود از شاعران برجسته معاصر افغانستان است و در کار نقد و ادبیات، دستی و اندیشه‌ای توانا دارد، در مقدمه‌ای بر آوازی از میان قرن‌ها می‌نویسد:

... تلاش ورزیده شده او [زریاب] را به‌مثابه نویسنده‌ای که بیشتر داستان ذهنی می‌نویسد، بشناسانند... آنچه پرنیان هفت‌رنگ داستانهای رهنورد را به این آراستگی و بشکوهی از کارگاه اندیش [ه] وی بیرون می‌آرد، آگاهی ژرف نویسنده آنهاست از فلسفه و روان‌شناسی، و بهره‌ور بودن از شم‌نیرومند فلسفی، داستانهای رهنورد در بررسیهای روان‌شناختی بیش از کار هر داستان‌نویس دیگر ما ثمربخش‌تر است. گذشته از این رهنورد از زبان دری و پیشینه آن آگاهی کم‌مانندی دارد و در نثر او از خواب‌آلودگی جمله‌ها و بیماری واژه‌ها نشانی پدیدار نیست و نیز از زبان مردم، این سرچشمه زایای زبان نوشتار، هوشمندانه بهره می‌گیرد.

خانواده به‌شکلی سنتی و قبیله‌ای همه‌جا حضور دارد. مادر دستی از مهربانی و نگاهی از عطوفت دارد که رنج خانه و خانواده را در انزوا و در سایه می‌کشد و از کناره‌ها می‌گذرد. او، مثل هر زن دیگر در این فرهنگ، وقتی جامهٔ مادری به‌تن دارد، پس غم شوی و فرزند را بر دل بار می‌کند. (داستانهای «شهر طلسم شده» از مجموعه آوازی... و «ده دقیقه به هشت مانده» از مجموعه دوستی... ) زحمتکشی‌ست که پینه رنج بر همه‌جای هستی مادی و معنوی‌اش جوانه زده است و همه‌جا نشانه‌ای‌ست از دردی خفته و پنهان که بالاخره جایی در تاریکی مرگی سوزناک فرو می‌رود. («بچه بد» و «ماه عید بود») از رنج می‌زاید و در رنج می‌میرد و گویی بار همه هستی را در آن ناکجا آباد، به‌تنهایی و در سکوت، بر شانه دارد. تنها کسی‌ست که ناظر صبور و دردمند زندگی با پدری‌ست ظالم یا بیکاره یا عاجز از تقدیری شوم، و پسری دزد و قمارباز و عیاش («بچه بد») و دختری شاید فریب‌خورده و بر باد رفته. او، مادر، ناظر همه پوسیدگیها و فروریختن‌هاست («دیوار»). و مرد - پدر، یا محور خشونت‌ست بی‌پایان که گاه حتی خال‌مایه‌ای از عطوفت ندارد. («دایه»، «آتش»، «گلخنی»، «بلستی فراری»، از مجموعه دوستی از شهری... و «برادرزاده»، «پاها»، از مجموعه آوازی از...). و یا عاجزی‌ست مانده زیر بار هستی خانواده («دیوار»، «شهر طلسم شده») مردی که گاه می‌کشد و گاه کشته می‌شود. با این همه پدرها به راحتی می‌میرند و خبر مرگ مادر در



یک کلمه یا جمله کوتاه به فرزند می‌رسد. و برادر-فرزند، اغلب تقلیدی‌ست از همان پدر-مرد با رنگ‌مایه‌هایی از عذوفت نسبت به خانواده («آتش») که تنها در مقابل مادر به زانو در می‌آید («بچه بد») و خواهر-دختر، تصویری‌ست کوچکتر و محوتر از مادر که در اغلب داستانها گذری دارد از سایه به سایه.

کسی که اما در کار انتقام از هجوم این تقدیر شوم و ظلم جاری بر خانواده و جمع است، بایستی دایی یا عمویی باشد، یا شبگردی و عیاری و جوانمردی، که به رسم قبیله، اغلب در تنهایی و دور از اطرافگاه قوم و خانواده، در کوهی، بیابانی، بیغوله‌ای و جایی دور، به هر حال، سر بر خاک غربت می‌ساید و حضورش تنها امیدوست بر دل دردمند قبیله و خانواده. اغلب شبها و در تاریکی، مثل شهابی می‌درخشد و لحظه‌ای با خنجری یا تفنگی به دست، بر پشت اسبی ظاهر می‌شود. این قهرمان قصه، گاه زخمی هم بر تن دارد که تا فرصت یک زخم‌بندی، مهمان مظلومی آرزومند است و... علی‌رغم حضور گهگاهش در واقعیت، بیشتر عمر در افسانه می‌زید.

پنداری که آدم نشسته‌است و از رازهای بر باد رفته کودکی حکایت می‌کند.

(لطیف ناظم، مقدمه بردوستی از شهری دور)

داستانها گاه تماماً یک خاطره است («دوستی از شهری دور»، «شکست») و یا طرحی‌ست نیم‌بند با کلی حشو و زوائد («پاها»، «سگ زرد»، «تصویری بر دیوار») و گاه بخش بزرگی از داستان از خاطرات می‌گویند. از ۵۱ داستان دو مجموعه آوازی از... و دوستی از ۲۶... داستان، یعنی چیزی بیش از نیمی از آنها مستقیماً در «کوچه ما» و «در خانه ما» می‌گذرد و ۷ داستان دیگر غیر مستقیم با «کوچه و خانه ما» ارتباط دارند. گاه می‌شود که این خاطرات اصلاً ربطی به هسته اصلی طرح یا قصه ندارند («دوستی از شهری دور»، «شکست»، «معلم رسم»، «دختر همسایه ما»، «خواستم نویسنده شوم» و...).

آدمهای او [زریاب] در گذشته‌های دور خویش می‌زیند... از دور دستها، از بن چاههای ژرف و از پس کوههای سنگین و هیبتناک (!) با تو نجوا می‌کنند.

(لطیف ناظم)

در داستانهای رهنورد، گویش و اصطلاحات عادی مردم دری‌زبان، برخلاف نظر واصف باختری، بسیار کم یافت می‌شود، بلکه او در توصیف و نمایش موقعیت بیشتر از

نثر معاصر فارسی متأثر است. مثلاً:

گردبادهای تند خود را به در و دیوار شهر می‌زد، می‌گرید و به هر سو حمله می‌برد. چون جانوری درنده که در قفس افتاده باشد — توده‌های خاک و خاشاک، مثل مار روی سَرک [خیابان]ها و کنار کوچه‌های تنگ می‌خزید، از دیوارها بالا می‌رفت، روی بامها می‌رقصید و از پشت شیشه‌ها مردم را تهدید می‌کرد. هوای شهر تیره بود و شهر در هاله‌ای از بادهای گردآلود خاموش افتاده بود، انگار بیهوش شده بود.

(«شهر طلسم شده»)

اما این نثر، در برخی جاها به شیوه‌ای ابتدایی تنزل می‌کند و به اغراقهای غلط می‌رسد:

«نسیم غرور چهره‌اش را نوازش بدهد»

و یا: «با سماجت گریه آلودی گفت»

یا زبان بی‌بند و بار این قسمت:

نوت [اسکناس]ها روی همدیگر خوابیده بودند. حاجی کهنسال بوی آنها را شنیده لمستان کرد. حرارت اطمینان گرمش کرد. کلید دوباره در قفل چرخید. نوتها از پشت در آهنی ناله و فریاد را سر دادند و این ناله و فریادها گویا به پیرمرد یک شادی حیوانی می‌بخشید.

(«برادرزاده»)

و یا:

ستاره‌ها که پاسخی نمی‌توانستند داد. تنها باد سرد صدای درختان خشک را با خود آورد. صدای مرگ برگها را، صدای گذشت زمان را.

(«برادرزاده» «آوازی از...»)

در برخی موارد جملات توضیحی اضافی و تکرار بی‌رویه و تفتنی کلمات و جملات، داستانی با مضمون و شکلی زیبا را به یک قطعه بلند و کسالت‌آور از تنهای کوتاه یک شکل و تکراری تبدیل می‌کند («بلستی فراری»)، گاه توصیفها و تمثیلهای زیبا، با تکرار و توضیح دوباره و چند باره می‌شکنند و از زیبایی خود تهی می‌شوند («باشه و درخت»).

برخی از قصه‌ها چون «دانشمند و سگ همسایه»، «فریاد»، «دزد اسب»، «بچه بد»، «آوازی از میان قرن‌ها»، «رقاصه»، «پیرمرد و گربه‌اش»، «پاها»، «سگ و تفنگ» و... بیشتر به انشاءهای کشدار و طولی شبیه‌اند تا داستان، که اگر با

حوصله‌ای بیشتر و بی‌شتاب پرداخته می‌شدند، شاید از بهترین داستانهای مجموعه می‌بودند. برخی از این توصیفها به صورتی ملانکولیک، فیلسوف‌آبانه‌اند و گاه تا حد یک ملودرام هندی سقوط می‌کنند («رقاصه»). یک چهاردیواری بی‌جهت سیاه و تاریک از زندگی، با لکه‌هایی بی‌شکل و نامرتب از نکبت. و بالاخره داستانهایی هم هستند که رونوشتی ناپخته و ضعیف از اصل‌اند (مثلاً «مرغی که مرد» از «انتری که لوطی‌اش مرده بود»، از چوبک).

فضای آثار اعظم رهنورد زریاب را می‌توان به این شکل توصیف کرد: واقع‌گرایی در ترسیم نکبت تقدیری نازدودنی و محتوم، پرداخت رمانتیک و شوم از نابرابری و ظلم، جوانمردی و عیاری، انتقام و بالاخره عشقهای ملودرام و بی‌فرجام («چوری [نالنگو]های ارغوانی»، «چاه») و داستانهایی چند که لعابی از عرفان شرقی دارند («مار»). و این همه با تقلیدی ناموفق از زبان و پرداختی هدایت‌وار، که زریاب ارادتی تام به او دارد، و در برخی داستانها تا حد تقلید و همسازی فضا و شخصیت‌های هدایت هم پیش می‌رود («مرگ یک قصاب»، «تابوت‌ساز»، «گلخنی»، «مار»، «دانشمند و سگ همسایه» و...).

بیشتر داستانهای اعظم رهنورد زریاب به یک گزارش - خاطره شبیه‌اند که همه‌جور آدمی و فضایی، از همه‌جای کوچه و بازار و زندگی و جامعه، از حاجی پولدار، خدمتکار، گدا، ملاک، راهزن، بیکاره، رئیس اداره، منشی، کارمند، میرزا بنویس، بازنشسته گرفته تا دانشمند، قمارباز، شاعر، دزد، کبوترباز، نویسنده، رقاصه، راننده، معلم، محصل، هنرپیشه، ساعت‌ساز، قصاب، نقاش، تابوت‌ساز، فرنگی، قهوه‌خانه‌چی، تونتاب، عکاس، ماهیگیر، و... در آنها وجود دارد، اما تنها به نامی و نشانی و شغلی، و البته خاطره‌ای که نویسنده از این آدمها و فضاها دارد. با این همه در داستانهای اعظم رهنورد، بسیاری آنها که در داستان‌نویسی معاصر دری نقطه‌های عطفی به‌شمار می‌روند («مقاله»، «مار»، «گدی پر انباز»، «آتش»، «شام»، «باشه و درخت»، ...) داستانهایی که در پرداخت و زبان، مضمون و شکل از بهترین داستانهای کوتاه معاصر افغانستان محسوب می‌شوند و او را به‌حق در عداد مطرح‌ترین نویسندگان دری‌زبان به‌شمار آورده‌اند.

#### سپوزمی زریاب

خانم سپوزمی زریاب نیز در گروه‌بندی ما جزو گروه دوم محسوب می‌شود. وی در سال ۱۳۲۹ در کابل به دنیا آمده و تحصیلات خود را در زبان و ادبیات فرانسه در پاریس به پایان رسانده است. داستانهای او، پیش از ازدواج با رهنورد زریاب، با نام سپوزمی

رثوف، در مجلات مختلف چاپ شده و مجموعه داستانهای کوتاهش با نام شرننگ شرننگ زنگها در ۱۹۸۳ در کابل منتشر گردیده است.

فضا و زبان داستانهای او نسبت به آثار دیگر نویسندگان این گروه، دارای استخوان‌بندی حساب شده‌تری است و از لحاظ مضمون و شکل، اصولی‌تر به نظر می‌رسند و از نظر موازین و ارزشها به داستان کوتاه نزدیک‌ترند. وی در ساختار داستان نسبت به کامو و کافکا شیفتگی بسیاری دارد و در زبان و شکل، گاه تا حد تقلید از آثار ادبیات معاصر فرانسه می‌رسد («نقاش دیوانه و تابلوی کبودش»، «کتابفروش دیوانه») و در داستانهای «سفر بری»، «در چنگال اعداد»، «ساعت دری»، «امضاءها»، و «چین سیاه‌رنگ» به زبان هدایت بسیار نزدیک است.

پنجره‌ها و درها سفت بسته شده بودند. پنجره‌ها و درها جز [و] دیوار شده بودند، جز [و] دیوارهای عریض. کوجه هیچ آدم نداشت. من تنها بودم. برف زیر پایم ناله خفه‌ای می‌کرد: خش، خش. چند سگ هم این طرف و آن طرف می‌دویدند. خیال کردم گرسنه‌اند. حرکاتشان چابک و پرتلاش بود. از شکافهای بینبهای لرنانشان تف سفید رنگ بیرون می‌دوید. برف زیر پایشان ناله خفه‌ای می‌کرد، خش..خش. پاهایشان روی برف تصویرهای زیبا به‌جا می‌گذاشتند. روی برف تصاویر زیاد بود. جای پاهای بزرگ، جای پاهای کوچک، جای پاهای آنان که لخشیده [تغزیده] بودند و روی برف خط عمیق و طولانی به‌جا مانده بودند.

شخصیتها در آثار سپوزمی، برخلاف دیگر نویسندگان این گروه، گم و نارس نیستند. وی در نشان دادن ابعاد مختلف شخصیتها و زندگی آنان، کلامی کوتاه و مناسب بکار می‌برد و برخلاف معمول داستان نویسی معاصر دری، در آثار او به‌ندرت حشو و زواید و توضیحات اضافی به‌چشم می‌خورد. در توصیف صحنه‌ها و مکانها و فضا سازی قصه‌ها، نسبت به دیگر نویسندگانی که تا به‌حال از آنها یاد کرده‌ایم زبانی روان، محکم و درست بکار می‌برد.

مثل این که دل پیرزن سوخت، خواست مادر اکرم را تسلی دهد، با مهربانی گفت: - بچیم میگن امیر گفته جهاداس، اینه هم خرما و هم ثواب. اگه به‌خیر آمدن، غازی... [بچه‌ام، می‌گویند امیر گفته جهاد است، بفرما، هم خرما و هم ثواب: اگر به‌خیر برگشتند که می‌شوند جنگجوی در راه خدا...] این‌جا اندکی سکوت کرد. دلش می‌خواست این اگر را به‌زبان

نیارود. وقتی چشمان منتظر و نمناک مخاطبش را دید، ادامه داد: - اگه خدا ناکده، به رضای خدا رفتن، شهید میشن [اگر خدای ناکرده به رضای خدا رفتند - کشته شدند - می‌شوند شهید]. مادر اکرم می‌دانست که فریبنده‌ترین و خیره‌کننده‌ترین کلمات را هم به بهای فرزندش نمی‌خواهد. اما هیچ نگفت و خودش را تسلی داد:

- چیزی که سر عام، سر مام [هرچه سر همه می‌آید، سر ما هم بیاید]، چه کنم؟ یک بار از جایش برخاست. سرشار از تواضع کنار چوب بلندی که تکه [پارچه] سرخی آن را پوشانده بود ایستاد و بندی را که با خود آورده بود به دور آن بست و گرهی به گرههای بشمار آن افزود. دوباره رفت سر جایش کنار پیرزن نشست و گفت: - بند بسته کدم که اگه انگریزا از ای ملک برن و اکرمک، بجیم، کتی جوانای مسلمانا زنده و سلامت پس بیایه، یک نذر کلان میتم... [بند بستم که اگر انگلیس‌ها از این سرزمین بروند و بچهام، اکرم، همراه جوانهای مسلمان به سلامت برگشتند، یک نذری بزرگ می‌دهم] روی بستر خیره چشمان پیرزن تحسینی لغزید، سرش را تکان داد و با لحن عصبانی گفت: - اگه انگریزا ای ملکه بگیرن چی میشه، به ما هیچ نمی‌مانه. [اگر انگلیس‌ها این سرزمین را بگیرند، چه می‌شود، برای ما هیچ نمی‌ماند]. مثل این که با گفتن این جمله ترس در تنش دوید.

- توبه، توبه... خدا یا توبه... و پیشانی‌اش را به سنگ سرد زمین سایید و بعد به چشمان مادر اکرم نگریست و گفت: - بجیم، صد نباشه، از تو کده چند پیران زیادتر پاره کدیم. ایقد غصه نکو [بچهام، حالا اگر نه صدتا، ولی چند تا پیراهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام، این قدر غصه نخور] هرچی رضای خدا باشه همو میشه...

اگر چه سپوزمی نیز، همچون رهنورد زریاب، به روانکاوای شخصیتها علاقه وافری نشان می‌دهد و حتی در این زمینه در برخی از داستانها به افراط کشیده شده است («من و ساعت»)، اما این‌جا آن‌گونه که در آثار اعظم رهنورد دیده می‌شود، از تکنیکی ابتدایی استفاده نشده است. این امر ناشی از آگاهی نسبتاً بالای سپوزمی زریاب از ادبیات اروپایی، به‌ویژه فرانسه است.

از میان ۱۶ داستان مجموعه شرنگ شرنگ زنگها در ۱۳ مورد، نویسنده خود در مرکز

وقایع قرار دارد و گاه به شدت روانکاوانه، به معرفی عناصر قصه می‌پردازد. («کتابفروش دیوانه») در عین حال در آثار او تمثیل، جای ویژه‌ای دارد و در «شکار فرشته» و «رستم‌ها و سهراب‌ها» این تمثیل و نمادگرایی، قصه را تا حد یک گزارش روزنامه‌ای تنزل داده است.

در آثار سپوزمی، برای آدمهای ملانکولیک و فضاهای مه گرفته و وهم‌انگیز، شرایط بالنسبه معقول‌تری مهیا شده و عناصر داستان قابل پذیرش‌ترند. با این حال فضای اغلب داستانها از چهارچوب آشنای محلی و بومی دور می‌شوند و شکل و شمایل برون مرزی و یا همه‌جا - هیچ جایی پیدا می‌کنند («نقاش دیوانه»، «هم! هم! هم»، «کتابفروش دیوانه»، «آدم‌ها و خانه‌ها»، «بازار»، «من و ساعت»).

نقش جنس در آثار سپوزمی برجسته و بارز است. در تمامی داستانهای مجموعه شرنگ شرنگ رنگها زن در مرکز وقایع قرار دارد و عنصری تعیین کننده است. حتی زنان نویسنده در ادبیات معاصر فارسی آن گونه که سپوزمی در همین داستانهای محدودش به مسائل زن در جامعه خود پرداخته است، نگاهی عمیق و چند جانبه به جنس دوم نداشته‌اند. شخصیتهای زن داستانهای او، از هر جهت نمونه‌اند و نگاه نویسنده به زوایای پنهان و پیدای زندگی‌شان از رنج و حرمانی مشترک سخن می‌گوید که عمیقاً صمیمانه و از سر همدردی‌ست. «سفر بری» داستان زنانی‌ست که پسرانشان، تنها همدم و یاور و نان آور خانه‌شان، عازم جبهه جنگ‌اند. «انگشتر طلا» قصه زنی‌ست که علی‌رغم رنجی که از کار رختشویی برای تأمین زندگی خود و فرزندانش می‌برد، در خانه صاحبکار به دزدی هم متهم می‌شود. «چین سیاه‌رنگ» شرح درد زن بودن در جامعه‌ای شدیداً مردسالار است. «ساعت دری» ملال زندگی معلمه‌ای‌ست که در یکنواختی بیهوده‌ای دست‌وپا می‌زند و در «امضاءها» زنی کارمند در میان پرونده‌ها و گرد گرفتگی کسالت بار اداری می‌پوسد و... همه جای قصه‌ها، چهره‌های درهم و فشرده از رنج و درد زنان دیده می‌شود. تقریباً هیچ‌جا زنی وجود ندارد که گذرا و سطحی بماند، بی آن که دست کم برای نشان دادن عمق آرزوها و آمالش تلاشی صورت نگرفته باشد. با این وصف زنان داستانهای سپوزمی، شباهتی به زنان سیاهپوش «گورستان کورز» در آثار آندره مالرو دارند. شخصیتهای آثار سپوزمی کمتر بی دلیل زنده‌اند و بی دلیل می‌میرند. فقر و ناداری و بی‌عدالتی ابعاد وسیعتر و شناخته‌شده‌تری دارند و عمق زخمها به روشنی نمایانده شده‌اند. از میان آثار او به عنوان نمونه باز در ادبیات معاصر دری می‌توان به «چین [بالاپوش] سیاه‌رنگ» و «سفر بری» اشاره کرد. در «چین سیاه‌رنگ»، عایشه که بسیار زود به

خانهٔ شوهر رفته و اکنون فرزند دوم خود را حامله است، از شوهرش اسماعیل، تنها بالاپوشی سیاه در نظر دارد که از میان آن دستی یا پایی هیولوار دراز می‌شود و بر تن و بدن عایشه می‌کوبد و سوراخی که باز و بسته می‌شود و از میان آن صداهای ناهنجار همراه با ناسزا و بد و بیراه، بر سر و روی او می‌بارد. فرزند اول عایشه زیر مشتمت و لگد چین سیاه‌رنگ خون قی می‌کند و می‌میرد و عایشه، پیش از آن که فرزند دومش نیز به دنیا بیاید و به سرنوشت اولی دچار گردد، در مبرز [آبریزگاه] به شکلی دردناک، بچه را می‌اندازد و خود فردای آن روز می‌میرد.

عایشه همان‌طور که به پوست گلابی رنگ و پت‌دار [پُرزدار] دخترش خیره می‌شد، دردی در استخوانهای سینه و کمر و سریش احساس می‌کرد. به نظرش می‌آمد که سالها بعد، یک روز، یک اسماعیل دیگر با چین سیاه‌رنگ دیگر، دخترش را از او خواهد گرفت و خواهد برد و از آن چین سیاه‌رنگ هم سری بیرون خواهد شد و در آن سر هم چیز زیادی نخواهد بود، دو چشم خواهد بود که با کینه و تحقیر دخترش را ببیند و حفرهٔ سیاهی خواهد بود که از آن فریاد و دشنام بجهد، و آستینهای چین سیاه‌رنگ حرکت خواهند کرد. مشت‌هایی به سر کوچک دخترش فرود خواهند آمد و دخترش سوزشی در استخوان سرش احساس خواهد کرد. از زیر چین سیاه‌رنگ پاهای ناخراش و ناتراشی بیرون خواهند شد و لگدهای محکمی به سینه و کمر و سرین دخترش خواهد خورد. دخترش از درد به خود خواهد پیچید، خواهد نالید و چین سیاه‌رنگ همچنان به سرعت در حرکت خواهد بود و پوست گلابی رنگ و پت‌دار دخترش را لکه‌های بنفش خواهد پوشاند.

سپوژمی در وصف درد، هرگز خود را درگیر نمی‌کند. لذا از بارمانتیک داستان به حد کافی می‌کاهد و با نگاه از دور به واقعیت، آن را درشت و تلخ و زشت، همان‌گونه که حضور دارد، جلوه می‌دهد.

علی‌رغم فضاهای فراواقع‌گرایی و امپرسیونیستی برخی از داستانها، و گرایش به فلسفهٔ بیسوده‌انگاری متداول در ادبیات پس از جنگ اروپا، که زمینهٔ ساختار، فضا و شخصیت‌سازی برخی از داستانهای اوست، ارزش کارهای سپوژمی زریاب در نمایش واقع‌گرایی آنهاست. اگر چه این واقع‌گرایی، در یکی دو جا به صورت خاطره نویسی معمول در ادبیات معاصر دری («معلم مشق ما») و گاه به شکل گزارشی روزنامه‌ای

«رستم‌ها و سهراب‌ها» و «شکار فرشته» بروز می‌کند.

با اینهمه، آثار محدود منتشرشده سپوزمی زریاب، از نمونه‌های خوب داستان نویسی معاصر دری‌ست و به‌نظر من برخی از آنها از جمله «چین سیاهرنگ»، «سفر بری»، «در چنگال اعداد»... از بهترین داستانهای کوتاه معاصر افغانستان محسوب می‌شوند.

#### دکتر اکرم عثمان

در ادبیات معاصر دری از دکتر اکرم عثمان نیز باید نام برد. وی علی‌رغم زندگی سیاسی و اجتماعی‌اش، از نظر روش نوشتار و محتوای آثار، از دو گروهی که تا به حال از آنها نام برده‌ایم متفاوت است.

دکتر اکرم عثمان در ۱۹۳۷ در شهر هرات به دنیا آمده و در رشته حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه کابل و سپس دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شده است. از او دو مجموعه به نامهای وقتی که نی‌ها گل می‌کنند (در ۱۹۸۳) و درز دیوار (۱۹۸۵) چاپ و منتشر شده است. پس از ۱۹۷۹ اثری به نام درا کولا و شاگردش از او به چاپ رسید که مضمون آن به شکلی شباهت به اعمال و روابط نورمحمد ترکی و حفیظ الله امین داشت و این امر باعث شد که وی دستگیر و مدتی زندانی شود و بعداً، با روی کار آمدن کارمل آزاد گردد.

دکتر اکرم عثمان طنزپردازی‌ست نمونه که نثری روان، ساده و گویا دارد و شخصیت‌های آثارش تصویری واقعی و روشن از مردمان ساده‌کوجه و بازارند. رنگ و ریتم فضای زیست، فرهنگ بومی و سرزمینی، توصیف‌های دقیق، موجز و در عین حال زیبا، از ویژگی‌های زبان نوشتاری اکرم عثمان است.

«نبی» از بیخ بته بود. هیچ کس، کس و کویش را نمی‌شناخت، حتی خودش. مثل سمارق [قارچ]، که بهاران لب جویکی می‌روید، او هم غفله در آن کوجه سبز شده بود. گویی زمین ترکیده و او از میانش سربر آورده است. چارشانه و شاه‌زور و شیرمست بود و قدش یک‌ونیم قد دیگران، مورچه زیر پایش آزار نمی‌دید و بدترین دشمنش شکمش بود، چه پر می‌خورد و زود سیر نمی‌کرد. سفله بچه‌های کوجه که غریب آزار و یله‌گرد بودند، بر او شیرک شده بودند و نامش را گذاشته بودند «نبی شتر». اما او یک گوشش را در می‌کرد و گوش دیگر را دیوار [دروازه]، چه خود از زور و افرش می‌ترسید، نمی‌خواست با سفلگان برابری کند و از



## شأنس چیزی بکاهد.

(«بیخ‌بته» از مجموعهٔ وقتی که نی‌ها...)

در آثار او از واقعه به معنای متداول در داستان نویسی، خبری نیست، بلکه همه چیز به زبانی شیرین تعریف می‌شود. لذا آثار او، علی‌رغم آن که به نام داستان کوتاه قلمداد شده‌اند، بیشتر به قصه و افسانه شبیه‌اند، بویژه که گاه نیز زمینه‌ای تاریخی هم دارند. داستان گونهٔ «از بیخ‌بته» قصه‌ای شبیه فیلمنامهٔ «بلوچ» دارد، مردی دهاتی و ساده که مورد توجه یک خانم آلامد شهری قرار می‌گیرد و مسائل بعد از آن، «مرداره قول‌اس» (مردها را قول است. به عبارتی دیگر: مردها بر سر گفته خودشان می‌مانند) بیشتر به یک افسانهٔ عیاری می‌ماند که شباهتهایی هم به «داش آکل» هدایت دارد. «وقتی که نی‌ها گل می‌کنند» سرگذشت لوطی جوانمردی‌ست، یگه و تنها، که با امیر وقت سر و سری دارد. «مرد و نامرد» حدیث بی‌اعتباری روزگار و سوگنامهٔ زندگی هنرمندی‌ست درباری که زمانهٔ عزت و احترامش به سرآمده. «یک گور مفت» قصهٔ مرد خسیسی‌ست که به اقباسهای کم رنگ و بی‌مایهٔ فارسی از مولیر شبیه است. «سؤال حتمی» سرگذشت سستی‌ست از یک عاشق که بیشتر در رؤیا زندگی می‌کند تا در واقعیت. «بن بست» یک طنز رادیویی دربارهٔ مردی‌ست که از دست مادرزنش به ستوه آمده است. در مجموعه آثار عثمان گاه به یک روده درازی گزارش‌گونه بر می‌خوریم («مغز متفکر خانواده»، «دشمن مرغابی»، «میان‌رو») که این‌جا و آن‌جا زبان طنزی هم در آن به کار رفته است، گاه حدیثی از آرزوهای نویسنده را در قالبی روزنامه‌ای و شعارگونه می‌خوانیم («آن بالا و این پایین»، «عقاب نایبنا»، گاه با قطعه‌ای سوزناک با رنگ و بویی از غربت ایام گذشته در قالب کلامی شیرین و افسانه‌گون، روبرو می‌شویم («من و پهلوان برات»، «آن سوی پل آن سوی دریا») و بالاخره گاه به سرگذشت سست عشقی بی‌سرانجام با وصفی جانگداز و ملودراماتیک می‌رسیم («نقطهٔ نیرنگی»، «نازی جان همدم است») که وجه مشترک همهٔ آنها زبانی نسبتاً روان، روایت‌گونه و گاه بسیار شیرین است که از کلام محاورهٔ دری استفاده‌های فراوان برده است.

غچی‌ها [غچی: نام پرنده‌ای بزرگتر از گنجشک] در وسط آسمان و زمین  
چرخک می‌زدند و دم‌جانبخش و عطرآگین بهار به بالهای کوچکشان جان  
تازه‌ای می‌داد. دخترکان در میدان نزدیک ده دست به دست هم در دایره‌ای  
چنین می‌خواندند:

قووقو برگ چنار - دخترا شیشته [نشسته] قطار

می چنین برگ چنار - می خورن دانی انار  
 کاشکی کفتر می بودم - ده [در:] هوا پر می زدم  
 آب زمزم می خوردم - ریگ دریا می چیندم  
 باران نم نم و یگان یگان بر سر آنها می بارید و غچی‌ها زیر چتر سفید و  
 آبی آسمان، در دایره‌های کوچک و بزرگ می رقصیدند.

(«حسن غم‌کش» از مجموعه‌وقتی که نی‌ها...)

### واصف باختری

و در انتها، آخرین نامی که در این مبحث از آن صحبت خواهم کرد، واصف باختری‌ست که در ادبیات معاصر دری، یک سر و گردن از دیگران بالاتر ایستاده است. واصف شاعری‌ست با تکنیک قوی که کلاسیک و مدرن را به یک اندازه پرتوان می‌سزاید. او ادیب است و بر اوزان کلاسیک شعر فارسی و همچنین عروض نیمایی آگاهی دارد. واصف در ادبیات معاصر دری از دست به قلمان نادری‌ست که فضای اجتماعی و تاریخی جامعه‌اش را نیک می‌شناسد. وی شاعری‌ست از مزار شریف که در ۱۳۲۱ به دنیا آمده، از دانشکده ادبیات و زبان دانشگاه کابل فارغ‌التحصیل شده و سپس دوره فوق لیسانس خود را در آموزش و پرورش در دانشگاه کلمبیا، نیویورک به پایان رسانده است.

اشعار او، مانند داستانهای سپوژمی زریاب، بیشتر رمزآمیز، نمادگرا و کنایه آمیز است. واصف مانند اکثر نوپردازان معاصر ایران، ابتدا در غزل طبع آزمایی می‌کند و به گفته خود او، مدتی تحت تأثیر رهی معیری‌ست.

اگر چه عاشق و زیباپرست و باده‌گسارم

به تابناکی و روشندلی چو صبح بهارم

چسان خموش کنم شعله‌های سرکش دل را

ز ابر دیده اگر گوهر سرشک نبارم

تو ای سهیل درخشنده امید کجایی

که چون هلال، تپی مانده است بی تو کنارم

آن‌گاه به اوزان نیمایی روی می‌آورد و در این زمینه گاه از نادرپور متأثر است:

نه راهبی، نه جذامی، از آن جزیره برون آی

از آن جزیره که هر نخل بر کرانه آن

صلیب مرگ پیام آوران خورشید است

از آن جزیره که هر سنگ و سنگریزه آن  
 به زهر شسته خدنگی ست  
 که آشیانه مرغان را  
 به روی گستره زرد مرگ می ریزد.  
 گاه به مهدی اخوان ثالث و سبک خراسانی شعر معاصر ایران نزدیک می شود و  
 به روایت می گراید:

چنین گفتند در افسانه‌های باستان، افسانه آرایان  
 که بابل، این ابر شهر - این سپیدار کهن در جنگل تاریخ -  
 چو شد بر سرزمینهای دگر چیره  
 گل آرزم بر شاخ روان پژمرد، سالاران بابل را  
 و هر یک خویشان را ایزدی پنداشت  
 غرور شهروندان نیز از آیین سالاران فزونی یافت  
 گاه به شاملو تاسی می جوید و اوزان تازه یا بی‌وزنی را در شعر می آزماید:  
 مرداب و رودخانه - این دو کودک ابر -  
 یکی در فصل هجوم ملخهای لحظه‌های آماسیده زخم آلود  
 و دیگری چونان رهاترین فریاد عریانی زمین  
 به دیار بهارانه‌های شاد شتافت  
 و گاه گوشه چشمی به شعر فروغ دارد:  
 سپیده پیر روشنی فروش دوره گرد  
 به شهر شرقی شادمانه پا گذاشت  
 سپیده پیر روشنی فروش دوره گرد  
 ز کودکان کوجه‌های شهر شرق  
 دو سکه خنده می گرفت  
 به دستشان دو خوشه نور می‌نهاد

آنچه مسلم است وی در همه زمینه‌ها از حد تقلید می‌گذرد و روایت خویش را به زبان  
 و سبکی شخصی و آزاد می‌سراید. واصف الگوی شاعران معاصر دری ست و اشعارش،  
 که به‌ویژه این اواخر لحنی حماسی و روایی یافته، در میان روشنفکران افغانستان مقبولیت  
 تام دارد.

نوشته‌ست بر برگهای شقایق

که گل را نچینید  
 که این کودک ناز پرورده ز آغوش مادر نگیرید  
 و لیکن دریا که باد  
 ندارد سواد.

(برگردان از یک هایکوی ژاپنی)

اگرچه نویسندگان و شاعران خوب بسیاری چون میثاق، قسیم، روستا باختری، یحیایی، باباکوهی، و در میان زنان ماکه رحمانی، رقیه ابوبکر، معصومه عصمتی، ملالی موسوی، مریم محبوب، و... نیز هستند که در ادبیات دری به‌ویژه در سه دهه اخیر خوش درخشیده‌اند، اما آنچه باعث می‌شود که به کسانی چون سپوزمی زریاب و اعظم رهنورد زریاب، در میان داستان‌نویسان، و واصف باختری در میان شاعران امروز افغانستان، به گونه‌ای بارزتر اشاره کنم، بی‌تردید وجود تکنیک بهتر و مضامینی بکر در چارچوب آثاری پخته‌تر است، و البته درک روشنتری که اینان در مورد جامعه خویش و ادبیات امروز دارند.

فهرست منابع و مآخذ:

فارسی:

- ۱- ارغند، ببرک، دفترچه سرخ، مجموعه داستان کوتاه، کابل ۱۹۸۴.
- ۲- افتخار، عالم، ... و گلوله‌ها گپ می‌زنند، مجموعه داستان کوتاه، کابل ۱۹۸۳.
- ۳- باختری، واصف، ... و آفتاب نمی‌میرد، مجموعه شعر، کابل ۱۹۸۴.
- ۴- پدram، لطیف، نقشی در آبیگینه و باران، مجموعه شعر، کابل ۱۹۸۲.
- ۵- حبیب، اسدالله، سیداندام، داستان، کابل ۱۹۶۵.
- ۶- حبیب، اسدالله، سه مزدور، داستان، کابل ۱۹۶۷.
- ۷- حبیب، اسدالله، داسها و دستها، مجموعه داستان کوتاه، کابل ۱۹۸۳.
- ۸- حبیب، اسدالله، خط سرخ، مجموعه شعر، کابل ۱۹۸۴.
- ۹- حسینی، رفعت، تصویر صدا، مجموعه شعر، کابل ۱۹۸۴.
- ۱۰- رضوی غزنوی، علی، نثر دری افغانستان، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۹۷۸.
- ۱۱- روین، رزاق، شکفتن در سترون خاک، مجموعه شعر، کابل ۱۹۸۴.
- ۱۲- رهگذر، محمد شفیع، حاکم، داستان، کابل ۱۹۶۵.
- ۱۳- زریاب، اعظم رهنورد، آوازی از میان قرن‌ها، مجموعه داستان کوتاه، کابل ۱۹۸۳.
- ۱۴- زریاب، اعظم رهنورد، مرد کوهستان، داستان، کابل ۱۹۸۴.
- ۱۵- زریاب، اعظم رهنورد، دوستی از شهری دور، مجموعه داستان کوتاه، کابل ۱۹۸۶.
- ۱۶- زریاب، سپوزمی، شرننگ شرننگ زندگیا، مجموعه داستان کوتاه، کابل ۱۹۸۴.

- ۱۷ - زرین کوب، عبدالحسین، نقد ادبی، تهران، ۱۹۶۵.
- ۱۸ - عثمان، اکرم، (کوزه گر)، وقتی که نی‌ها گل می‌کنند، مجموعه داستان کوتاه، کابل ۱۹۸۳.
- ۱۹ - عثمان، اکرم، درز دیوار، مجموعه داستان کوتاه، کابل ۱۹۸۵.
- ۲۰ - غبار، غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، (چاپ دوم) قم، ایران ۱۹۸۰.
- ۲۱ - لکچرها [سخنرانیهای] آموزشی، مجموعه گفتار، دانشگاه کابل ۱۹۸۳.
- ۲۲ - ماهنامه ژوندن [زندگی]، نشریه اتحادیه نویسندگان افغانستان، ۱۹۸۲ - ۱۹۸۷.
- ۲۳ - ماهنامه هنر، نشریه اتحادیه هنرمندان افغانستان، ۱۹۸۲ - ۱۹۸۶.
- ۲۴ - ناظمی، لطیف، «مقدمه بر داستان‌نویسی معاصر کشور»، ماهنامه هنر، شماره‌های ۲، ۳، ۴.
- ۲۵ - نایبی، عبدالله، با بالهای طلوع، مجموعه شعر، کابل ۱۹۸۴.

منابع و مأخذ غیر فارسی:

- 1 - Dianous H.J. de, "La Literature Afghane de langue persane." *Orient*, No.31, Vol.3, 1964.
- 2 - Dupree, N.H., "The conscription of Afghan writers: An Aborted Experiment in Socialist Realism." *Central Asian Survey*, Vol.4, No.4, 1985
- 3 - Ghani, Ashraf, "Literature as Politics - The case of Mahmud Tarzi," *Afghanistan*, Vol.29, No.3, 1976.

## سرنوشت تلخ تالشی‌ها در آذربایجان شوروی

ادغام داوطلبانه! یا تقلب و تزویر

یازدهمین دوره اجلاسیه شورای عالی آذربایجان شوروی در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۸۹ به علت وقایع خونینی که در شهر جلیل‌آباد واقع در شمال غرب شهر لنکران صورت گرفت، متوقف گردید. خبر خبرگزاری رسمی مثل همیشه خیلی فشرده و مبهم بود. روزنامه ایروستیا در شماره ۳۱ دسامبر ۱۹۸۹ خود گزارش کوتاهی درباره این موضوع چاپ کرد: «گروهی از مردم به کمیته حزبی و شعبه پلیس ناحیه هجوم کرده بودند. عده‌ای از آنها آسیب دیده‌اند». از این خبر معلوم می‌شد این درگیری بین آذریها و تالشی‌های مقیم شهر جلیل‌آباد روی داده بوده است. دلیل این گونه زدوخوردها واضح است. کاسه صبر تالشی‌ها لبریز شده است. آنها دیگر نمی‌خواهند در وطن خود مانند ملتی\* ستمدیده که از حقوق بشری خود محروم گردیده است زندگی کنند. با در نظر داشتن علاقه زیاد خوانندگان نسبت به سرنوشت تالشی‌ها — که نیمی از آنها در ایران زندگی می‌کنند و زبانشان یکی از زبانهای ایرانی است — سعی می‌گردد در چارچوب این مقاله اطلاعاتی به‌طور فشرده درباره تاریخ و وضع کنونی تالشی‌ها ارائه گردد.

### سابقه تحقیقات درباره تالشی‌ها

تالشی‌ها (یا تالیش‌ها) از اقوام ایرانی هستند که از زمانهای بسیار دیرین تا به حال در وطن بومی خود که در حال حاضر قسمتی از جنوب شرقی جمهوری آذربایجان

\* نویسنده در این مقاله به شیوه رایج در اتحاد جماهیر شوروی سابق کلمه «ملت» را به معنی خاصی بکار برده است و نیز لفظ «آذری» را به جای زبان ترکی و ترکان آذربایجان شوروی.

[شوروی سابق] و قسمتی از شمال غربی ایران را تشکیل می‌دهد سکونت دارند. زبان آنها از جمله زبانهای گروه شمال‌غربی زبانهای ایرانی مربوط به خانواده هند و اروپایی‌ست. تالشی‌ها مسلمان‌اند، اکثریت آنها شیعه و بقیه سنی هستند. متأسفانه پژوهش در خصوص تاریخ و تمدن تالشی‌ها کامل نیست. تحقیقات علمی در این موضوع از دهه سوم قرن نوزدهم توسط چند تن از محققین روسی شروع شد، ولی نشرات محدود آنها بطور عموم درباره مسائل تاریخ دوره جدید تالشی‌ها بود. اما کارهای تحقیقی که درباره زبان و آداب و سنن و سیمای ملی تالشی‌ها صورت گرفته، غنی‌تر است.

آلکساندر خوتسکوو ایران‌شناس روس در سال ۱۸۴۲ در شهر لندن با نشر مجموعه‌ای از پانزده دو بیتنی تالشی و تفسیر زبان آنها شالوده کارهای تحقیقی تالشی را ریخت. بعد از او دانشمندان متعددی، مانند ای. ان. بریوزین، پ.ف. ریس، ف. آ. دورن، ل. لویاتینسکی، و. گایگر، وک. هادانک (شرق‌شناسان آلمانی)، ی. د. مورگان (شرق‌شناس فرانسوی) و افراد دیگر با موفقیت‌های کم و بیش به پژوهش درباره زبان تالشی پرداختند. ب. و. میلییر زبان‌شناس شوروی نیز کارهای تحقیقی پرثمری در خصوص زبان تالشی انجام داد. «دستور زبان تالشی»، «مجموعه دستخطهای تالشی با حروف لاتینی» و «فرهنگ تالشی - روسی - فرانسه» از آثار این دانشمند است. وی در سال ۱۹۵۳ نیز اثر تحقیقی (مونوگرافی) دیگری زیر عنوان «زبان تالشی» نشر کرد. در این پژوهش علمی زبان‌شناسی، وی در زمینه تاریخ زبان تالشی، بخشهای صداشناسی، صرف، نحو و سایر موضوعهای زبان تالشی کارهای تحقیقی جالبی انجام داد. ترجمه روسی دستخطهای تالشی نیز ضمیمه این کتاب است. ن. و. مار، ن. ای. آنساروف، گ. ف. جورسین، و دیگران نیز دارای آثاری درباره تالشی‌ها و زبان تالشی هستند. بعلاوه در سال ۱۹۵۷ در مسکو «فرهنگ تالشی - روسی» هم به چاپ رسیده است.

#### تالشی‌ها تا سال ۱۹۷۰

تالشی‌ها در نیمه دوم قرن هجدهم بعد از کشته شدن نادرشاه و آغاز هرج و مرج در ایران استقلال خود را به دست آوردند و حکومت خوانین تالشی را تأسیس کردند و شهر لنکران را به عنوان پایتخت خود انتخاب نمودند. ناگفته نماند که لنکران از قدیمترین زمان تا به حال مرکز سکونت تالشی‌ها به‌شمار می‌رود. میر مصطفی خان تالشی در سال ۱۷۹۵ در نتیجه حمله ایران، از دولت روسیه تقاضای حمایت کرد. در سال ۱۸۱۳ بعد از صلح گلستان، بخشی از تالش به روسیه پیوست و در سال ۱۸۲۸ با امضای پیمان

ترکمن‌چای این پیوند تصویب گردید و تالشی‌ها به دو قسمت تقسیم شدند. یک قسمت آن تحت سلطه روسیه و بخش دیگر آن همچنان تحت حاکمیت دولت ایران قرار گرفت. طبق سرشماری سال ۱۹۲۶، در آذربایجان شوروی ۷۷۳۲۳ نفر تالشی و ۳۳۰۱ نفر تالشی‌زبان زندگی می‌کردند (ب. و. میلیر، «زبان تالشی»، چاپ مسکو، سال ۱۹۵۳). طبعاً این تقسیم‌بندی تعجب‌آور است ولی برای ما کاملاً قابل درک است. واضح است که ۳۳۰۱ نفر تالشی را نمایندگان سایر ملیت‌های تالشی‌زبان نامیده‌اند. بدین جهت این اعداد قابل اطمینان نیست.

بر اساس اعداد اداره کل آمار آذربایجان شوروی در تاریخ ۵ آوریل ۱۹۳۱ جمعیت تالشی‌ها ۸۹۳۹۸ نفر بوده است (کتاب «زبان تالشی»). در این قسمت هم حقه‌بازی زیادی به کار برده شده است چون تالشی‌های شهر لنکران در این رقم به حساب نیامده‌اند. در حالی که ب. و. میلیر دانشمند شوروی نوشته است که: «از ۱۱۶۸۸ نفر ساکنین شهر لنکران، تالشی‌ها اکثریت را تشکیل می‌دادند ولی همه آنها را به عنوان «ترک» یعنی آذری به حساب آورده‌اند.» پس می‌توان تصور کرد که تالشی‌های مقیم آذربایجان شوروی در آن زمان متجاوز از یک‌صد هزار نفر بوده‌اند.

از طرف دیگر طبق سرشماری سال ۱۹۲۶، آذری‌ها ۱۲۴۱۷۵۸ نفر بوده‌اند. که در سالهای بعد تعداد آنها بی‌نهایت افزایش یافته است، به همین حساب تالشی‌ها نیز می‌بایست افزایش می‌یافتند، چون آنها از یک طرف عمر طولانی دارند و از طرف دیگر خانواده‌های تالشی کثیرالاولادند. گفتن این موضوع نیز لازم است که سرزمین تالش در اتحاد شوروی از نظر گرمسیر بودن بعد از گرجستان قرار دارد و دارای آب و هوای مساعدی است. حاصلات کشاورزی بویژه میوه‌جات و سبزیجات غنی دارد. این همه طبعاً تأثیر قابل ملاحظه‌ای در سلامتی مردم آن منطقه دارد. مهمتر از همه این که مبارزه بزرگی هم علیه مرض مالاریا در این منطقه بعمل آمده است، در حالی که سابقاً مالاریا فاجعه بزرگی برای اهالی این منطقه به شمار می‌رفت.

بر اساس تحقیقات ب. و. میلیر تالشی‌ها در منطقه لنکران ۸۶/۳ درصد، در جوند ۸۲/۴ درصد، در آستارا ۸۶/۴ درصد، در موسالی ۳۰ درصد و در ورگه دوزان ۱/۲ درصد اهالی را تشکیل می‌دادند.

خانم آ.گ. تروفیمووا که سالهای زیادی را صرف مطالعه زندگی و آداب و سنن تالشی‌ها کرده و در سال ۱۹۶۲ در مسکو کتابی زیر عنوان «ملل قفقاز» انتشار کرده است، در یکی از فصول این کتاب که به تالشی‌ها اختصاص دارد چنین خاطرنشان کرده است:



«تالشی‌ها همچنان مشغول سازندگی جامعهٔ سوسیالیستی هستند. آنها در امر گسترش بخشهای صنایع و کشاورزی جمهوری نیز سهیم‌اند. آنها خانه‌ها و جاده‌ها اعمار می‌کنند. تعداد مواشی آنها افزایش می‌یابد. در تولید حاصلات کشاورزی از قبیل سیب زمینی و گوجه‌فرنگی به موفقیت‌های چشمگیری رسیده‌اند. مهمتر از همه آن است که تالشی‌ها روز به روز تحصیل کرده‌تر و ادب آموخته‌تر می‌شوند». وی همچنین نوشته است که «تعداد زیادی از تالشی‌ها دارای تحصیلات عالی‌اند. نمایندگان این ملت در مؤسسات تحصیلات عالی و متوسطهٔ اختصاصی مشغول تحصیل‌اند». به عبارۀ دیگر خانم تروفیمووا سیمای واقعی یک ملت خوشبخت سوسیالیستی را که در حال رشد و گسترش است توصیف کرده، و بعد افزوده است «تالشی‌ها به‌عنوان یک ملت رستاخیز یافته و پیشرفته دوش‌به‌دوش تمام افراد جمهوری با استفاده از نعمات رژیم سوسیالیستی دین خود را در امر گسترش اقتصاد و فرهنگ جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی ادا می‌نمایند» («ملل قفقاز»، چاپ مسکو، ادارهٔ انتشاراتی آکادمی علوم اتحاد شوروی).

تالشی‌ها از ۱۹۷۰ به بعد. ادغام و محو تالشی‌ها!

یک بار دیگر یادآور می‌شویم که سطور فوق در سال ۱۹۶۲ نوشته شده است. ولی سرشماری سال ۱۹۷۰ آذربایجان شوروی گواهی می‌دهد که دیگر هیچ فرد تالشی در آن‌جا وجود ندارد. سؤال این است که آنها چه شدند؟

آقای مراد حاجیف گزارشگر مجلهٔ واگروگ سوتا از یک مسوول سرشماری باکو که سهم مستقیمی، هم در سرشماریهای سابق و هم در سرشماری اخیر داشته سؤالی کرده است. پاسخی که به او داده شده به اندازه‌ای گستاخانه و بی‌شرمانه است که حد ندارد: «زمانی بود که تالشی‌ها وجود داشتند ولی حالا دیگر نیستند. آنها ادغام شده‌اند» (مراد حاجیف، «نامت را بگو! تالش»، مجلهٔ واگروگ سوتا، شمارهٔ ۷، سال ۱۹۸۹، صفحهٔ ۱۳).

تالشی‌ها ملتی کهن هستند. آنها کهنتر از اجداد و نیاکان آذری‌های کوچ‌نشین و گله‌دار بودند که از صحرای آسیای میانه به این منطقه آمده‌اند. قوم تالش همیشه در وطن نیاکان خود زندگی کرده است. تالشی‌ها دارای تمدن و طرز زندگی ویژهٔ خود بوده‌اند و با یکی از لهجه‌های فارسی که زبان تالشی‌ست تکلم می‌کنند. اکنون این ملت کهنسال را ناپدید و یا با آذری‌ها ادغام شده می‌خوانند!

آیا واقعاً این ملت ادغام شده است؟ در حالی که می‌دانیم تالشی‌ها را مانند سایر ملتها تبعید نکرده‌اند، هیچ اپیدمی و فاجعهٔ طبیعی هم در این منطقه به مشاهده نرسیده.

پس چرا آنها دیگر وجود ندارند؟ چرا در سرشماریهای ده ساله اخیر آذربایجان شوروی وجود هیچ فرد تالشی ثبت نگردیده است؟

به عقیده ما تالشی‌ها به‌عنوان یکی از اقوام ایرانی می‌بایست در ایران با سرعت شدیدتری ادغام می‌شدند تا در آذربایجان شوروی. ولی این‌طور نشده است. زیرا تعداد تالشی‌های مقیم گیلان و اردبیل بنا به آمار سال ۱۹۷۲ ایران به ۸۰ هزار نفر رسیده بوده است، پس چه شده است که در آذربایجان «انترناسیونالیستی» دیگر از تالشی‌ها خبری نیست!

این ادعا واقعاً تقلبی بی‌شرمانه و تحریف اهریمنی حقیقت است. مجرمین ما بلند آن‌چرا که آرزو می‌کنند حقیقت می‌داشت. هدف آنها نه تنها اشغال مرز و بوم آباء و اجدادی دیگران است بلکه درصددند یک قوم کهن و متمدن را که دارای سیمای ویژه ملی خود می‌باشد ببلعند. باید دید چه موجب شده است که در عادلانه‌ترین و مترقی‌ترین کشور جهان! یعنی در اتحاد جماهیر شوروی سابق که هدف آن اعمار جامعه حقوقی بوده است، ابتدائی‌ترین حقوق بشری به این اندازه بیرحمانه پایمال شود و در سرشماری رسمی قلب و تزویری افتضاح‌آمیز صورت بگیرد و یک قوم کهن ایرانی را به ملت «ترک» مبدل سازند تا به‌طور مصنوعی تعداد آذری‌ها را افزایش دهند. پس بگوئید بینیم که مسئولین کنترل حزبی، و مردمی و دولتی به کجا رفته بودند؟

«دایرة المعارف بزرگ اتحاد شوروی» که مسؤول معرفی عینی واقعیتهاست نیز از کسانی که یک ملت را به‌طور کامل تصاحب کرده‌اند حمایت نمود، چه در صفحه ۲۳۷ جلد ۲۵ این دایرة المعارف (چاپ ۱۹۷۶) آمده است:

در اتحاد جماهیر شوروی تالشی‌ها تقریباً با آذری‌ها ادغام شده‌اند چون تمدن روحی و معنوی این دو ملت شبیه یکدیگر است و بدین سبب در سرشماری سال ۱۹۷۰ تالشی‌ها به‌عنوان ملت جداگانه در نظر گرفته نشده‌اند.

حالا بیا ببینیم که مفهوم «تقریباً ادغام شده‌اند» چیست؟ از همین جمله می‌توان درک کرد که ملت تالش وجود دارد و هنوز کامل بلعیده نشده است. ولی «دایرة المعارف» به‌سادگی تحت تأثیر متقلبین آذری قرار گرفته و بطور سطحی جمله «جداگانه در نظر گرفته نشده‌اند» را در این زمینه استعمال کرده است. در حقیقت، در زیر این جمله، فاجعه ملی یک ملت پنهان است.

نام نویسنده این مقاله معلوم نیست ولی چون این مقاله کلمه به کلمه مطابق متن مقاله «تالشی‌ها» در چهاردهمین جلد «دایرة المعارف تاریخی اتحاد شوروی» (چاپ

۱۹۷۳) است، نام نویسنده آن هویدا می‌گردد. به، نویسنده این سطور همان خانم آ. گ. تروفیموواست که در آغاز این مقاله با قسمتی از متن مقاله او زیر عنوان «تالشی‌ها» که در آن با شور و شوق فراوان تالشی‌ها را توصیف کرده است آشنا شدیم.

وقتی که دلیل ادغام تالشی‌ها و آذری‌ها را شباهت تمدن روحی و معنوی آنها ذکر می‌کنند لبخند تلخی بر چهره آدم ظاهر می‌شود. آیا ملت‌های همسایه شبیه یکدیگر نیستند؟ بویژه ملل مشرق زمین که هم‌کیش و هم‌دین‌اند. این همه البته نباید سبب آن باشد که دولت حاکم اقلیت‌های قومی را ببلعد.

اصلاً فرضیه شباهت تالشی‌ها و آذری‌ها مملو از قلب و تزویر است چون تالشی‌ها و آذری‌ها با یکدیگر جسماً و روحاً تفاوت دارند.

در باره زبان آنها، آقای مراد حاجیف در مقاله‌اش اشاره کرده است که: «زبان تالشی با زبان‌های روسی و آذری به اندازه‌ای تفاوت دارد که زبان استونی و انگلیسی با یکدیگر متفاوتند».

تالشی‌ها از قدیم شهرنشین بوده‌اند اما آذری‌ها از اقوام کوچ نشین بوده‌اند، لذا بیشتر آداب و سنن امروزی آنها شبیه آداب و سنن نیاکانشان است. گله‌داری همیشه در زندگی تالشی‌ها از اهمیت ثانوی برخوردار بوده، در حالی که فلاحت مشغولیت عمده تالشی‌هاست. تالشی‌ها بطور عموم گاو و گاومیش نگهداری می‌کرده‌اند ولی آذری‌ها تا جایی که معلوم است گوسفندچران بوده‌اند. تالشی‌ها صنعتگران خوبی بوده‌اند، آهنگری، کوزه‌گری، نجاری، خیاطی، زرگری، قلعگری مشغولیت‌های عمده تالشی‌ها بوده است. تالشی‌ها در تولید انواع مختلف وسائل خانه از نی مهارت داشته‌اند. با این تولیدات تالشی‌ها در بازارهای خاور زمین شهرت فراوانی کسب کرده بودند. تالشی‌ها بافت حصیر، سبد، کیف، کیسه نیز کارآزموده بوده‌اند. برنج نیز در پخت غذای تالشی‌ها نقش مهمی داشته است، بطوری که آنها تا شصت نوع پلومی پخته‌اند.

زن آذری تا دهه دوم و سوم قرن جاری چادر به‌سر می‌کرد ولی زن تالشی برخلاف سایر زنان مشرق زمین، حتی در دوره حکومت خوانین، هرگز چادر به‌سر خود نینداخته است. البته چادر عامل عمده‌ای نیست، ولی این حقیقت از نقش زن در جامعه، از حقوق او و بالاخره از برخوردی که مردان تالشی نسبت به زن داشته‌اند حکایت می‌کند.

تالشی‌ها از اقوام ایرانی‌اند و در مناطق هم‌جوار ایران زندگی می‌کنند. خویشان بعضی از آنها در آن طرف مرز یعنی در خاک ایران سکونت دارند. تالشی‌ها هر روز رادیو ایران را گوش می‌کنند و برنامه تلویزیون تهران را تماشا می‌کنند. طبیعی‌ست که

تماس روحی آنها با ایران و هموطنان آنها هرگز قطع نگردیده است. این واقعیت خیلی مهم است که نباید آن را فراموش کرد. ولی متأسفانه کسانی که طرفدار ادغام! سریع تالشی‌ها در آذری‌ها هستند این واقعیتها را در نظر نمی‌گیرند.

بطوری که دیده می‌شود تفاوت آداب و سنن این دو ملت خیلی زیاد است. چنان که حتی خانم تروفیمووا هم نتوانسته است آن را نادیده بگیرد. او در مقاله خود در چهاردهمین جلد «دایرةالمعارف تاریخی شوروی» بطور جبری چنین خاطر نشان کرده است که: «هنوز بین تالشی‌ها و آذری‌ها تفاوت‌های آداب و رسوم و جغرافیایی وجود دارد» (صفحه ۸۹).

چه قدر عجیب است! تالشی‌هایی که در جامعه سوسیالیستی رستاخیز خود را کسب کرده بودند، در همان جامعه ادغام و ناپدید گردیده‌اند. اگر چنین اتفاقی در امریکای جنوبی یا آفریقا روی می‌داد تصور می‌کنم که اچارنکوها، چرنکوها و سایر خبرنگاران روزنامه پراودا در مقاله‌های گوناگون و متعدد خود اعمال جنایتکاران و سفاکانی را که طی مدت کوتاهی ملت‌های رستاخیز یافته و در حال رشد را ادغام شده اعلام کرده‌اند مورد تقبیح و نکوهش قرار می‌دادند. ولی در این جا در این زمینه کسی هیچ سر و صدایی نکرد و رهبران آذربایجان از سیاست حل ملتها و اقوام، حتی مللی که حق حاکمیت خودمختاری را به دست آورده بودند پیروی کردند. اگر رهبران شوروی به موقع خود دست اندرکاران این قلب و تحریف را تنبیه می‌کردند، بی‌شک کار به «نتایج غیر مترقبه» فعلی در جمهوری آذربایجان امروزی نمی‌رسید.

اینک نظری دیگر نیز به اثر خانم تروفیمووا بیندازیم.

او در مقاله‌ای که در سال ۱۹۶۲ نوشته، از تالشی‌ها به عنوان ملت یاد کرده است. ولی در سال ۱۹۷۳ در مقاله جدیدش آنها را مردم خوانده («دایرةالمعارف تاریخی اتحاد شوروی»، جلد ۱۴، صفحه ۸۹). چرا؟ چه‌طور؟ هیچ توضیحی در این باب وجود ندارد.

عین این واقعه درباره یک قوم دیگر یعنی تاتها هم صورت گرفته است. زبان تاتها نیز از زبانهای ایرانی‌ست که مربوط به گروه زبانهای هند و اروپایی می‌باشد و در حقیقت یکی از لهجه‌های فارسی‌ست. ناگفته نماند که مدتها پیش تاتها با تالشی‌ها هم مرز بودند ولی اکنون از یکدیگر «دور» شده‌اند و مابین این دو قوم همسایه، آذری‌ها جایگزین شده‌اند. جمعیت تاتها در سال ۱۹۲۶ در حدود ۲۸۴۴۳ نفر بوده است ولی حالا تاتها هم ادغام شده محسوب می‌گردند «روز به روز روند ادغام داوطلبانه و طبیعی تاتها با

ملت سوسیالیستی آذری سریعتر می‌شود» (آ.گ. تروفیمووا، ملل قفقاز، فصل «تاتها»، صفحه ۱۸۶).

طبعاً در سرشماری تعداد تاتها در آذربایجان شوروی کمتر شده است. اصلاً در این سرشماری از اقوام شاهدقی مانند بودوگی‌ها — قریزها و خیناکوچی‌ها که در دامنه کوه شاهدق سکونت دارند نیز یادی نشده است. چون آنها هم «داوطلبانه» تصمیم گرفته‌اند از قومیت و ملیت خود صرف‌نظر کنند و آذری بشوند!

آیا می‌توان به آمار سرشماری دولت آذربایجان شوروی اعتماد کرد؟ در هر قدمی در آذربایجان امروزی بویژه در مناطق شرقی آن نمایندگان ملت کُرد نیز دیده می‌شوند. تعداد افراد طبق آمار غیر رسمی متجاوز از ۲۵۰ هزار نفر می‌باشد ولی رسماً اعلان می‌شود که در جمهوری آذربایجان کُرد وجود ندارد. این مسأله از طرف کردها و سایر ملت‌ها بمیان کشیده شده است ولی آذری‌ها در جواب غیر از دشنام و تهمت چیز دیگری نتوانستند به آنها بدهند. حکومت مرکزی شوروی نیز به این مسأله طوری برخورد کرد که انگار چیزی نمی‌داند و نمی‌خواهد هم که بداند.

از طرف دیگر طبق سرشماری سال ۱۹۲۶، در آذربایجان شوروی تعداد ۱۰۹۳۳۲ نفر لرگی، ۱۹۰۵۱ یهودی، ۱۵۲۲۹ آلمانی و ۷۵۶۰ یهودی کوهستانی زندگی می‌کردند. این اقوام هم مانند آذری‌ها رشد طبیعی خود را داشته‌اند. فرض کنیم آلمانی‌ها را در سالهای جنگ جهانی دوم تبعید کرده‌اند، پس رشد طبیعی سایر قوم‌ها چه می‌شود؟

در وقت سرشماری، ملل فوق را نیز به عنوان آذری حساب کرده‌اند و بدین ترتیب تعداد آذری‌ها را به هفت میلیون نفر رسانیده‌اند. هم وزیراف و هم جبهه مردمی آذربایجان همیشه در سخنرانیهای خود به این عدد ۷ میلیون می‌بالند (در ضمن ۴۵۰ هزار نفر ارامنه هم که به اجبار در آذربایجان ترک سکونت کرده‌اند در این رقم شامل‌اند). به این علت است که کسی نمی‌داند تعداد واقعی آذری‌ها چه قدر است.

به موضوع بحث خود درباره تالشی‌ها ادامه می‌دهیم.

مجله واکروگ سوتا درباره تالشی‌ها می‌نویسد که آنها یک ملت بدبخت هستند که از زمانهای خیلی دور تا سال ۱۹۳۷ وجود داشتند (باید خاطر نشان ساخت که تاریخ «محو و نابودی» تالشی‌ها با ارقام و اعداد مذکور مقاله خانم تروفیمووا تضاد دارد. طبق سرشماری تالشی‌ها دیگر وجود ندارند، ولی خانم تروفیمووا در مقاله‌اش تعداد تالشی‌ها را ذکر کرده است).

بعد از ایراد نطق استالین در هشتمین کنگره فوق العاده شوراها «درباره پیش‌نویس

قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»، تالشی‌ها و سایر ملل فوق‌الذکر محو و کم شدند. تا زمان ایراد این نطق استالین، تالشی‌ها زیست می‌کردند، مدارس ملی، برنامه‌های رادیویی داشتند. آنها تا سال ۱۹۳۶ روزنامه تالش سرخ را نشر می‌کردند و کتب و مواد درسی را به زبان تالشی چاپ می‌کردند. سپس تالشی‌ها به فراموشی سپرده شدند، انگار آنها اصلاً وجود نداشته‌اند. چون منطقه تالش مانند نخجوان منطقه مرزی بود و برای دیگران رفت و آمد آزادانه در این منطقه ممنوع بود آذری‌ها از این فرصت مناسب به چالاکی استفاده کردند. آنها با آزادی مطلق دست به کار اجرای برنامه‌های خود شدند. در این زمینه در یکی از مقاله‌های مجله «واکروگ سوتا» چنین آمده است: «در این کشور جنایت‌های اهریمنی روی می‌دهد».

دستگیری‌ها در همه جا شروع شده بود ولی تالش وضع دیگری داشت. تالشی‌ها را فقط برای این که به زبان تالشی صحبت می‌کردند دستگیر می‌کردند. تالشی‌ها در وطن خود اجازه نداشتند به زبان مادری خود صحبت کنند. صحبت کردن به زبان مادری را جرم و جنایت بزرگ محسوب می‌کردند. تمام مدارس ملی تالشی‌ها را مسدود و معلمین را دستگیر کردند. تمام آثار ادبی تالشی را که در کتابخانه‌ها وجود داشت جمع کردند و طعمه حریق ساختند. نوشتن به زبان تالشی و تبلیغ و ترویج زبان تالشی را به عنوان عمل جنایتکارانه علیه رژیم شوروی خواندند. کار به جایی رسید که حتی یک نویسنده تالشی را برای ترجمه کتاب «روینسون کروژوئه» اثر دانیل دفو به زبان تالشی، دشمن ملت نامیدند و او را دستگیر کردند.

تالشی میرقاشم میرمرتضی اوغلی یکی از دانشیاران تالشی که تحصیلات عالی داشت و مشغول پژوهش علمی بخش صداشناسی زبان تالشی بود از جانب بازپرسان کمیته ملی امور داخله آذربایجان مورد بازپرسی قرار گرفت. در حین بازپرسی به او حيله‌گرانه گفته بودند: «تو تند تند کلمه تالش را تکرار می‌کنی. مواظب باش!» البته این دانشیار را دستگیر نکردند، ولی بعد از بازپرسی، او تنها به زبان آذری تدریس کرد (مقاله مراد حاجیف، صفحه ۱۳).

تالشی بودن را جنایت می‌شمردند. مردم می‌ترسیدند اقرار کنند که تالشی‌اند. تالشی‌ها جرأت نمی‌کردند نزد آذری‌ها به زبان مادری خود صحبت کنند. آنها، درباره مسائل ملی خود، فقط با مطمئن‌ترین مردم، آن‌هم آهسته و در اتاق‌های در بسته حرف می‌زدند.

بالاخره قوم تالش که در مرز و بوم اجدادی خود زیست می‌کرد به قول نویسنده

فکاهی چک یاروسلاو هاشک، مبدل به یک سازمان زیرزمینی شد. سرزمین تالشی‌ها به سرزمین بینوایان مبدل گردید. آذربایجان از این منطقه به عنوان ذخیره‌گاه مواد خام استفاده می‌کرد. از سرزمین تالشی‌ها پنبه، مرکبات، میوه‌جات، و... صادر می‌کردند ولی در عوض آن هیچ چیزی به آن‌جا وارد نمی‌کردند. مراد حاجیف می‌نویسد: «گرچه در هر منطقه تالش کارهای کشاورزی انجام می‌گرفت ولی من هیچ‌گاه در دشتهای مرکزی تراکتور ندیده‌ام». توجه کنید که این ستور در سال ۱۹۸۹ نوشته شده است. هر نوع کار کشاورزی را در تالش به وسیله دست انجام می‌دادند. خانواده‌های تالشی کثیرالاولادند. بطور عموم عمر طولانی دارند. دهات تالش پر جمعیت است. در دهات تالش نیروی کار همیشه فراوان وجود داشته است. جمعیت بعضی از دهات تالش از پنج هزار نفر متجاوز است.

#### تعداد تالشی‌ها چه قدر است؟

واضح است که آمار رسمی در این مورد وجود ندارد. چون بر طبق آمار رسمی، ملتی به نام تالشی وجود ندارد. آنها ادغام شده‌اند! ولی دیدیم که این همه تقلب و تحریف است. امروز تالشی‌ها هستند و به زبان تالشی تکلم می‌کنند. تعداد این تالشی‌ها چند نفر است؟ به نظر حاجیف تعداد کنونی آنها بین دوست هزار الی پانصد هزار نفر است. امروز تعداد صحیح اهالی تالش بنا به دلایل فوق برای هیچ کس معلوم نیست. ولی چیزی که خیلی عیان است آن است که تعداد تالشی‌ها خیلی افزایش یافته است و مسأله تأمین مسکن برای آنها یک مسأله مبرم حیاتی بشمار می‌رود. امروز در تالش مسکن ساخته نمی‌شود و اگر هم ساخته شود فقط با استفاده از منابع شخصی و نیروی کار خود تالشی‌ها انجام می‌گیرد. مدت پیشبرد امور ساختمانی این نوع مساکن خیلی طولانی‌ست. به طوری که در مجله واکروک سوتا آمده است برای ساختمان یک خانه دهاتی از ۸ تا ۱۰ سال وقت لازم است. علت عمده آن هم نبودن مصالح ساختمانی می‌باشد.

در ضمن از نشریه حزب کمونیست اتحاد شوروی معلوم می‌شود که تالشی‌ها مکرر به مقامات شوروی برای تأسیس حکومت خودمختار تالشی‌های مقیم آذربایجان شوروی — که خطر ادغام اجباری و آذری شدنشان را احساس کرده و از توسعه و گسترش فرهنگ ملی و آموزش به زبان مادری خود محروم گردیده بودند — مراجعاتی کرده‌اند (نشریه ایزوستیای حزب کمونیست اتحاد شوروی، شماره ۱۰، سال ۱۹۸۹، صفحه ۱۶۳).

تالشی‌ها می‌کوشند تا جهانیان را از ستمی که بر آنان رفته است آگاه سازند.

# نقد و بررسی کتاب

فرزانه میلانی

*Stories From Iran*  
*A Chicago Anthology 1921-1991*  
Edited by Heshmat Moayyad  
Mage Publishers  
Washington, D.C. 1992

«داستانهایی از ایران  
جنگ شیکاگو ۱۹۲۱ - ۱۹۹۱»  
به انتخاب و کوشش حشمت مؤید  
ناشر مؤسسه میچ، واشنگتن، دی. سی.  
صفحات ۵۷۴

داستان کوتاه در گستره ادبیات معاصر ایران جایگاه ویژه‌ای دارد. اغلب داستان نویسان ممتاز ما کار خود را با نوشتن داستان کوتاه آغاز کرده‌اند. مرادم این نیست که این گونه ادبی شاخه‌ای فرعی از رمان یا سکوی پرشی برای آفرینش آن است. داستان کوتاه اعتبار و ساختار مستقل خود را دارد و بسیاری از رمان نویسان به نام جهان عجز خود را در آفریدن داستان کوتاه نابی که از ایجاز، فشردگی، و وحدت برخوردار باشد ابراز کرده‌اند. ولی داستان کوتاه به دلایلی همواره مد نظر نویسندگان و حتی شاعران ایرانی (همچون نیما و بهبهانی) بوده است. شاید خویشاوندی نزدیکتر داستان کوتاه با شعر، کوتاهی گمراه کننده‌اش، امکانات سهل‌تر و سریع‌تر چاپ و پخشش در ماهنامه‌ها، فصلنامه‌ها، و گاهنامه‌های ادبی از جمله عوامل تعیین کننده در این مقبولیت عام‌تر بوده‌اند.



شاید هم به قول یحیی آرین پور «نویسندگان حوصله به وجود آوردن رمانهای بزرگ را نداشتند، یا خوانندگان از چنین داستانهایی، که خواندن آنها وقت و فرصت زیادی می‌خواست، چندان استقبال نکردند. شاید هم ترجمه رمانهای خارجی بازار تألیف را از رونق انداخته باشد»<sup>۱</sup> شاید هم همان‌گونه که جمال میرصادقی اشاره می‌کند «حرفه‌ای نبودن کار نویسندگی توجه نویسندگان واقعی ما را به داستان کوتاه بیشتر جلب کرد تا به رمان. زیرا که دنبال آب و نان دیدن فرصت چندانی به نویسندگان نمی‌داد که به نوشتن رمان دست بزنند که خاطری آسوده و وقتی بسیار می‌خواهد و فعالیت ذهنی مستمر و مداومی را می‌طلبد. از این رو داستان کوتاه چون با امکانات زندگی نویسندگان مطابقت داشت، مورد توجه بیشتری قرار گرفت»<sup>۲</sup>.

ادبیات ما نمونه‌های قدیمی و درخشانی از قصه (حکایت، افسانه، سرگذشت، اسطوره و...) دارد. اما داستان کوتاه پردازی به شیوه رایج در کشورهای غرب در حقیقت پدیده نسبتاً جدیدی است. هرچند هیچ رویداد ادبی را نمی‌توان از مقدماتش جدا کرد ولی شاید بتوان سالهای آغازین قرن چهاردهم شمسی را شاهد بروز طرحهای نو و منسجمی در این زمینه دانست. یکی بود یکی نبود اثر محمد علی جمال‌زاده از جمله تجلیات این تلاش برای باز کردن راههایی تازه است. کتاب «داستانهایی از ایران» از همین نقطه می‌آغازد.

این مجموعه دستچینی حاوی ۳۵ داستان کوتاه از ۲۶ نویسنده است. حشمت مؤید به شیوه‌ای منظم، با دقتی ستودنی، و بر مبنای توالی تاریخی نمونه‌هایی از داستان کوتاه را ارائه می‌دهد و تصویری جامع از پیدایش و تکوین این گونه ادبی در هفت دهه اخیر ترسیم می‌کند. او ضمن تأکید بر قله‌های داستان کوتاه نویسی به آثار نویسندگان کمتر شناخته شده نیز توجه خاص دارد و دامنه کار را محدود به چند نام نمی‌نماید. یعنی که این کتاب نوعی تک‌نگاری از چند چهره پیش‌کسوت و محبوب نیست. به سیر تحولی داستان کوتاه در ایران عنایت دارد. شکل‌گیری یک جریان جدی ادبی را دنبال می‌کند. ژرفا و ماهیت داستان کوتاه نویسی نوین در ایران را می‌نمایاند.

در مقدمه جامع این مجموعه، حشمت مؤید می‌نویسد: «ادبیات منشور اغلب در خدمت بیان و القای اندیشه در گستره‌های فلسفی، دینی، دانشهای غیر مذهبی، و تاریخ بوده است.» یا به گفته طنزآلود هدایت «حدود نویسندگی از ابتدای خلقت به‌همین چهار موضوع (تحقیق، تاریخ، ترجمه و اخلاق) محدود شده است و هرکس در غیر این موضوعها سخنی بگوید و خود را نویسنده بداند باید سرش را داغ کرد»<sup>۳</sup> ولی به

شهادت خود «داستانهایی از ایران»، داستان نویسی پس از فراز و نشیبهای فراوان جای خاصی برای خود در ایران باز کرده و بعضی از داستان‌نویسان ما می‌روند به اوجی جهانی برسند. و این تحول فقط در کیفیت داستان نویسی نیست که همراه با رشدی تصاعدی در کمیت آن است. حسن عابدینی در فرهنگ داستان نویسان ایران قریب به ۷۵۰ داستان نویس معاصر ایرانی را که آثارشان به صورت کتاب تا سال ۱۳۵۷ منتشر شده نام می‌برد. طبعاً انتخاب ۳۵ داستان از میان انبوه امکانات (چه در کتابها و چه در مجلات) کار سبلی نیست. احتمالاً برخی خوانندگان جای نویسنده‌ای را در این مجموعه خالی خواهند دید. بخصوص که از ۶ نویسنده (چوبک، ساعدی، جمال میرصادقی، نظری، امیرشاهی، و گلشیری) بیش از یک داستان ترجمه شده است. مثلاً به گمان من با این که ویراستار توجه خاصی به زنان نویسنده نموده (از ۲۶ نویسنده انتخاب شده ۶ تن — دانشور، امیرشاهی، ترقی، پارسی پور، روانی پور، و عباسی — زنان نویسنده‌اند) ولی جای فرخنده آقایی — نه به حکم زن بودنش که به خاطر صنایع بدیع داستانهای زیبایش — در این گلچین خالی‌ست. ولی مسلماً نمی‌توان توقع داشت که در یک مجموعه تمامی نویسندگان محبوب تمامی خوانندگان گنجانده شوند. به عبارت دیگر «داستانهایی از ایران» یک بررسی فراگیر است که بر بنیاد گزینشی متنوع موفق به انعکاس پیدایش و تکامل داستان کوتاه در ایران می‌شود.

بسیاری از داستانهای این کتاب از لحاظ غنای اندیشه و انسجام ساخت در تاریخ ادبیات معاصر ما کم نظیرند و به‌خوبی بیانگر تحولی هستند که راه را برای جهانی شدن ادبیات داستانی ما هموار کرده است. راهی که تا به امروز بس ناهموار بوده و مجال و میدانی به نویسندگان ایرانی نداده است. یعنی جای ادبیات معاصر ما در اکثر قریب به اتفاق گنجینه‌های ادبیات جهانی خالی‌ست. از نویسندگان و شاعران ایرانی در میان انبوه برندگان جوایز ادبی متنوع و متعدد بین‌المللی (همچون نوبل) نام و نشانی نیست، سخن در این‌جا بر سر اهمیت یا حتی حقانیت این بی‌عنایتی نیست. سخن بر سر این است که ادبیات معاصر ما بطور اعم و ادبیات داستانی ما بطور اخص در صحنه ادبیات جهانی توانسته برای خود جایی باز کند و شاید در دسترس نبودن آن، در زبانهای رایج‌تر، یکی از عوامل اصلی این غیاب چشمگیر باشد. به یاد داشته باشیم که مثلاً نجیب محفوظ — این تنها نویسنده‌ای که از خاورمیانه موفق به اخذ جایزه نوبل شده است — برای بسیاری از اهدا کنندگان این جایزه چهره‌ای ناشناس و مهجور نبود. بیش از ۱۵ کتاب از نوشته‌های وی قبل از ۱۹۸۸ — سالی که جایزه نوبل نصیبش شد — به زبان

انگلیسی و برخی دیگر به زبانهای دیگر اروپایی ترجمه شده بودند.

این ترجمه است که ادبیات بومی ما را از انزوای یک محدوده جغرافیایی و قلمرو یک زبان خاص فراتر می‌برد و یک گروه جدید خواننده و مخاطب قابل اتکاء می‌آفریند. در ایران، ترجمه مسبق به سوابقی بس طولانی‌ست. ولی ترجمه آثار ادبای ایران معاصر به زبانهای خارجی، بخصوص با ماهیتی شایان توجه، اقبال چندانی نداشته است. اگر در اواسط قرن نوزدهم میلادی میرزا تقی‌خان امیرکبیر دارالترجمه را تأسیس نمود که به ترجمه آثار خارجی (بخصوص در زمینه‌های فنی و علمی) بپردازد تا به امروز نهاد دیگری که با حمایت دولت، با بودجه‌ای تعیین شده، و در سطحی گسترده به کار ترجمه، مخصوصاً آثار نویسندگان معاصر ایرانی بپردازد، شروع به کار نکرده است. بعضی ممالک قدمهای شایسته‌ای در این زمینه برداشته‌اند. مثلاً، در ترکیه، در اوایل دهه بیست، آتاتورک یک سازمان وسیع ایجاد کرد که به ترجمه آثار نویسندگان و شاعران ترک به زبانهای فرانسه، انگلیسی و آلمانی بپردازد. «سفارتخانه‌های ترکیه در کشورهای مختلف مواظب بودند که این انتشارات را به رایگان بین کتابخانه‌ها، دانشگاهها، محافل ادبی، و مطبوعاتی توزیع کنند و در کنسولگری‌شان در اختیار مراجعه‌کنندگان قرار بدهند. به این ترتیب محافل ادبی جهان در فاصله بین دو جنگ با ادبیات معاصر ترک آشنا شدند و نویسندگان و شاعران ترک را کم و بیش شناختند.»<sup>۴</sup> رومانی، مجارستان، بلغارستان، و چین نیز از این روش استفاده کرده‌اند و رسوخ ادبیات خود را به حوزه ادبیات ملل دیگر تسهیل نموده‌اند.

ولی اگر در ترجمه آثار ایرانی به زبانهای دیگر کوتاهی شده، در ترجمه آثار نویسندگان خارجی به فارسی قصوری نشده است. هوشنگ گلشیری در سخنرانی بدیع و جالبش در «ده شب شعر»، ترجمه را یکی از شش دلیل عمده جوانمردگی نویسندگان ایرانی می‌داند.<sup>۵</sup> به روایتی، در فاصله فقط ۱۵ سال، یعنی بین سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ در حدود یک هزار و هفتصد عنوان داستان خارجی در ایران ترجمه و به چاپ رسیده است.<sup>۶</sup> طبعاً تمامی این ترجمه‌ها از ماهیتی عالی برخوردار نیستند. بسیاری از شاهکارهای ادبی که در دستان بی‌مهر مترجمانی عجول و ناآزموده به هلاک رسیده‌اند. ولی ترجمه‌های خوب و عالی هم در این آشفته بازار فراوانند و اغلب نویسندگان طراز اول ما بخش مهمی از اوقات و انرژی خود را صرف ترجمه کرده‌اند. ولی به راستی چند نویسنده ممتاز خارجی را می‌شناسید که گوشه چشمی به ادبیات معاصر ما داشته و آن را ترجمه کرده‌اند؟ چند ترجمه قابل توجه و تأمل از آثار ایرانی در صد سال اخیر به یاد دارید؟

قطعاً جواب هر دو سؤال مجموعاً از انگلستان دو دست تجاوز نمی‌کند و بی‌گمان «داستانهایی از ایران» از این معدود دستاوردهاست.

این کتاب حاصل همکاری ۲۰ مترجم است که اغلب اساتید و دانشجویان دانشگاه شیکاگو می‌باشند. طبعاً ترجمه مترجمانی این چنین متنوع نمی‌تواند یکدست باشد و برخی موفق‌تر از برخی دیگرند. ولی در مجموع آنچه این کتاب را تحسین برانگیز می‌کند دقتی است که همراه با توجه به کلام و زبان در برگرداندن فارسی به انگلیسی شده است. فقط به این اشاره کوتاه کفایت می‌کنم که حتی معدود نارساییها و لغزشهایی که در ترجمه شیوای «خانواده آینده داداش» در چاپ اولینش در «داستانهای کوتاه بین المللی» وجود داشت در این کتاب برطرف شده‌اند.

مجموعه «داستانهایی از ایران» با «بيله ديگ بيله چغندر» از سید محمد علی جمال‌زاده آغاز می‌گردد و با داستان «آینه» فرحناز عباسی پایان می‌گیرد. صادق هدایت، بزرگ علوی، به‌آذین، صادق چوبک، سیمین دانشور، ابراهیم گلستان، جلال آل‌احمد، احمد محمود، جمال میرصادقی، غلامحسین ناظری، اسماعیل فصیح، غلامحسین ساعدی، نادر ابراهیمی، بهرام صادقی، هوشنگ گلشیری، فریدون تنکابنی، گلی ترقی، مهشید امیرشاهی، محمود دولت‌آبادی، نسیم خاکسار، امین فقیری، شهرنوش پارسی‌پور، منیرو روانی‌پور، هوشنگ عاشورزاده دیگر نویسندگانی هستند که آثارشان در این کتاب آمده است. فقط ترجمه سه داستان: «بيله ديگ بيله چغندر»، «سفر عصمت» و «خانواده آینده داداش» پیش از این به‌چاپ رسیده بودند. واژه‌ها و اصطلاحات فارسی استفاده شده در متن نیز در فهرستی در انتهای کتاب توضیح داده شده‌اند و برغزای آن افزوده‌اند.

ولی «داستانهایی از ایران» فقط در زمره درخشان‌ترین ترجمه آثار ادب معاصر و گامی ستودنی در جهت شناساندن داستان کوتاه در ایران نیست. روایت نسلی گم‌گشته و بحران‌زده است که میان قرن چهاردهم هجری و قرن بیستم میلادی حلق آویز و سرگردان است. حدیث نسلی که نه پیوندش را با دیروز و سنت گسسته و نه با دگرگونی و تجدد اخت شده و لاجرم در فضای دوزخی مناسباتی بیمارگونه دست و پا می‌زند. سخن نسلی که شاید هنوز درمان درد را نیافته ولی درد را حس می‌کند، تسلیم آن نمی‌شود، و در به در — حتی در داستانهایش — به جستجوی درمان آن می‌رود.

بدون شک «داستانهایی از ایران» با چاپ زیبایش که از ویژگیهای کار ناشر آن، مؤسسه صیغ است، با غنا و تنوع داستانهایش و زیبایی زبانش جای خود را در کنار

گنجینه‌های ادبیات جهانی باز خواهد کرد و «این هنوز از نتایج سحر است».

بخش زنانها و فرهنگهای آسیا و خاورمیانه، دانشگاه ویرجینیا، شارلوتزویل

یادداشتها:

- ۱ - یحیی آریز پور، از صبا تا نیما، جلد دوم، تهران، جیبی، ۱۳۵۴، ص ۲۷۸.
- ۲ - جمال میرصادقی، ادبیات داستانی: فقه، داستان کوتاه، رمان، تهران، ماهور، ۱۳۶۵، ص ۱۸۳.
- ۳ - به نقل از صد سال داستان نویسی در ایران، حسن عابدینی، تهران، تندر، ۱۳۶۹، جلد اول، ص ۴۶.
- ۴ - ایرج پزشک‌زاد، «جای خالی نویسنده ایرانی در صحنه ادبیات جهانی»، پیام ایران خوره جدید، شماره اول، مرداد ۱۳۷۱، ص ۶.
- ۵ - هوشنگ گلشیری، «جوانمرگی در نثر معاصر فارسی»، ده شب، به کوشش ناصر مؤذن، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۳۵۵.
- ۶ - صد سال داستان‌نویسی در ایران، جلد دوم، ص ۱۹.

جلال متینی

یادداشت‌های علم

نوشته امیر اسدالله علم

«ویرایش و مقدمه مشروحی درباره شاه و علم از علینقی عالیخانی»

جلد یکم مربوط به سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸

ناشر Swan Overseas Plc.

پخش کننده در امریکا Iranbooks, Inc.

صفحات ۴۱۴

بها در امریکا ۲۵ دلار / در اروپا ۱۷ لیره انگلیسی

منتخبی از یادداشت‌های امیر اسدالله علم در سال ۱۹۹۱ به زبان انگلیسی با عنوان *The King and I* — روزنامه محرمانه دربار پادشاهی ایران — با مقدمه و ویراستاری آقای دکتر علینقی عالیخانی و ترجمه انگلیسی به توسط ایشان و نیکولاس وین‌ست در انگلستان و سپس در امریکا منتشر گردید که اخیراً ترجمه آن در دو جلد با عنوان گفتگوی من با شاه، خاطرات محرمانه امیر اسدالله علم (طرح نو، ۱۳۷۱) در تهران به چاپ رسیده است. ویراستار محترم در مقدمه کتاب وعده داده بودند که یادداشت‌های علم را که در حدود پنج هزار صفحه است در آینده به زبان فارسی به چاپ خواهند رسانید، و

اینک به وعده خود وفا نموده و از خاطرات سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۶ علم، یادداشتهای مربوط به بهمن و اسفند ۱۳۴۷ و سال ۱۳۴۸ را در یک جلد منتشر کرده‌اند. این کتاب مشتمل است بر «دیباچه ویراستار» (ص ۵-۱۵)، «فصل یکم، امیر بیرجند» [در ستایش علم] (۱۶-۵۴)، «فصل دوم، سالهای واپسین شاهنشاهی» [در نکوهش شاه در همین سالها] (۵۵-۱۱۹)، «یادداشت توضیحی سالهای ۱۳۴۷-۱۳۴۸» (۱۲۰-۱۲۵) که همه از ویراستار است و سپس متن یادداشتهای علم (۱۲۸-۴۹۴)، که ۲۵ صفحه آن نیز پانویسهایی است از ویراستار که بر کتاب افزوده‌اند به اضافه یک صفحه «واژه نامه». کتاب با کاغذ خوب و چاپ مرغوب و تقریباً بی‌غلط مطبعی (جز دو سه مورد) طبع شده است.

بی تردید یادداشتهای علم از اسناد درجه اول سیاسی سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۶ ایران است که هر محقق، ایرانی یا خارجی، در حال یا آینده، هرگاه بخواهد درباره ایران و ده سال آخر پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی به تحقیق بپردازد، ناگزیر از مراجعه به آن است. علت تأکید بر این امر، موقعیت استثنائی نویسنده یادداشتهاست، زیرا علم از خدمتگزاران و دوستان بسیار نزدیک و محرم شاه بود که از سال ۱۳۲۴ (در ۲۶ سالگی) در پست فرماندار کل سیستان و بلوچستان (در دولت قوام السلطنه) تا ۱۳۵۶ که به سبب بیماری از وزارت دربار استعفا داد یا به‌وی تکلیف استعفا شد، همواره در کنار شاه بود و در هر کابینه‌ای که عضویت داشت همه می‌دانستند که وی برگزیده شخص شاه است نه نخست وزیر. علم خود را صمیمانه و بی‌ریا «نوکر» و «غلام» و خدمتگزار شاه می‌دانست (وی، «نوکر» و «غلام» را به سبک رایج در دربار قاجاریه بکار می‌برد نه به معنی متداول آن در روزگار خود)، و ظاهراً دودوزه نیز بازی نمی‌کرد. چنین آدمی در دورانی که خالی از خطر نبوده است هشیارانه به نوشتن خاطرات خود پرداخته و هر شب — اکثر در حدود نیمه شب یا پس از آن — بعد از یک روز کار فوق‌العاده، و با خستگی بسیار، یادداشتهای آن روز را به روشنی و با طنز و نکته سنجی، و گاه همراه با اشعار مناسب از شاعران مختلف یادداشت کرده است. وی به این موضوع مهم نیز آگاه بوده است که «تاریخ» (۳۶۱) و «تاریخچه» (۲۵۱) می‌نویسد و به گمان خود، آن را هم بی‌حب و بغض می‌نوشته. وی حتی آن‌جا که شاه را ستایشها می‌کند می‌افزاید: «من این سطور را برای تملق نمی‌نویسم، زیرا وقتی چاپ خواهد شد که کفن شاه و هم کفن نوکرش پوسیده است...» (۱۹۴). بدین جهت باید از وی ممنون بود که چنین یادداشتهایی را از خود به یادگار گذاشته است (البته در صحت نظریات و آراء علم در تمام موارد جای

گفتگوست). بدیهی‌ست تربیت سنتی علم در بیرجند، در زیر نظر پدرش امیر شوکت‌الملک و داشتن معلم سرخانه برای زبان و ادب فارسی و قرآن و زبان فرانسه به او این امکان را داده بوده است که سالها بعد، در مقام وزیر دربار قلم به‌دست بگیرد و خاطرات خود را به زبان فارسی بنویسد، آن هم در روزگاری که تحصیلکردگان امریکا ایران را فتح کرده بودند و از جمله زبان و ادب فارسی و فرهنگ و تمدن ایران را ناچیز می‌داشتند و حتی گروهی از برگزیدگان آنان در جلسات رسمی نیز یادداشتهای خود را به‌زبان انگلیسی می‌نوشتند. شگفتا، در چنان روزگاری وزیر دربار ایران در حضر و سفر دیوان حافظ را با خود همراه داشته و فال می‌گرفته (۲۶۲) و شگفت‌تر آن که حتی روزی شاه نیز در هواپیما از وی می‌خواهد که برای او از دیوان حافظ فال بگیرد (۳۵۴). از خانم علم نیز باید بسیار ممنون بود که به وصیت همسر خود درباره انتشار یادداشتهای عمل کرده‌اند، در حالی که در این یادداشتهای مطالبی وجود دارد که برای هر زنی بخصوص برای ایشان بعنوان بانویی که قریب چهل سال همسر علم بوده‌اند ناخوش آیند و دردناک است. با وجود این، ایشان نیز که متعلق به یک خانواده قدیمی ایران هستند اجرای وصیت همسر را در هر حال بر خود لازم شمرده‌اند. از آقای دکتر عالیخانی «دوست عزیز» علم (۲۱۴) نیز باید سپاسگزار بود که با صرف وقت بسیار و مشورت و مصاحبه با افراد مختلف نسبت به طبع و نشر این یادداشتهای اقدام کرده‌اند و مجلدات بعدی آن را نیز یکی بعد از دیگری در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهند داد و این خود خدمتی‌ست بزرگ.

یادداشتهای علم حاوی مطالب بسیاری‌ست و نشان می‌دهد که شاه در سالهای آخر سلطنت خود درباره ایران و پیشرفت ایران و افراد خانواده خود و رجال ایران چگونه می‌اندیشیده و چگونه سررشته همه امور مهم مملکت را تقریباً در دست خود داشته و دولت و دولتیان، اعم از لشکری و کشوری را به چیزی نمی‌گرفته است. بحث اساسی در این کتاب درباره چند موضوع مهم از نظر شاه ایران است:

افزایش درآمد نفت، در درجه اول بمنظور خرید سلاحهای مدرن و پیشرفته برای پر کردن جای خالی انگلستان در خلیج فارس، توسعه شبکه مخابراتی در خلیج فارس به همین منظور، مقابله با کشورهای عرب زبان، ذوب آهن، بحرین و جزایر تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی و چگونگی تسلط ایران بر این سه جزیره و رها کردن بحرین بتوسط دبیرکل سازمان ملل متحد، در حالی که البته شاه خود نگران بوده است که با این کار «در آینده ما را خائن» بخوانند (۳۷۰)، اجرای اصلاحات مختلف در مملکت و رسانیدن

## ایران به حد کشورهای بزرگ جهان و...

شاه در همه این امور فعال مایشاء است چنان که اگر علم از قول رئیس سازمان برنامه و وزیر پست و تلگراف وقت به‌شاه می‌گوید که آنان از ترک مناقصه شبکه مخابراتی برای خلیج فارس قفس دارند، جواب می‌شود «گه می‌خورند» (۲۴۸). از مذاکرات نفت، دکتر اقبال و دولت بیخبرند همچنان که نظامیان از مسائل مربوط به تقویت ارتش، حتی در موضوعهای کوچکتر، نیز شخص شاه است که تصمیم می‌گیرد: چنان که وقتی آقای دکتر عالیخانی (وزیر اقتصاد و بازرگانی و صنایع و معادن در کابینه‌های علم و حسنعلی منصور و هویدا) در تاریخ ۲۶/۳/۴۸ می‌خواهند از وزارت اقتصاد در دولت هویدا استعفا بدهند، با برخورداری از دوستی نزدیک با علم و مشورت با وی، مطلب را به عرض شاه می‌رسانند (۲۱۶)، شاه حتی درباره روز قبول استعفای ایشان نیز اظهار نظر می‌کند (۲۲۱) و بعد به علم می‌گوید عالیخانی یا رئیس دانشگاه تهران بشود یا رئیس دانشگاه پهلوی یا سفیر ایران در پاریس (۲۱۷)، که ایشان ریاست دانشگاه تهران را می‌پذیرند.

همه در تملق گویی راه افراط می‌پیمایند. علم بارها و بارها از هوش سرشار و فوق العاده شاه یاد کرده و بارها دعا کرده است «خدا به شاه عمر بدهد» (۲۵۴ و ۲۶۷ و...). وی نوشته است روزی «...به شاه عرض کردم «خدا مجبور است به شما عمر بدهد وگرنه این کارها را برای این کشور که خواهد کرد» (اشاره به تأسیس کارخانه ذوب آهن و سد شاه عباس) (۱۸۸)، «بعدها قدر او معلوم خواهد شد، وقتی که نه از او و نه ازمن اثری باقی باشد» (۱۶۶). وی حتی می‌نویسد یک روز در کاخ ملکه پهلوی «سر شام، تملق بیجایی نسبت به شاهنشاه کردم که از خودم بدم آمد. زخم متوجهم ساخت» (۳۱۳). علم اگر ایرادی هم بر شاه می‌گیرد بیشتر بدین صورت است: «اگر گاهی هم با این هوش سرشار و فوق العاده گول اشخاص را می‌خورد، به علت همین علاقه مفراط به کشور است» (۱۷۰)، منتها چنان که گذشت علم معتقد بوده است که جز حقیقت چیزی نمی‌گوید. هویدا، نیز در هر فرصتی می‌گفته است نخست وزیر راستین اعلیحضرت هستند، و او خود را قائم مقام نخست‌وزیر می‌داند (۷۱). کار خوش آمد گویی از ایرانیان می‌گذرد و به خارجیان می‌رسد. وزیر خارجه انگلیس پس از دیدن تخت جمشید به علم می‌گوید «کوروش امپراتوری را تأسیس کرد خشایارشا آن را بسط داد و داریوش از آن نگاهداری کرد. من فکر می‌کنم شاه شما خصال هر سه این پادشاهان بزرگ را دارد» (۲۰۷). نیکسون رئیس جمهور امریکا در شام کاخ سفید خطاب به شاه می‌گوید



«اعلیحضرتا آنچه در کشور خود کرده‌اید و آنچه می‌کنید شاهانه است» (۲۷۵) و سرانجام سفیر امریکا به علم می‌گوید «به‌شاه بگو من خودم را نوکر او می‌دانم» (۲۹۶).

علم در عین ارادت و احترام و عشق فوق‌العاده به شاه، در مواردی نیز از نحوه رفتار شاه نسبت به خود متعجب می‌ماند. انتخاب حسنعلی منصور به‌جای او به نخست‌وزیری یکی از این موارد است زیرا علم قبلاً به‌منصور گفته بوده است که وی را به‌جرم جاسوسی برای امریکا توقیف خواهد کرد (۴۰-۴۱). انتخاب هویدا، که علم سخت با وی مخالف بوده است به وزارت دربار پس از استعفای علم (۴۷۱) از آن جمله است. یا در موردی که علم در ضمن گفتگویی با شاه به مرگ خود اشاره می‌کند و شاه بی تفاوت از آن می‌گذرد (۲۱۶) و نیز مواردی دیگر (۱۴۰، ۱۴۴، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۶۹، ۲۷۰).

در این یادداشتها به روابط شاه با افراد خانواده‌اش نیز اشارات جالب توجهی هست. وقتی ملکه مادر، شاه را از سوار شدن در هلیکوپتر منع می‌کند، مورد اعتراض شاه قرار می‌گیرد، مادر می‌گیرد و با شاه قهر می‌کند (۲۲۱-۲۲۲). وقتی ملکه مادر به شاه می‌گوید چون نوروز مقارن با ۱۴ محرم است مراسم سلام را برگزار نکنید، علم دخالت می‌کند و می‌گوید مراسم ملی را نباید برای این کارها تعطیل کرد. ملکه مادر به علم فحش می‌دهد، ولی شاه رای علم را می‌پذیرد (۳۴۶، ۳۸۷). شاه ضمن شکایت از خواهر توأمان خود به علم می‌گوید «این افراد خانواده ما همگی خل هستند» (۲۲۸). موضوع خانوادگی دیگری که بارها مطرح می‌شود رابطه شاه با دخترش شهناز و همسر او خسرو جهانبانی‌ست. هر بار که علم موضوع را مشفقانه مطرح می‌کند، شاه خشمگین می‌شود و پرخاش می‌کند ولی سرانجام روزی به علم می‌گوید «تو در حقیقت از امروز قیم او هستی» (۲۱۳) در این گونه موارد علم نقش یک دوست یا برادر بزرگتر مشفق و دلسوز را برای شاه دارد. علم، شهبانو و اطرافیان وی را به چیزی نمی‌گیرد و روزی به شاه می‌گوید «شهبانو اصولاً به‌دستگاه دربار بدبین هستند. دو دلیل دارد. اول این که اطرافیان ایشان نمی‌توانند هیچ موضوعی به‌من تحمیل کنند بنابراین دائماً مشغول سم پاشی بر علیه من هستند. دوم این که شهبانو مرا خیلی به‌شاهنشاه نزدیک می‌دانند و همین طور هم هست بنابراین به من خوش بین نیستند» (۲۶۸).

علم در ضمن تمام مدایحی که برای شاه و برنامه‌های وی می‌گوید در مواردی نیز استقلال رای خود را — برای حرمت شاه و ایران — حفظ می‌کند گرچه شاه آنها را نپسندد. چنان که وقتی شاه در مورد جانشینی پوزیدنت جانسون، مضمون نامه‌ای را به آرام

وزیر خارجه دیکته می‌کند که در آن از رفتار کندی نسبت به ایران نیز خرده گرفته بوده، و به آرام نیز تذکر داده بوده است که موضوع این نامه را هیچ‌کس نداند، آرام که فرستادن چنین نامه‌ای را مصلحت نمی‌دانسته دست به دامن علم نخست وزیر می‌شود و با علم به حضور شاه می‌رود. علم نظر خود را صریح می‌گوید. شاه پرخاش می‌کند و نامه را از دست آرام می‌گیرد و بر زمین پرتاب می‌کند و به تندی می‌گوید «اکنون که او خود را تشخیص‌دهنده مصالح کشور می‌داند، هرکار دلش می‌خواهد بکند» (۴۲). این بی‌مهری دو هفته‌ای به طول می‌انجامد. در جای دیگر که به شاه پیشنهاد می‌کند یک دستگاه غیر دولتی، کار تمام دستگاههای اقتصادی دولتی را باید کنترل کند. شاه نمی‌پذیرد و کار به مباحثه‌ای تند می‌کشد: «عرض کردم، خیر! عقیده من این است که این کار لازم است. فرمودند، خیر! عقیده من نیست. عرض کردم جسارت نمی‌کنم ولی فکر می‌کنم عقیده چاکر صحیح است. اطلاعات صحیح به شاهنشاه عرض نمی‌شود و من نگرانم. فرمودند نگرانی تو بیجاست. عرض کردم بیجا نیست. کم‌کم شاهنشاه عصبانی شدند. من هم فعلاً مطلب را بریدم.» (۳۴۸). علم گزارش بانک مرکزی را در مورد ۲۲ درصد رشد اقتصادی دروغ می‌خواند که البته شاه را خوش نمی‌آید (۲۵۴). در جای دیگر می‌نویسد «همه دستگاههای ما برای زرق و برق است و بس. خدا نکند پای امتحان پیش بیاید» (۳۱۱). وقتی علم در جاده فرح آباد به سبب تصادف دو کامیون و راه‌بندان دو ساعت در اتومبیل می‌ماند و وضع مردم عادی و سر و وضع فلاکت‌بار آنان را در همسایگی تهران می‌بیند، می‌نویسد اینها «هنوز نشان‌دهنده یک اجتماع عقب مانده و غیرمتعالی» است (۳۲۹) و کوشش شاه را برای جلو افتادن از کشورهای راقیه آرزوی دور و دراز می‌خواند. و نیز هنگامی که از کشته شدن پسر بهبهانیان سخن می‌گوید تشکیلات اداری کشور را به باد انتقاد می‌گیرد (۳۱۳) و گزارش والا حضرت اشرف را درباره ریشه کن ساختن بیسوادی طی چند سال بعد نادرست می‌خواند (۳۱۰). چند بار نیز شیوه‌های استبدادی را نکوهش می‌کند و از جمله می‌نویسد: «اگر شاهنشاه بتوانند اصول دموکراسی را در ۱۹۷۰-۱۹۸۰ برقرار سازند، به آینده و به سلطنت ولیعهد ان‌شاءالله می‌توان امیدوار بود»، «در دنیای امروز حکومت فردی نه قابل دوام و نه قابل قبول است. بگذریم از این که شخص محمد رضاشاه مردی خوش‌قلب، به علاوه دوراندیش و دنیادیده و فکور است» (۳۳۷). از فحوای یادداشتها معلوم می‌شود که چون علم نه هویدا را قبول داشته است و نه هیچ شخص دیگری را، مگر کسانی را که خود وی برای انجام کارهای مهم گلچین می‌کرده، می‌پنداشته است اگر همه امور در

دربار و زیر نظر شخص او انجام شود کارها بسامان خواهد رسید زیرا در دربار کسی نفعی ندارد (۲۶۸-۲۶۹). شاید به همین جهت بوده است که هرگاه شاه را به تشکیل جلسات مشورتی برای امور مختلف مملکت دعوت می‌کند، شاه به‌وی جواب می‌دهد «خودم مراقب هستم»، یا «این که می‌شود دولت در دولت» (۲۱۸، ۳۷۸، ۲۱۰ و...). زیرا شاه می‌دانسته است که رئیس دولت حقیقی خود اوست و هویدا اسماً رئیس دولت است و بدین جهت اجازه نمی‌داده است که دولت مقتدر سومی زیر نظر علم تشکیل شود.

علم در مواردی نیز نقاط ضعف خود را در این یادداشتها برشمرده، در حالی که می‌توانسته است از آنها ذکری نکند. از آن جمله است ارتباط وی با خانمی که در چاپ حاضر همه جا از وی با لفظ «دوست» یاد شده است، این خانم گاه در اروپا و تهران و بیرجند با علم همراه است، شاه نیز از این موضوع آگاه است و روزی به علم دوستانه یادآوری می‌کند که «با او محبت کن» (۳۷۴). تقاضای این خانم آن بوده است که علم با وی ازدواج کند و علم جواب رد می‌دهد (۲۶۲) (آیا علم در یادداشتهاش در مورد این خانم لفظ «دوست» را بکار برده است، همچنان که در جای دیگر از «دوست» شاهنشاه نیز یاد شده است؟). علم وقتی از طبقه فاسد و منفعت‌جوی بالای مملکت یاد می‌کند تصریح می‌نماید «که خودم هم جزء آنها هستم» (۲۲۹)، همچنان که در جای دیگر از تملق بیجای خود به شاه یاد کرده است. ویراستار کتاب نیز در فصل اول نوشته‌اند علم چند بار در خاطراتش اشاره کرده است که برای به‌دست آوردن مناقصه‌ها و خریدهای دولتی به سود خودش و تنی چند از یارانش استفاده کرده است (۴۵). ولی البته علم دربارهٔ این که فی‌المثل ریاست دانشگاه پهلوی را پذیرفته و معاونی غیر دانشگاهی نیز برای خود برگزیده، به امر شاه در هیأت امنای تمام دانشگاهها شرکت می‌جسته، بسیاری از مسائل را که در صلاحیت و اختیار وزارتخانه‌ها و دولت بوده است... به امر شاه، با جان و دل انجام می‌داده، و هیچ یک قانوناً در صلاحیت وی نبوده است سخنی نمی‌گوید! در مطالعهٔ یادداشتها به نکات جالب دیگری نیز برمی‌خوریم از جمله دربارهٔ سبهد بختیار معروف که علیه شاه قیام کرد و در خدمت دولت عراق قرار گرفت، علم می‌نویسد: «احمق لغتی، اگر گهی می‌خواهی بخوری، لااقل «ایران آزاد» اعلام کن. چرا لباس عربی می‌پوشی و پاسپورت عربی می‌گیری» و آن‌گاه می‌افزاید «اگر شاه حکم اعدام مرا بدهد و راه فراری به‌خارج داشته باشم نخواهم رفت. علاقه به این خاک با شیر اندرون شد و با جان به‌در رود» (۲۲۶). ایران و زبان فارسی و سنتهای ملی را ارج می‌نهد و چنان که دیدیم برگزاری مراسم ملی را بر مراسم مذهبی ترجیح می‌دهد. روابطش با

عربها تیره است و از آنها با تحقیر یاد می‌کند. علم از فراماسونها (۱۷۰) و از «بچه‌های انترناسیونال که هرکدام چند پاسپورت در جیب دارند»، و نیز از «رجال کت سه چاکی امریکایی... که سرشان هزار جا بند است» متنفر است (۳۴۸).

او در چند مورد نیز به نقش خود در انجام کارهای اساسی اشاره کرده است که یکی از آنها واقعه ۱۵ خرداد است در دوران نخست وزیریش که به قول وی اجامر و اوباش را تار و مار کرده است. علم می‌پنداشته که با اقدامات خود در ۱۵ خرداد «این مطلب در ایران برای همیشه حل شده است»!! (۱۵۶ و ۱۹۵). وی فلسفی واعظ را «افسدالناس» و «مرد پلید» خوانده و افزوده است در دوره وزارت کشورم با «دیوانگی مخصوص خودم جلویش را گرفتم»، و در پانزدهم خرداد هم او را گرفتم و حبس کردم. در محبس فقط از من عرق و تریاک خواسته بود که برایش فرستادم» (۱۶۲). در یک مورد نیز از قول شاه می‌نویسد: «فرمودند «عمل خل خلی که تو کردی، چقدر امروز ما را راحت کرد» (مقصود لوله کشی نفت تصفیه شده از آبادان به ماه شهر است) (۱۷۷).

یک موضوع مهم دیگر در این جا گفتنی است و آن عقیده علم درباره کسانی است که پست مهمی را در دوره‌ای می‌پذیرند و سپس به انتقاد از همان دستگاه و حکومت می‌پردازند. وی می‌نویسد: اگر کسی در دوره پادشاهی قبول مسؤلیت کرد، حق ندارد نه در حین خدمت و نه پس از آن که دوره سلطنت پادشاهی که او را برگزیده بوده است به پایان رسید از شاه انتقاد کند. در این باب به سید حسن تقی زاده، وزیر دارایی رضاشاه، و هویدا نخست وزیر سخت می‌تازد که اگر تقی زاده راست می‌گفت و می‌دانست رضاشاه دیکتاتور بوده و او آلت فعل رضاشاه در امضای قرارداد نفت، چرا در همان موقع استعفا نداده است (۳۵۷)، و اگر هویدا می‌گوید اعلیحضرت برخلاف وعده‌ای که فرمودند، تمام اختیارات نخست وزیری را عملاً از من سلب کرده‌اند، اینک چرا استعفا نمی‌دهد (۲۳۰-۲۳۱).

\*\*\*

و اما سخنی چند درباره ویراستاری کتاب:

به منظور آن که یادداشتهای علم، بصورت کاملاً علمی - آن چنان که امروز در چاپ اسناد تاریخی و خاطرات رجال - در جهان متداول است چاپ شود، و اهل تحقیق در زمان حاضر و سالهای بعد بتوانند با اطمینان خاطر به آن مراجعه کنند و زحمات ویراستار محترم کتاب را نیز ارج بگذارند، موضوعهای زیرین را که مربوط به قواعد چاپ چنین اسنادی است از نظر ویراستار و خوانندگان می‌گذراند:

۱ - در «عطف» کتاب، همان طوری که در «عطف» روکش کاغذی کتاب نیز چاپ شده است بنویسند «یادداشت‌های علم ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ / ویرایش و مقدمه مشروحی درباره شاه و علم / از علینقی عالیخانی / ۱»، نه «یادداشت‌های علم / علینقی عالیخانی / ۱» که گنگ است.

۲ - در صفحه داخل جلد نوشته شده است نقل و ترجمه کتاب «بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است»، ولی نشانی ناشر را ننوخته‌اند.

۳ - در مورد تعداد صفحات دستنویس یادداشت‌های علم نوشته شده است «آنچه که به جای مانده است چندین هزار صفحه یادداشت و صدها رونوشت گزارش‌های گوناگون و نامه‌های متبادل میان شاه و بلندپایگان کشورهای دیگر است» (ص ۷)، ولی در مقدمه چاپ انگلیسی کتاب به پنج هزار صفحه یادداشت اشاره گردیده است (دیباجه، ص ۶). لازم است به شیوه متداول علمی، در جلد دوم یادداشت‌های علم، تعداد دقیق صفحات این یادداشتها، طول و عرض آنها، تعداد سطرهای هر صفحه، و نیز تعداد گزارشها و نامه‌های متبادل... با ذکر تعداد صفحات هر یک از آنها ذکر گردد و هر یک از گزارشها یا نامه‌ها دقیقاً در همان جایی که نویسنده آنها را قرار داده است چاپ شود.

۴ - نوشته شده است علم «به همسرش وصیت کرده بود که این یادداشتها هنگامی منتشر شود که دودمان پهلوی دیگر در ایران سلطنت نمی کند. پس از گذشت ده سال از انقلاب و دگرگونی نظام سیاسی ایران، بانو ملک‌تاج علم و دو دختر او رودابه و نازعلم یک زبان بر این شدند که هنگام انتشار یادداشتها رسیده است». (از من خواسته شد ویرایش یادداشتها و ترتیب انتشار آنها را به عهده گیرم» (ص ۱۳). بدین ترتیب معلوم می‌شود تنها قید موجود در وصیت علم برای نشر یادداشتها پیش ختم سلطنت دودمان پهلوی بوده است، نه شرط یا شروطی دیگر.

۵ - در مقدمه انگلیسی کتاب آمده است که علم این یادداشتها را در صندوقی در سویس به امانت گذاشته بوده، ولی در متن فارسی کتاب این موضوع مسکوت مانده است. به هر حال ذکر دقیق نام و محل سپردن این اسناد نیز لازم به نظر می‌رسد.

۶ - اگر بجای دیباجه و دو فصلی که ویراستار محترم بر کتاب افزوده‌اند، تنها در مقدمه کتاب به معرفی علم و خانواده‌اش در کمال اختصار - و بی‌هرگونه اظهار نظری درباره علم و شاه - بسنده می‌کردند و به خواننده یادداشتها در حال حاضر و قرنهای بعد فرصت می‌دادند که پس از مطالعه آنها خود به داوری درباره شاه و علم و اوضاع ایران در سالهای مورد بحث بپردازند صحیح‌تر و علمی‌تر بود. چه در وضع موجود، خواننده پس از

مطالعه دیباچه و دو فصل درباره علم و شاه، بناچار تا پایان کتاب تحت تأثیر داوری شخص ویراستار قرار می‌گیرد. اگر ویراستار این مطالب را در کتابی مستقل به طبع می‌رساند البته منطقی‌تر و صحیح‌تر بود.

۷ - به کاربردن لفظ «فصل» برای مطالب اصلی هر کتاب است نه برای آنچه ویراستار در مقدمه کتاب می‌نویسد. اگر قرار بود تمام مطالب دیباچه و دو فصل در آغاز کتاب چاپ شود، باز بهتر بود همه آنها در ذیل همان عنوان دیباچه یا مقدمه و با ذکر یکی دو عنوان فرعی بجز «فصل» ذکر می‌شد.

۸ - در وضع موجود، که کتاب دارای دیباچه و دو فصل نوشته ویراستار است، به نظر می‌رسد حق بود که ویراستار در کمال ایجاز از سوابق تحصیلی و پستهای مهم اداری خود در دوران شاه در چند سطر یاد می‌کردند تا خواننده کتاب، بخصوص در سالهای بعد - که از قهرمانان دوران پهلوی کسی باقی نمانده است - نسبت به احوال ویراستار کتاب معرفتی داشته باشد.

۹ - از این مطالب جزئی که بگذریم، می‌رسیم به موضوعهای اساسی در ویرایش این اسناد مهم. نخست به نقل عین مطلبی که آقای دکتر عالیخانی درباره شیوه ویرایش یادداشتهای علم نوشته‌اند، می‌پردازم:

در ویرایش یادداشتهای موردهای زیر حذف یا تصحیح شده‌اند:

- چند سطر آغاز یادداشت روزانه که درباره دیدارهای پیش از بیرون رفتن از خانه است تقریباً پیوسته تکرار می‌شود، مگر آن که دیداری مهم و شایسته یادآوری باشد.

- گفت و گوی درباره هوا و بارندگی در آغاز هر شرفیابی. البته این موضوع برای کشوری که در بیشتر جاهایش ماهها قطره‌ای آب به زمین نمی‌افتد و مردمانش به اصطلاح، چشم بر آسمان دوخته‌اند، دارای اهمیت ویژه‌ای است، ولی نقل مکرر آن سودی ندارد.

- چند سطر پایان یادداشت روزانه که درباره ساعت نگارش و معمولاً از نیمه شب گذشته است.

- نام برخی کسان که در ایران هستند و آوردن نامشان ممکن است برای آنان موجب دردسر شود.

- قضاوتهای بیش از اندازه تند و بیرحمانه شاه یا علم درباره چند تن از اطرافیان شاه که با بازماندگان علم رفت و آمد دارند.

- مسائلی که کاملاً جنبه شخصی و خصوصی دارند و همانند چیزی است که در زندگی بسیاری مردان دیگر نیز وجود دارد و کمکی به درک تاریخ این دوره ایران نمی‌کند، مگر در موردهایی که نقل آن خالی از تفریح نیست.
- برخی اشاره‌های علم به گفتار یا کردار پادشاهان یا مردان بزرگ سده‌های پیشین ایران که بیشتر افسانه است تا تاریخ؛ همچنین نکته‌هایی را که گاهی درست دریافته است و باز هم بارها تکرار می‌کند مانند جمله معروف: "L'Etat C'est Moi" منتسب به لوئی چهاردهم، که علم پنداشته معنای آن این است که لوئی چهاردهم خود را با کشورش جدا ناپذیر و در آن محو می‌داند.
- بخشی از خبرهای جهان که هیچ ربطی به ایران نداشته، یا درباره آنها شاه یا علم اظهار نظری نکرده‌اند، یا این که نقل آن ارزشی ندارد. موردهای حذف شده معمولاً با علامت نقطه چین (...) مشخص گشته است.
- نام کسی یا جایی از روی خستگی اشتباه نوشته شده، مثلاً به جای نلسون را کفلر نام فورد را آورده است، یا پرواز از وین به زوریخ را، پرواز از وین به اتریش نگاشته است. در تاریخ روزها نیز گاهی اشتباهاتی رخ داده است.
- یادداشت‌های دو سال پایانی به تاریخ شاهنشاهی است که برای یکدست کردن تاریخها به هجری شمسی بازگردانیده‌ام.
- بارها ناچار شده‌ام جمله‌ای را در حد کمینه پس و پیش و دستکاری کنم تا دریافتنی باشد، مثلاً جمله «... این مطلب را بر حسب تصادف در هتلی که دکتر فلاح بود، کارتون تاوریز، وسیله concierge هتل فاش شده است...» به این گونه برگردانده‌ام «... این مطلب را بر حسب تصادف [سرایدار هتل کارتون تاوریز، به دکتر فلاح که در آنجا اقامت داشت گفته] است...»
- در میان نقل رویدادهای جهان، نکته‌ای را که مربوط به جریان همان روز در ایران بوده و از قلم افتاده است، یادآور می‌شود یا به استقلال در حاشیه صفحه می‌نویسد. این نکته‌ها را جابجا کرده و به پاراگراف اصلی آن پیوسته‌ام.
- گاهی با مقامهای داخلی یا خارجی دیدار داشته ولی موضوع مورد گفت‌وگو را در یادداشت روز بعد در ضمن مطلبی که در شرفیابی به عرض شاه می‌رساند، نقل کرده است. این گونه گفت‌وگوها را به جای اصلی آن بازگردانده‌ام.
- مورد دستکاری کلمه‌ها را با علامت [ ] روشن کرده‌ام. گاهی نیز کلمه‌هایی را که علم به زبان انگلیسی یا فرانسه نوشته است، در کمانک آورده‌ام (۹-۱۱).

به نظر می‌رسد تمام اینها — بجز یکی دو مورد، آن‌هم به‌عنوان امر اضطراری — نه با وصیت علم می‌خواند و نه با اسلوب چاپ اسناد تاریخی. از یاد نبریم که علم به زعم خود «تاریخ» می‌نوشته و بدیهی‌ست که هر مورخ و نویسنده‌ای شخصاً مسؤول نوشته خویش است نه دیگران، چه «هر مرغی را به پای خویش آویزند». این امر البته تنها یک اختلاف سلیقه نیست. چه کار چاپ و نشر اسناد تاریخی و خاطرات درگذشتگان قاعده و آدابی دارد. کار ویراستاران در چاپ و نشر این گونه آثار چیزی جز این نیست که نوشته‌هایی را که در اختیارشان قرار گرفته است در کمال دقت و امانت جزء به جزء، بی هرگونه حذف و افزایشی — آن چنان که بوده است چاپ — کنند. اگر غلط املائی یا انشایی در آن ببینند، غلط را در متن و صحیح آن را در ذیل همان صفحه بنویسند. نویسنده اگر شعر یا نام شخص یا محل حادثه‌ای را نادرست ضبط کرده است، صورت صحیح آن را در زیر نویس بیاورند (در دو مورد اخیر به‌عکس نیز می‌توان عمل کرد)، چنان که اگر نویسنده مطلبی را حتی صد بار تکرار کرده باشد، آنها را نیز به همان صورت مکرر چاپ کنند. زیرا هر کلمه و عبارتی — درست یا غلط — برای محققان و صاحب‌نظران در چه‌ای است برای شناخت نویسنده کتاب و اوضاع روزگار وی. البته اگر در مواردی کلمه‌ای از قلم نویسنده افتاده باشد و مطلب مبهم باشد می‌توان در کمال دقت و احتیاط آن را در داخل علامت [ ] به متن افزود چنان که در یادداشتهای علم نیز عمل شده است. ولی ویراستاران در چاپ این گونه اسناد مجاز نیستند که مطالب را جابه‌جا کنند. اگر علم کارهای سه روز پیش را به اشتباه در سه روز بعد نوشته است، باید آن را به همان صورت چاپ و در زیرنویس به توضیحی اکتفا کرد. از یاد نبریم که در مورد یادداشتهای علم، تنها مسأله ویراستاری و قواعد آن مطرح نیست، در این جا شخص ویراستار، دوست نزدیک علم و خانواده وی و مجری وصیت شخص علم محسوب می‌گردد و اجرای دقیق هر وصیتی نیز چنان که می‌دانیم عرفاً و شرعاً و اخلاقاً کاملاً لازم است.

عدم مراعات هر یک از مطالبی که مذکور افتاد از اصالت اسناد می‌کاهد، محقق را در حال و آینده سرگردان می‌سازد، بخصوص اگر به اصل اسناد (دستنویس یادداشتهای علم) دسترسی نباشد.

به‌عنوان نمونه چند موردی را که با اصول چاپ خاطرات و اسناد تاریخی تطبیق نمی‌کند در این جا می‌نویسم به امید آن که ویراستار محترم به آنها به‌دیده قبول بنگرند:



الف - دستنویس علم درباره روز یکم فروردین ۱۳۴۸ در صفحه ۱۵۵ و صفحه پشت جلد کاغذی کتاب گراور گردیده و متن حروف چینی شده آن نیز در صفحه ۱۵۷ کتاب چاپ شده است. این سه قسمت با هم نمی‌خوانند. دستنویس در صفحه ۱۵۵ پانزده سطر دارد، در پشت کتاب چهارده سطر (ظاهراً چون سطر اول آن تکرار مکررات تلقی گردیده حذف شده است) و آن گاه مطالب همین صفحه دستنویس با تغییرات زیر در صفحه ۱۵۷ کتاب چاپ شده است:

سطر اول دستنویس و نیمه دوم سطر سوم و سطرهای چهارم و پنجم آن حذف شده است. دو علامت تعجب «!!» در سطر یازدهم و سه علامت تعجب در پایان سطر پانزدهم بکلی حذف گردیده، و سه علامت تعجب «!!!» سطر چهاردهم به یک علامت «!» تخفیف داده شده است.

آیا هر یک از این نشانه‌ها و تعداد آنها از نظر علم برای بیان معنای خاصی نبوده است، بگذریم از سه سطر محذوف در این صفحه که قابل توجیه نیست.

ب - در آغاز یادداشتها (صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹)، خواننده با حذف مطلب در شش مورد روبرو می‌شود (که با نقطه چین به آنها اشاره گردیده). البته تعداد مطالب حذف شده، در دیگر صفحات کتاب به این اندازه نیست ولی حذف شش مورد در یادداشت‌های پنج روز اصالت یادداشتها را کاملاً متزلزل می‌سازد.

ج - در شیوه ویراستاری کتاب چنان که ملاحظه شد، آمده است «قضاوت‌های بیش از اندازه تند و بیرحمانه شاه و علم درباره چند تن از اطرافیان شاه که با بازماندگان علم رفت و آمد دارند» (۹) حذف گردیده است. انجام این کار که برخلاف نص صریح وصیت علم است، نیز اصالت و ارزش یادداشت‌های چاپ‌شده را از بین می‌برد. «مسئول» قضاوت بیش از اندازه تند و بیرحمانه شاه و علم درباره افراد، شخص ویراستار نیست. هر کس در این باب شکایتی دارد می‌تواند مستقیماً به خود آن مرحوم مراجعه کند! حتی همسر علم و دختران ایشان نیز مجبور به جوابگویی به این گونه افراد نمی‌باشند. در وضع موجود ممکن است خدای نکرده کسی بگوید قضاوت‌های تند و بیرحمانه شاه یا علم در مورد افراد دیگر بدین سبب در کتاب چاپ شده است که مورد تأیید شخص ویراستار بوده است.

ملاحظه بفرمایید در یادداشت روز ۵/۱۱/۴۸ که علم به مرگ سید حسن تقی زاده اشاره می‌کند، وی را به شدت مورد حمله و انتقاد تند و بیرحمانه قرار می‌دهد: «تقی زاده از مشروطه خواهان صدر مشروطیت بود. مدتی هم در دستگاه رضاشاه کار کرد. بی‌اندازه

خیث و بدطینت و نوکر حلقه به گوش [انگلستان] (St. James' Court) و یکی از سرحلقه‌های فراماسون ایران بود. بعد از آن که رضاشاه فقید از ایران رفت، تقی‌زاده که مدتی مفضوب شاه بود، مجدداً به صحنه سیاست وارد و وکیل مجلس شد... علم آن گاه بر تقی زاده سخت می‌تازد که چرا وی در مجلس شورای ملی در جواب دکتر مصدق دربارهٔ قرارداد نفت گفته است در دورهٔ رضاشاه دیکتاتوری بود و من آلت فعل بودم «تو پدرسگ اگر می‌دانستی قرارداد بد است و اسیر چنگ دیکتاتور (به قول خودت) هستی چرا در دستگاه دیکتاتور خوش‌خدمتی می‌کردی» (۳۵۷-۳۵۸). این قضاوت تند در کتاب چاپ شده است، ولی در یادداشتهای روز ۱۱/۱۱/۴۸ که علم تنها «جهت وزیر درباری»، نه احترام به شخص تقی‌زاده به مجلس فاتحهٔ وی رفته، می‌نویسد: «من چون در این‌جا تاریخ می‌نویسم، سعی می‌کنم هیچ حبّ و بغضی نداشته باشم، و چون در صفحات قبل از تقی‌زاده بد گفتم، این‌جا بریدهٔ روزنامهٔ اطلاعات را که هم‌مسلك تقی‌زاده (از لحاظ فراماسونری) می‌باشد نیز می‌گذارم که گفته‌اند عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگویی. باشد که مفید به‌حال تاریخ واقع شود (۳۶۱) (تأکید در دو مورد از نویسندهٔ این سطور است). ولی ویراستار محترم برخلاف نظر و وصیت علم «بریدهٔ روزنامهٔ اطلاعات» را که از نظر شخص علم و از نظر قضاوت تاریخ دربارهٔ تقی‌زاده و نیز از نظر رعایت بیطرفی حائز کمال اهمیت است در ذیل یادداشتهای روز ۱۱/۱۱/۴۸ چاپ نکرده و تنها در زیر نویس شماره ۱۲۰ که مربوط به همین موضوع است نوشته‌اند «این بریده در پروندهٔ یادداشتهای علم موجود است ولی نقل آن در این‌جا موردی ندارد» (۴۱۱). چرا موردی ندارد؟ آیا دلیل منطقی و علمی برای این کار می‌توان ارائه داد؟

این توضیح را بیفزایم که نگارندهٔ این سطور نه فراماسون است و نه رفیق و همکار تقی‌زاده بوده است. ذکر این مطلب در این‌جا، تنها برای آن است که یادداشتهای علم که از اسناد مهم تاریخ معاصر ماست — بی‌قضاوت دربارهٔ شخص وی و یا قبول تمام آراء او — باید به‌صورت علمی و به‌آن ترتیب که وی نوشته است چاپ شود.

د - البته حذف نام کسانی که در یادداشتهای ایشان ذکری به میان آمده است و اینک در ایران بسر می‌برند، کاملاً صحیح و انسانی‌ست، ولی اگر بتوان جای مطلب محذوف را در متن یادداشتهای به‌نوعی تعیین کرد بی‌ذکر نام افراد و موضوع مورد بحث، بسیار مناسب است.

ه - از ویراستار محترم نقل می‌کنند که علت حذف نام برخی از افراد آن است که تنی چند از آنان به ویراستار یا بازماندگان علم مراجعه و تهدید کرده‌اند که اگر نام

ما را در کتاب بیاورید شما را تعقیب خواهیم کرد. پس ایشان برای آن که دچار دردسر نشوند، نام آن افراد و مطالب مربوط به آنان را حذف کرده‌اند. لابد یکی از آنان آقای «ح» است: «سفیر آلمان شکایت کرده که در معاملات نظامی شخصی به نام «ح» واسطه است و خیلی خیال سوءاستفاده دارد... این شخص رفیق [یکی از وزیران است]...» (۳۵۱). به نظر می‌رسد اگسِر نام این افراد شریف و محترم که هنوز از باج‌گیری دست بر نداشته‌اند، در مقدمه کتاب ذکر می‌گردید با اشاره به تهدید آنان، و آن‌گاه در متن کتاب از ذکر نامشان به ترتیبی که در بند «د» گفته شد خودداری می‌کردند، بهتر بود.

و - چون مجلدات یادداشتهای علم همزمان چاپ نشده است، به نظر می‌رسد اگر در پایان هر یک از مجلدات، «فهرست اعلام» آن جلد چاپ شود، کار محققان بسیار ساده خواهد شد. البته پس از اتمام چاپ یادداشتهای یک فهرست کامل اعلام در پایان آخرین جلد کتاب نیز باید چاپ شود.

ز - اگر مطالبی که مورد بحث قرار گرفت مورد عنایت و ویراستار محترم قرار گیرد، در چاپ دوم جلد یکم نیز می‌توان، همه یادداشتهای سال ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ را با تجدید نظر و بر اساس متن یادداشتهای علم و به شیوه‌ای که مذکور افتاد چاپ کرد تا مجلدات کتاب یکدست از آب درآید.

و اما اگر چاپ دیگر مجلدات یادداشتهای علم به شکل دفتر یکم ادامه پیدا کند، محققانی که به آن مراجعه خواهند کرد - نه کسانی که کتاب را به عنوان رمان می‌خوانند و به کناری می‌گذارند - در هر مورد با شک و تردید نسبت به اصالت هر مطلبی که از کتاب نقل کنند اظهار نظر خواهند کرد.

از یاد نبریم که علم یادداشتهای خود را تنها برای ایرانیان معاصر خود که با اوضاع ایران در دوران شاه کم و بیش آشنا هستند به رشته تحریر نیاورده است. این کتاب می‌ماند و در سالها و قرنهای بعد مورد مراجعه محققان ایرانی و خارجی قرار خواهد گرفت، زمانی که کسی هیچ یک از قهرمانان مذکور در این یادداشتهای شخصاً ندیده و نمی‌شناسد، و ملاک داوری محققان درباره افراد مذکور در یادداشتهای تنها همین کتاب و یا اسناد دیگر است.

آخرین یادآوری به ویراستار محترم آن است که اصل این یادداشتهای و ضامنتها، برگ‌شمار، باید به کتابخانه عمومی معتبری سپرده شود تا مراجعه به آن برای پژوهندگان در حال و آینده میسر باشد. چنان که نسخه اصلی روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه نیز در

کتابخانه آستان قدس رضوی، مشهد نگهداری می‌شود.

جلیل دستخواه

## به سوی «شاهنامه فردوسی»: گام دوم

(۱)

ابوالقاسم فردوسی: شاهنامه، دفتر دوم

بکوشش: جلال خالقی مطلق

مجموعه متون فارسی، سلسله نو، شماره ۱ - زیر نظر: احسان یارشاطر

ناشر: بنیاد میراث ایرانی با همکاری بیلبوتکا پرسیکا

پخش کننده: انتشارات مزدا، کالیفرنیا و نیویورک - ۱۳۶۹

چهارده + ۴۶۹ ص

۰۱ در آمد

همه ایرانیان فرهیخته و فرهنگدوست و بسیاری از انیرانیان آشنا با زبان فارسی و فرهنگ و ادب ایرانی، بیت بلند آوازه فردوسی: «پی افگندم از نظم کاخی بلند / که از باد و بارانش ناید گزند» را خوانده یا شنیده‌اند و به یاد دارند. اما آیا برآستی کاخ بلند حماسه ایران، همان گونه که استاد توس آن را پی افگند، بی هیچ گزندی بر پای مانده است؟ پاسخ این پرسش، بی شک منفی است و اکنون که روزگار آسان گیری و نگرش سطحی به یادگارهای فرهنگی کهن سپری شده است، پژوهندگان ژرف بین و نکته سنج در می‌یابند که شاهنامه فردوسی، به گونه‌ای که امروز در دست ماست، آن کتابی نیست که از زیر دست شاعر فرزانه درآمد.

شاهنامه‌ای که پس از پیمودن راهی هزارساله به دست ما رسیده، از آسیبهای روزگار و دستبردهای خواسته و ناخواسته نسلهای پی‌درپی در امان نمانده و در سرتاسر این منظومه عظیم چنان دگرگونیهایی در واژه‌به‌واژه و سطر به سطر راه یافته که بازشناخت دستنویس شاعر را تا مرز ناشدنی دشوار کرده است. همه کوششهای ارجمند و ستودنی پژوهندگان انیرانی و ایرانی در دو سده اخیر، هنوز نتوانسته است به نشر متن واپسین و پذیرفتنی شاهنامه بینجامد!

با این حال تلاش پیگیر و خستگی ناپذیر در این راستا ادامه دارد و خوشبختانه در آستانه هزاره دوم زندگی فردوسی و شاهنامه، با انتشار دفتر یکم ویرایش انتقادی و تحقیقی این متن از سوی استاد خالقی مطلق در سال ۱۳۶۶ به نقطه عطفی رسید که

نویدبخش دستاورد شایسته‌تری در دانش شاهنامه‌شناسی شد. نشر دفتر دوم این ویرایش در سال ۱۳۶۹، دومین گام سزاوار در راه نزدیکتر شدن به متن بنیادی «شاهنامه فردوسی» بود.

استاد خالقی در ویرایش متن این دفتر، ۱۲ دستنویس کهن را که تاریخ نگارش آنها از ۶۱۴ تا ۸۹۴ ه. ق. است، دستنویسهای اصلی و ۳ دستنویس از ۸۴۱ تا ۹۰۳ را «دستنویسهای فرعی و پشتوانه ویرایش خود قرار داده است. افزون بر آن، ترجمه عربی «بنداری» را در سنجش بسیاری از ضبطهای دستنویسها با ضبط گزیده خود در متن به کار گرفته که در موردهای زیادی رهنمون و گره‌گشاست.<sup>۱</sup> ویراستار همچنین ۳۱ دستنویس دیگر شاهنامه را نیز که برخی از آنها بی‌تاریخ یا ناقص است و تاریخ نگارش پاره‌ای از آنها از ۷۴۱ تا ۹۰۲ است، در کنار ۱۵ دستنویس کهنتر اصلی و فرعی بررسی شده است.

کهنترین دستنویس تاریخ‌دار بازمانده شاهنامه، دستنویس نگاهداری شده در موزه فلورانس است که تاریخ ۶۱۴ ه. ق. دارد و تنها نیمی از متن را در بر می‌گیرد. خالقی این دستنویس را به منزله اساس ویرایش خود در صدر جدول دستنویسها گذاشته است. اما آن را با اعتماد در بست، به منزله «اصح نسخ» تلقی نکرده؛ بلکه با وسواس علمی و دیدی انتقادی بدان برخورد و ضبطهای آن را در هر حال و در همه جا، چشم بسته — و به تعبیر خود وی — «به شیوه‌ای ماشینی» پذیرفتی ندانسته است.

در سالهای اخیر، برخی از شاهنامه پژوهان از یک سو در اصیل بودن تاریخ نگارش دستنویس فلورانس شک ورزیده و ارزش متن آن را زیر نشان پرسش برده<sup>۲</sup> و از سوی دیگر، در نقد شیوه ویرایش خالقی، او را «شیفته» این دستنویس شمرده‌اند؛<sup>۳</sup> اما انصاف باید داد که دکتر خالقی، خود نخستین کسی بود که نقصها و عیبهای این دستنویس را در کنار برتریهای آن برشمرد و از ترک دهها مورد از ضبطهای آن در ویرایش خود سخن گفت.<sup>۴</sup> گذشته از این، او تا کنون بارها در گفتارهایش به مطلق نبودن اعتبار هیچ یک از دستنویسهای موجود شاهنامه اشاره کرده است.<sup>۵</sup>

نگارنده این گفتار نیز بر این باور است که ارزش و اعتبار ضبطهای دستنویس فلورانس، مانند ضبطهای همه دیگر دستنویسها نسبی و مشروط است. اما البته همه دستنویسها در یک رده جای نمی‌گیرند و ارزش و اعتباری یکسان ندارند و پژوهنده سخت‌کوش، پس از عمری شاهنامه پژوهی و به دست آوردن سنجهای لازم، خواهد توانست کهن و نو و اصیل و افزوده را تا اندازه‌ای از یکدیگر بازشناسد و دستنویسها

را به ترتیب تاریخ نگارش و چگونگی ضبطهای آنها رده‌بندی کند. از سوی دیگر، هیچ یک از دستنویسها و از جمله دستنویس فلورانس را تنها به دلیل نسبی و مشروط بودن اعتبارشان و یا به سبب وجود پاره‌ای ضبطهای غلط آشکار (و گاه حتی غلط فاحش) و برخی جا به جاییها و کاستیها و افزودگیها در آنها، نمی‌توان و نباید نادیده و «هیچ» انگاشت و کنار گذاشت و دایره پژوهش را از این هم که هست، تنگتر کرد و دانش شاهنامه‌شناسی را از سندی — بیش یا کم — سودمند بی بهره گذاشت.<sup>۷</sup>

گفتنی است که حتی شک‌ورزان در اعتبار دستنویس فلورانس، گاه ناگزیر از خستویی به برتری چشمگیر و انکارناپذیر ضبطهایی از این دستنویس شده‌اند.<sup>۸</sup> آیا همین نمونه‌ها خود دلیلی بر ضرورت بودن بررسی و کاربردی مشروط این دستنویس در ویرایش متن شاهنامه و ردی بر نظریه خدشه‌دار بودن کلی آن به شمار نمی‌رود؟

برخورد دکتر خالقی با دستنویسهای گوناگون شاهنامه و برداشت او از درست و نادرست ضبطهای آنها، اگر در موردهای ویژه‌ای جای تأمل و انتقاد داشته باشد — که دارد (و من نمونه‌هایی از آن را پیشتر آورده‌ام<sup>۹</sup> و نمونه‌های دیگری را در دنباله همین گفتار خواهم آورد) — در مجموع و از دیدگاهی کلی، برخوردی اصولی، دانشورانه، سخت‌گیرانه و باریک‌بینانه است و روح انتقادی و علمی تازه‌ای را بر گستره شاهنامه‌شناسی فرمانروا می‌کند و راه را بر آسان‌گیریها و ساده‌انگاریهای پیشین می‌بندد.

\*\*\*

پژوهش در شاهنامه و ویرایش متن آن بنا بر سنجهای علمی و دانشگاهی امروزی، کاری ست دشوار که برآستی به گذار از هفت‌خانی پر هول و هراس می‌ماند.<sup>۱۰</sup> ویراستاری که امروز، پس از جمع‌بندی همه آزمونهای پیشین و ارزیابی همه سندهای موجود و دستاوردهای پژوهشی، بخواهد بار سنگین چنین امانتی را بر دوش بکشد و گام در راه سنگلاخ و پر مخاطره ویرایش شاهنامه بگذارد و برآستی کاری کند کارستان، ناچار باید نقد عمر را در این سودا بگذارد و یکسره دل بدین کارِ گران بپردازد. گرچه ممکن است که پژوهنده و ویراستار شاهنامه در برابر انکار دستاورد کوششهای چند ده ساله‌اش، ناگزیر شود که از پویه خود در این راه دشوار و ناهموار و آزمونهای سخت خویش در این راستا سخنی بگوید،<sup>۱۱</sup> اما بیشتر از سخن وی، برآیند کار و دستاورد تلاش اوست که باید گواه راستین دلسوزی و سخت‌کوشی او در این راه باشد و البته زمانه نیز یکسره خالی از حق‌شناسان نیست و «آن کس که ز شهر آشنایی‌ست / داند که متاع او کجایی‌ست»<sup>۱۲</sup>.

\* \* \*

دفتر دوم شاهنامه ویراسته جلال خالقی مطلق، از آغاز «پادشاهی کیکاوس» تا «رفتن کیخسرو به دز بهمن» را در بر می‌گیرد. شیوه کار ویراستار، همان است که در ویرایش دفتر یکم دیده‌ایم؛ اما استواری و دقت و رسایی بیشتری در آن به چشم می‌خورد. جنبه‌های اصلی این شیوه کار را می‌توان چنین برشمرد:

(الف) فصل بندی دقیقتر داستانها و میانوردها و گزینش سرنویسهای درخور، برای آنها بر بنیاد دستنویسها و گاه با اندکی تصحیح قیاسی.

(ب) جداسازی متن اصلی از افزوده‌ها بر بنیاد سنجه‌های متن شناختی و دقت در ساختار حماسه.

(پ) فاصله‌گذاریهای ضرور و شایسته در زنجیره بیتها بر اساس منطق درونی گفتارها و وصفها.

(ت) رعایت چگونگی پیایی بیتها به اعتبار ساختار داستانها و پیوند اصولی جزءهای آنها.

(ث) گزینش ضبط تک‌تک واژگان و ترکیبهای متن، پس از سنجش همه دستنویسهای پشتوانه این ویرایش.

(ج) سنجش ضبطهای دستنویسها با ترجمه بنداری در پاره‌ای از موردها.

(چ) سبک و سنگین کردن همه جهتها و جنبه‌ها و ضابطه‌های گوناگون متن شناختی در کار ویرایش.

رویکرد ویراستار بدین نکته‌ها، کار بسیار دشوار ویرایش متن شاهنامه را به پایگاه والائتری فرا برده و خواننده دقیق دوستدار حماسه ملی ایران را بیش از پیش، به نزدیکتر شدن به دستاورد اصلی حماسه سرای نامدار، امیدوار ساخته است.

با این حال، باز هم برآیند کار، نسبی‌ست و نمی‌توان با نگاهی گذرا و تند از روی متن گذشت و یا بخش کوتاهی از این دفتر را بررسیید و با چاپهای دیگر سنجید و شتابزده به ارزشدآوری در کار ویراستار پرداخت و یا از سوی دیگر، به اعتبار توفیق کلی و نسبی ویراستار در عرضه‌داشت این ویرایش، از بررسی کنجکاوانه جزء به جزء متن و زیرنویسهای کتاب، چشم پوشید و به کلی‌گویی درباره آن بسنده کرد.

زرقاوی در سطر سطر متن این دفتر و دقت در یکایک گزینشهای ویراستار و چگونگی ضبطهای دیگر دستنویسها، پرسشها و تردیدها و چیستانهایی را درباره نکته‌ها و موردهایی در سرتاسر این ویرایش پیش می‌آورد که طرح آنها، نه تنها از ارزش کار

بارآور و دستاورد درخشان ویراستار دانشور کتاب نمی‌کاهد؛ بلکه هم بدو و هم به دیگر دوستداران و پژوهندگان شاهنامه، فرصت پی‌جوییها و ژرف‌نگریهای باز هم بیشتری را در راه دستیابی به سرچشمه و خاستگاه حماسه ایران می‌دهد.

نگارنده این گفتار، حاصل پژوهش و بررسی چندماهه خویش در دفتر دوم را — بی آن که برداشتها و دریافتهای خود را مطلق بینگارد — با ویراستار و همه دست‌اندرکاران حوزه شاهنامه‌شناسی در سراسر جهان، در میان می‌گذارد تا به‌سهم خود، گامی در این راه برداشته باشد.

## ۲ - ساختار و ضبطهای متن

ساختار متن، خواه از دیدگاه پیاپی بیتها، خواه از نظر جداانگاری اصیل از افزوده، گهگاه پرسش برانگیز است و — به‌دلیلهایی که خواهم آورد — چنین می‌نماید که در طرح ساختاری اصلی داستان و منطق گفتار شاعر، نباید بدین‌گونه بوده باشد. ضبطها و ترکیبها نیز در کاربردهایی که به‌تفصیل برخواهم شمرد، در سنجش با نسخه بدلها و با تأمل در ساخت واژگانی یا دستوری یا بیانی آنها، همواره خالی از اشکال نمی‌نماید. در جاهایی وضع نسخه بدلها روشن نشده و در پاره‌ای موردها، تصحیح قیاسی بی‌هیچ دلیل روشنی صورت پذیرفته است.

در این بخش، همه این جنبه‌ها را با تحلیل چگونگی کاربردها در بافت سخن و ساخت و پرداخت داستان، به‌گونه پرسش یا گمان یا برداشت مطرح می‌کنم.<sup>۱۳</sup>

۱۱/۱۳۰ \* مردان (ف) \*\* به‌جای دیوان (اد). دیوان در همخوانی با جادو در همین بیت، درستتر می‌نماید. در دنباله داستان نیز در اشاره به ساکنان مازندران، پیوسته سخن از دیوان و نره دیوان به‌میان می‌آید و کمتر از مردان یاد می‌شود.

۲۱/سر: هفتخان (ل/ضم) با هفتخوان (ل/نب) در زیر ۸، همخوان نیست. آیا پس از متن = عبارت «پس از تصحیح هفتخوان به هفتخان» از قلم افتاده است؟

۲۳/۳۰۶: آگنده شد (بی‌نب). یادآوری نکرده‌اند که در لن، لن<sup>۲</sup> و فراگنده کن آمده است.

۲۴/۳۱۰: در توصیف تن رستم از شدت گرما و تشنگی، گفته (لی، س<sup>۲</sup>/ضم). آیا تن رستم، گفته (=شکافته و بریده و چاک‌خورده) شده بوده، یا تفته (=گداخته و گرم‌زده) که ضبط ل، و است؟

\* شماره سمت راست، نماینده صفحه کتاب و شماره سمت چپ نشانگر بیت است.

\*\* برای شرح کوتاه‌نوشت‌های این گفتار، رک. یادداشت ۱۳.



- ۳۱۲/۲۴: فریبی (تق) به جای فربه (ف) و نیکو(د۹). به چه دلیل؟
- ۳۱۷/۲۴: دلارای (ف، و) به جای سراور (ل، ن، س<sup>۲</sup>) و گشته آن سرافراز (د۹). آیا سراور بازمانده sru-bara اوستایی به معنی شاخدار نیست و برای وصف میش یا غرم، سزاوارتر از دلارای نمی‌نماید؟
- ۳۲۳/۲۵: کُنام (ق) به جای گیابر (ل، ق) و گشته‌های آن گیاو، گیاه و گیاهو (د۹). هرچند کُنام ضبط دشوارتر است؛ اما آیا «کُنام در و دشت» می‌تواند «سبز» باشد یا «گیا بر در و دشت»؟
- ۳۷۸/۲۸: زهر (ف) به جای خون (د۵) و گشته آن خوان (اد) و دم (بن). چرا؟ در ب ۳۷۹ نیز چشمه خون آمده است.
- ۳۸۸/۲۹ و ۴۱۳/۳۱: جادوی (ل) به جای جادو (به ترتیب ۱۳ و ۱۱ د و در مورد دوم از جمله ف). این واژه در پهلوی jādūg است. پس ساخت جادوی را در فارسی، چگونه می‌توان توجیه کرد؟
- ۵۶۱/۴۲: برآهخت (۱۴) به جای برآهیخت (لن<sup>۲</sup>). بیشتر در ص ۳۸/ب ۵۱۸ برآهیخت (بی نب) و پس از این در ص ۵۹/ب ۸۰۳ برآهیخت (۱۴) در متن آمده است. پس دلیل گزینش برآهخت در این جا چیست؟ آیا شاعر در یک داستان و در فاصله چند صفحه، یک واژه را به دو گونه به کار برده است؟
- ۵۶۵/۴۲ و ۵۶۷-۵۶۸: از کُنام دیو سپید، با واژه چاه یاد شده که در مورد نخست در ۶۶ (به جای غار در ۵۶) و در مورد دوم در ۲۲ (به جای غار در ۱۱) و در مورد سوم در ۱۱ (به جای غار در ۱۲) آمده است. بن نیز المغارة (= غار) دارد. اما در ص ۴۳/ب ۵۸۲، در اشاره به همان جا غار (بی نب) آمده است. دلیل برتر شمردن چاه بر غار در سه مورد نخستین چیست؟
- ۶۳۱/۴۶: بیت افزوده‌نمای [گزین بزرگان آن شهر بود / ز بیکار بی رنج و بی بهر بود] که به ظاهر در وصف فرهاد سردار ایرانی ست، هرچند با دگرگونی یک واژه در ۱۰ آمده و بن هم ترجمه آن را آورده، نه در سامان طولی داستان، نقشی ضرور دارد و نه واژگان و معنی آن رسا و روشن است. در حالی که صحنه داستان در مازندران است، فرهاد ایرانی، گزین بزرگان کدام شهری می‌تواند باشد؟ بن هم اشاره به شهر ویژه‌ای نمی‌کند و می‌گوید: «من وجوه الملوک و اعیانهم». نیمه دوم این بیت، به چه معنایی ست؟ آیا بهتر نبود که این بیت در زیر می‌آمد؟
- ۶۳۵-۶۳۴/۴۶: هرگاه ب ۶۳۵ عطف بیان یا توضیح کامل کننده‌ای برای

شناساندن ساکنان شهر جایگاه شاه مازندران در ب ۶۳۴ باشد (که جز این نمی‌نماید)، آیا با رویکرد به «کسانی که بودند پای از دوال» در ب ۶۳۵، سست پایان (د۱۰) که شست پایان (د۲) نیز آشکارا گشته همان است، بر گرساران (د۳/ضم) برتری ندارد و با آوردن آن در متن، پیوند میان دو بیت، درستتر و استوارتر نمی‌شود؟

۵۰ / ۶۸۶-۶۸۷: در ب ۶۸۶ درباره پهلوانی که رستم دست او را فشارده است، می‌خوانیم: «بشد هوش از آن مرد زور آزمای / ز بالای اسپ اندر آمد به پای». اما بی درنگ در ب ۶۸۷ آمده است: «سبک شد سوی شاه مازندران». چگونه مردی از هوش رفته و از بالای اسپ افتاده، می‌تواند سبک سوی شاه مازندران برود؟ آیا یکی شد بر (د۸) که اشاره به رفتن دیگری به نزد شاه مازندران می‌کند، بر سبک شد سوی (ف) که سبک شد بر (ق) هم گونه‌ای از آن است، برتری ندارد و منطقی‌تر نیست؟

۷۹ / ۱۷۴ب: ضبط ف است. اما واژه پساوند (نام) باز آمد همین واژه در ۱۷۴ آ است و گمان نمی‌رود که ترکیب ننگ و نام را بتوان یگان واژگانی جداگانه‌ای انگاشت و با نام پساوند کرد. هیچ یک از ضبط‌های نب هم راهی به دهی نیست. در شاهنامه دیده‌ایم که داستان با همدستان و یا اسپ با آذرگشسپ پساوند شده است؛ اما پساوند شدن ننگ و نام و نام را من ندیده‌ام یا به یاد نمی‌آورم.

۸۱ / ۱۹۸: نخورده‌ست (د۳) بر بخورده‌ست (د۵) که بخورده‌ست با افتادگی نقطه حرف یکم (د۶) را نیز می‌توان به قرینه معنی گشته آن دانست، برگزیده شده است. ایرانیان پریشان روزگار، به یاری خواهی به نزد زال و رستم رفته‌اند و می‌گویند: «کسی کز پلنگان نخورده‌ست (بخورده‌ست؟) شیر / بدین رنج، ما را بود دستگیر». آنان دلیرمردی را برای رهایی خود آرزو می‌کنند که در جنگاوری همچون پلنگ زادگان یا شیر از پلنگ خوردگان باشد. چگونه می‌توان معنی بیت را با نخورده‌ست توجیه کرد؟

۹۰ / ۳۰۵: «فرستاده را باره افگند و رفت» یعنی چه؟ هرگاه نهاد جمله، فرستاده باشد (که گویا جز این نمی‌تواند باشد)، کارویژه دستوری را در این جمله چیست؟ آیا نب: «فرستاده باره (تازی) بر افگند و رفت» (د۱۰) درستتر از متن (ف) نیست؟ آیا فرستاده را یک کاربرد ویژه دستوری در شاهنامه است و نمونه‌های دیگری دارد؟

۱۰۱ / ۴۴۰: فریاد کس (ف) به جای فریادرس. آیا پادشاه «اگر دادگر باشد» نیازی به فریاد کس پیدا نمی‌کند یا به فریادرس؟

۱۰۴ / ۲۲ب: «بگیریم و آرام روز دراز» (تق) به جای «بگیریم یکسر به روز دراز» (د۸). به چه دلیل؟ پیوند کارواژه بگیریم (که با «به ژوین گراز و تذروان به باز» در

۲۲ آوابستگی دارد) با و آرام روز دراز پوشیده و پنهان است. آیا یکسر به روز دراز قید زمان ترکیبی رسایی برای بگیریم نیست؟

در زیر ۲۶ همین ص، در اشاره به بگیریم یک بار گفته شده است که در ف، ل (و نیز ل، س، ۲) آمده؛ اما پس از آن می خوانیم که در ف، ل حرف یکم نقطه ندارد. (۱)  
 ۲۹/۱۲۰: شیر و پلنگان (د۴/ضم) به جای شاه و بزرگان (د۳/نب) آمده است.  
 اما ویراستار پس از چاپ این دفتر، ضبط ناشناخته شیربلیکان را در این مورد درست دانسته و آن را باهزبر بلیکان - که روا می دارد در ۱۲۲/۶۲ جایگزین هزبر و پلنگان شود - سنجیده است.<sup>۱۴</sup>

۱۳۳ / در میان بب ۱۹۸-۱۹۹، بیت: «زدوده سنان آنگهی در ربود / درآمد بدو هم به کردار دود» از متن حذف شده است. هرگاه این بیت را در متن نداشته باشیم، «بزد (سهراب) بر کمر بند گرد آفرید» (ب ۱۹۹) به کدام رزم افزاری بازبرد خواهد داشت و سهراب با چه چیز بر کمر بند گرد آفرید می زند؟ آیا ربودن نیزه گرد آفرید و زدن آن بر کمر بند او (در بیت حذف شده)، قرینه و همانند «سنان بازپس کرد سهراب شیر / بن نیزه زد بر میان دلیر (هجیر)» (ب ۱۶۹) نیست؟ در ب ۱۹۳، سهراب را در هر حال پدافند و سپر بر سر آورده در برابر تیرباران گرد آفرید می بینیم و تا هنگام رسیدن او به کنار پهلوان بانو، هیچ اشاره ای به دست بردن او به رزم افزاری نشده است و تنها پس از برگرفتن گرد آفرید (ناگزیر با نیزه ربوده از چنگ خود او) شمشیر از میان بر می کشد (ب ۲۰۱) و نیزه او را به دو نیم می کند (ب ۲۰۲).

۱۳۸/۲۶۴ و ۲۶۶: در نامه گزدهم به کاووس، سهراب و که سهرابش (د۱۳) به جای این مرد و به کردار بادش ز (د۱) آمده است. اما آمدن نام سهراب از زبان گزدهم در ب ۲۶۴، بی هیچ پیشینه و عهد ذهنی، خالی از اشکال نمی نماید.

یکی از پژوهندگان شاهنامه، به بیت: «به نام است سهراب گرد دلیر / نه از دیو پیچد، نه از نره شیر» اشاره می کند که در برخی از دستنویسهای شاهنامه (؟) در همین نامه گزدهم به کاووس، در جایی پیش از ب ۲۶۴ آمده است و می تواند پیشینه ای برای یاد کرد نام سهراب باشد. این بیت، در هیچ یک از ۱۵ دستنویس کهن پشتوانه ویرایش کنونی نیامده است؛ اما آن پژوهنده بر آن است که باید بنا بر ضرورت، آن را در چاپ انتقادی شاهنامه گنجانید.<sup>۱۵</sup>

آشکار است که وقتی بیتی در هیچ یک از دستنویسهای ۱۵ گانه اصلی و فرعی پشتوانه این ویرایش نیامده باشد، آوردن آن در متن - هر اندازه هم ضرور بنماید - با

روش کار ناسازگار است. اما پرسش وابسته به‌جگونگی آمدن نام سهراب در نامه گزدهم، به قوت خود باقی‌ست.

۳۰۳/۱۴۲: بسود (بی‌نب). با رویکرد به بسود در ۱۱۰/۱۲۶ و ۴۵۸/۱۵۵ و ۴۶۹/۱۵۶ و پساید در ۷۳۹/۱۷۶، آیا بسود غلط چاپی‌ست یا آمدن آن دلیل دیگری دارد؟

۳۶۰/۱۴۷: درنب از ضبط س، س<sup>۲</sup> یاد نشده است.

۴۱۰/۱۵۱: تیزی (د۷) به‌جای تندى (د۷). این واژه اشاره به خوی کاووس دارد و در این جا ترکیب تیزی آراستم (به‌جای: تندى آراستم) آمده است. پیش از این بیت، در سه جا با اشاره به خوی کاووس، تندى آمده است: ۳۸۷/۱۴۹ (د۷)، در برابر تیزی (د۵)، ۳۹۰/۱۵۰ و ۴۰۸/۱۵۱ (بی‌نب). تنها یک بار در ۳۸۷/۱۴۹ تیزی و تندى با هم و یک بار هم در ۳۸۱/۱۴۹ تیزی (بی‌نب) به‌تنهایی آمده است.

۱۵۶/ زیر ۱۱: پ: بسود (باسه نقطه). در حالی که متن هم بسود آمده، این توضیح برای چیست؟

۵۰۹/۱۵۹: دیبه از رنگ‌رنگ (د۵) به‌جای دیبهٔ رنگ‌رنگ (ف) و ۹۶۶/۱۹۴... (د۱) به‌جای ... (د۹). در مورد یکم، بن «سرادق الدیاج الملوّن» دارد که ضبط ف را تأیید می‌کند. در مورد دوم ف، پ (نیز لن<sup>۲</sup>) خیمه از دیبهٔ... دارند که از خیمهٔ دیبه از... (ضم) درستتر و اصیل‌تر می‌نماید.

چرا در هیچ یک از موردهای دوگانه، ضبط ف را — که برتری آن چشمگیر است — در متن نیاورده‌اند؟ آیا «ضبط دشوار برتر است»، رفته رفته به گونهٔ اصلی آهیخته<sup>۱</sup> و به دور از سنجش دستنویسها و حتی با فرو گذاشتن ضبط کهنترین آنها درآمده است؟

۱۶۰/ زیر ۴: هرگاه «برو» (بر تخت پرمایه‌ای که در ب ۵۲۴ از آن یاد شده) بر نشسته یکی پهلوان / ابا فرّ و با سفت و یال گوان» (د۷) — چنین که در این ویرایش می‌بینیم — در متن نباشد و افزوده انگاشته شود، مفهوم ب ۵۲۵-۵۳۰ آونگان می‌ماند و نهاد بازگشت شناسهٔ ش در ب ۵۲۵-۵۲۶ و شناسهٔ او در ۵۲۶ آ و ب ۵۲۷ و ۵۲۹ و اشارهٔ آن مرد و مرد در ب ۵۲۹-۵۳۰ شناخته نخواهد شد.

در اشاره به «برو بر نشسته...» نوشته‌اند: «گویا بنداری آن را داشته است.»؛ اما رهنمودی بر این گفته نیاورده‌اند.

۵۴۲/۱۶۱: در وصف گیو آمده است: «بر ایران سپه بر دو سر افرست» (ف).

این جمله در شناساندن گیو، اشاره روشنی ندارد. نب: «به (بر) ایران سپه (ایرانیان) بر دو بهره سرست» (د۹) نیز روشنتر و بهتر از متن نیست. آیا با شناختی که از گیو در شاهنامه داریم، می‌توانیم بپذیریم که او بر دوسر (دو بهره) از سپاه ایران یا ایرانیان سالار است؟

۵۹۱/۱۶۵: ناکاردیده (د۷) به‌جای پس کار دیده (د۷). آیا کسی همچون هجیر پسر گودرز را که در پایگاه بسیار حساسی مانند دژ سپید (در مرز ایران و توران) سمت پهلوانی و مرزبانی دارد، می‌توان ناکاردیده وصف کرد؟ در ص ۱۳۸/ب ۲۶۳ در نامه گزدهم به کاووس، از همین پهلوان، با تعبیر هجیر دلاوریاد می‌شود. ۱۶۹/ زیر ۲۶: نوشته‌اند که سون (گشته سو) ضبط کدام دستنویس است.

۱۶۹/۶۴۰: بی‌آهو (د۳) به‌جای بی‌آهو (د۷) و چو آهو (اد) و هر دو هم‌رو (اد). رستم به سهراب می‌گوید: «به آوردگاهی بی‌آهو شویم.» بی‌آهو در این جمله به‌چه معنایی است و دلیل گزینش آن در متن چیست؟ تعبیر بن - که برای تأیید ضبط برگزیده متن آورده شده - نشان می‌دهد که در دستنویس مأخذ او هم بی‌آهو آمده بوده و او آن را نه به معنی واژگانی بی‌عیب، بلکه به معنای گسترده‌تر دنج و دور از دیگران گرفته و به خارج من الجمین برگردانده است. پاسخ سهراب به رستم در ب ۶۴۲: «ازین هر دو لشکر به یکسو شویم.» نیز ضبط بی‌آهو را تأیید می‌کند که بن آن را به نخجالی موضع خال فتباز ترجمه کرده است.

۱۷۰/۶۴۴: چنین می‌نماید که یکی از سه ضبط نب: به آوردگه بر ترا (د۳)، ...هر ترا (د۵) و به آورد با من ترا (د۳) بر به آوردگه بر مرا (ضم = ف، ل) برتری داشته باشد این سهراب است که پیش از آغاز جنگ با رستم، رجزخوانی (و به تعبیر امروز جنگ روانی یا جنگ اعصاب) می‌کند و رستم را از درگیری با خود می‌ترساند. او به زبان خویش سخن نمی‌گوید، بلکه به هماورد می‌گوید: «به آوردگه بر (به آورد با من) ترا (مر ترا) جای نیست / ترا خود به یک مشت من پای نیست.» ترجمه بن نیز که در زیر ۸ آمده، تأیید ضبط ترا است: کیف تقدر أن تقاومنی او تقف قدامی؟

۱۷۱/۶۶۷: اسپ دلاور سوار (بی نب / ضم) نارسا می‌نماید. این ضبط ف، ل، ق، ل، لن، حظ است؛ اما در ق، س، ل<sup>۳</sup> (و شاید دستنویسهای دیگری) اسپ و دلاور و سوار آمده و همین درست می‌نماید. زیرا سخن از دو هماورد درگیر در رزم (رستم و سهراب) می‌رود و اسپ و سوار در این کاربرد، به معنی کلتی اسپان و سواران آمده است، یعنی: هر یک از اسپان و هر یک از سواران دلاور، از کار فروماندند. آمدن «از اسپان

فروریخت برگستوان» (۱۶۶آ) و «یکی را (هیچ یک از دو پهلوان را) بُد دست و بازو به کار» (۶۶۷ب) و «فضعفا و وقت دوا بهما» (بن) نیز ضبط نب: اسپ و... را تأیید می‌کند.

۶۶۹/۱۷۱: یک‌ازدیگران (د۵) در وصف دو تن (رستم و سهراب) در برابر یکدیگر، چه وجهی دارد؟ آیا چنین کاربردی، نمونه‌های دیگری هم دارد؟ آیا یک‌از یکدگر<sup>۱۷</sup> (ن) یا یکی‌ازدگر (ق، پ) بر متن برتری ندارد؟ آیا در ضم می‌توان دیدگان را به معنی آن دیگری گرفت؟

۶۸۹/۱۷۳: رخش (د۱۴) به‌جای اسپ (ق). پرسیدنی‌ست که: چگونه سهراب از رخش سخن می‌گوید و در نمی‌یابد که سوار رخش، نمی‌تواند کسی جز رستم پدر او باشد؟ آیا پذیرفتنی‌ست که سهراب، رخش را به‌منزلهٔ اسپ ویژهٔ رستم نمی‌شناسد و این واژه را همچون صفتی جانشین نام، در یادکرد از اسپ بویا برشی که در برابر خود می‌بیند، به کار می‌برد؟ با بلندآوازی داستان رفتن رستم به سمنگان و گم شدن رخش او در آن‌جا - که سهراب دست کم آن را از مادر شنیده است - دور می‌نماید که چنین باشد.

۱۷۲/زیر ۲۴: جملهٔ نقل شده از بن، تنها ترجمهٔ ۲ب (۶۷۹-۶۸۰) است و نه آن‌گونه که نوشته‌اند، ۳ب. ترجمهٔ ۱ب ۶۸۱ در ص ۱۷۳ / زیر ۲ آمده است.  
۷۰۴/۱۷۴: — (د۲) به‌جای هم (د۳ / از جمله ف). چرا؟ ترجمهٔ بن: و هکذا... نیز - که شاهد برای تأیید ضبط متن آورده شده - هم را تأیید می‌کند.  
۱۷۴ / زیر ۲۲: به ضبط س اشاره نشده است.

۱۷۶/زیر ۱: «وزان روی رستم سپه را بدید» و «از آن روی لشکر به رستم رسید» هر دو ضبط ل خوانده شده که نخستین درست و دومین نادرست است. (شاید دومین، ضبط لی باشد که به سهو قلم یا در چاپ، ل شده است.)

۷۳۷/۱۷۶: بالا و برزش (ل/ضم) به‌جای بالای برزش (ل<sup>۲</sup>) که ویراستار مصادرهٔ به مطلوب کرده و آن را هم گشتهٔ بالا و برزش انگاشته است. در ۱۰ هم بالا و زورش آمده است. چنین می‌نماید که یکی از دو نب بر ضم برتری داشته باشد. در ص ۱۹۵/ب ۹۸۴ برزیالا را از زبان کاووس در وصف سهراب و در ص ۲۰۹/ب ۱۱۱ همین ترکیب را در توصیف سیاوش می‌خوانیم که قلب شدهٔ بالای برز است. در دفتر یکم همین ویرایش هم در ص ۱۵ / ب ۱۵۶، ۱۶۸ / ب ۹۵ و ۱۷۵ / ب ۱۷۸ ترکیبهایی چون برزیالا و برزشاخ را می‌بینیم. ترجمهٔ بن: قد افرع وسعه، نیز تأیید بالای برز است.

۷۹۲/۱۸۰: ز (۱۴) به جای به (ل). همچنین است در ۱۰۹/۲۰۹: ز (۱۳) به جای به (ل، ل<sup>۳</sup>). آیا پیشینه کاربرد به به جای از در زبان پهلوی<sup>۱۸</sup> و بودن دست کم دو بار دیگر کاربرد آن در شاهنامه<sup>۱۹</sup> بسنده نیست تا گرایش به اصیل بودن به به جای از در این گونه کاربردها را نیروبخشد؟ آیا اصل «ضبط دشوار برتر است.» در این مورد کارآیی نداشته است؟

۸۱۳/۱۸۲: پای (ف) به جای جای (د۴). آیا ترکیب فعل و متمم در برآوردش از پای درست است؟ و آیا «برآوردش از جای و بنهاد پست» ساختار درست‌تری ندارد؟ (سنج: «برآوردش از جای و زد بر زمین.» / چا مسکو، ج ۶، ص ۲۰۸، ب ۷۲۷).

۹۲۹/۱۹۱: از پیش (نب: ل، و شاید دستنویسهای دیگری) به جای سوی (بی نب/ضم) یاد نکرده‌اند.

۹۳۶/۱۹۱: «بدو (به‌گودرز) گفت کاوس کز پیلتن (رستم) / که را بیشتر آب ازین انجمن؟» (د۴) به جای «... کز انجمن / اگر زنده ماند (گردد) چنان (چنو) گو / یل) پیلتن (سهراب) ...» (د۷) آمده است. بر اثر این گزینش، پیوستگی طولی و معنایی و منطقی این بیت با بیتهای پسین، برهم خورده است. در نب، ۹۳۶ ناتمام و وابسته به ۹۳۷ است. اما در ضم، ۹۳۶ آ و ب بر روی هم، جمله‌ای پرسشی انگاشته شده و ۹۳۷ (شود پشت رستم به نیرو ترا؟) نیز جمله پرسشی جداگانه‌ای تلقی گردیده است. اما همه اینها، اشکال پیوند این بیتها را از میان نبرده است.

آیا اگر کاووس چنین بزرگداشتی را درباره رستم - ولو به زبان - رواداشته و پرسیده باشد: «که را بیشتر (بیشتر از رستم) آب ازین انجمن؟»، پذیرفتنی‌ست که بی‌درنگ پس از این پرسش، با انکار و دشمنانگی گفته باشد: «شود پشت رستم به نیرو ترا؟»

اما هرگاه ضبط نب (د۷) را درست بینگاریم که در آن پیلتن (در ۹۳۶ ب) اشاره به سهراب دارد، مسأله صورت موجه‌تر و منطقی‌تری می‌یابد و ناهمداستانی کاووس در دادن نوشدارو برای رهایی سهراب از مرگ، از دیدگاه خود او - هرچند ناپسندیده - واکنش شهریاری خودکامه در برابر گفتار و کردار سهراب و آهنگ آشکار او برای براندازی شهریاری کاووس تلقی می‌شود و کاووس، چنین وامی‌نماید که با شخص رستم مخالفتی ندارد؛ اما روا نمی‌دارد که برای زنده نگاهداشتن دشمن نیرومندی چون سهراب (ولو پسر رستم باشد) یاری برساند.

۹۵۸/۱۹۳: پدرم (۳/ضم) به جای پدرش (۸/د.ن). این گزینش با زمینه موضوع هماهنگی ندارد. در ب ۹۵۶-۹۵۷، رستم نگرانی خود را از بازتاب تمهینه در هنگام شنیدن خبر کشته شدن سهراب، بیان می‌دارد و منطقی‌ست که در پی این بیان، از پدر تمهینه نیز (که نبیره خود سهراب را از زادروز تاهنگام نوجوانی در کنار داشته است) یادی بکند و بپرسد که: او برای کشتن پسر جوانم، به من چه خواهد گفت؟

در ب ۹۵۹ رستم در اشاره بدانان که این خبر دردناک را می‌شنوند، می‌گوید: «بر این تخمه سام نفرین کند / همه نام من پیر بی‌دین کنند». هرگاه در ب ۹۵۸ پدرم (ضم) را (که اشاره به زال دارد) درست بدانیم، آیا می‌توان پذیرفت که زال هم با تمهینه و دیگران، هم‌زبان شود و همگی «برین تخمه سام نفرین کنند»؟ و آیا پذیرفتنی‌تر نیست که تمهینه و پدرش را - که از دودمانی دیگرند - نهاد فعل «نفرین کنند» بدانیم؟<sup>۲۰</sup>

۹۶۹/۱۹۴: پهلوانان کاوس شاه (بی‌ن) به جای پهلوانان و کاوس شاه (ل) و شاید دستنویسهای دیگری). ن.ب درستتر از ضم می‌نماید؛ زیرا در ب ۹۸۷ (که پس از ۷ بیت برداشت و اندرز شاعر، در واقع دنباله ب ۹۷۰ و ادامه متن داستان است) کاوس در میان پهلوانان گرداگرد رستم، حضور دارد و با وی سخن می‌گوید و این حضور و سخن‌گویی او، بی آن اشاره پیشین در ب ۹۶۹، یعنی نشستن پهلوانان و کاوس شاه بر خاک و در کنار رستم، ساختار طولی داستان را از هم گسیخته و بی‌منطق می‌کند. ترجمه ب ۹۶۹ در بن نیز ن.ب را تأیید می‌کند: «جاء الملك كیکاوس و جميع الاكابر و الامراء و جلسوا معه على التراب...»

از دیدگاه پرداخت هنری داستان نیز آمدن کاوس به میان پهلوانان سوگوار گرداگرد رستم و بر خاک نشستن او - با آن مایه برتنی که در او سراغ داریم - بیان نامستقیم بزرگی فاجعه مرگ سهراب و نمایشی از ژرفای سوگ اوست.

۹۸۹/۱۹۵ ب: پیری و از آب آتش کنی (ف) به جای وگر آتش اندر جهان (زمین) درزنی (د) آمده است. ضم بیان و مفهوم گنگی دارد و من همانند آن را در شاهنامه ندیده‌ام، یا به یاد نمی‌آورم.<sup>۲۱</sup>

۲۰/۲۰۳: گیو و گودرز (بی‌ن) - هر چند در دستنویسهای آمده است - درست نمی‌نماید، زیرا تا پایان سرآغاز (ب ۶۲) هیچ اشاره‌ای به حضور گودرز در این رویداد نمی‌رود.<sup>۲۲</sup> پس باید گیو گودرز (ل، ق، ق، ل، ن، ل، ح) و حظ) درست باشد. می‌دانیم که ستیزه بر سر دستیابی به دختر تورانی؛ میان توس و گیو درمی‌گیرد و



گودرزهیج نقشی در آن ندارد.

۲۸/۲۰۳: طوس (۱۲/ضم) به جای گیو (۳د و بن) آمده است. اما تصریح راوی داستان در ب ۴۰ که: «سر طوس نوذر بی آرم گشت»، قرینه‌ایست روشن بر این که در کشمکش بر سر دستیابی به دختر تورانی، این توس است که می‌خواهد با زورگویی و سنیهندگی و بی‌آزمی، حرف خود را که نخست او دختر را یافته و با او سخن گفته است، به کرسی بنشاند. اما در واقع گیو درست می‌گوید. پس در ب ۲۸ — به رغم ضبط ۱۲ — گیو درست می‌نماید.

۳۹/۲۰۴: نخواهم (ف، لی) به جای نخواهد (د۹). برخلاف گزینش ویراستار، نب با روال داستان همخوانی کامل دارد و ترجمه بن: «...ولا یخولونی ان أتجاوز هذا المكان» نیز نخواهد را تأیید می‌کند. دختر می‌گوید که مادرم تاخت‌کنان از پی من خواهد آمد، زیرا نمی‌خواهد که من از این جایگاه (مرز ایران و توران) بگذرم. در داستان نیز هیچ نشانه‌ای از این که دختر، خود خواهان گذشتن از آن جایگاه و رفتن به ایران زمین نبوده و گفته باشد: «نخواهم کزین جایگه بگذرم» دیده نمی‌شود و در ب ۵۹ می‌بینیم که همین دختر در پاسخ خواستگاری کاووس از او: «چنین داد پاسخ که دیدم ترا / ز گردنکشان برگزیدم ترا». سزاوار بود که ویراستار در این مورد نیز — همچون پاره‌ای موردهای دیگر — ضبط ف را به سود ضبط دقیقتر دیگر دستنویسها می‌کرد.<sup>۳</sup>

۲۰۶ / سر: نب در زیر آمده؛ اما از مأخذ ضم یاد نشده است. (گویا جمله «متن = ف، لن، پس از تصحیح سیاوش به سیاوخش» جا افتاده باشد.)

۲۰۶ / زیر ۱ و ۳: جمله‌ای از بن که ترجمه ب ۵۴-۵۹ خوانده شده، تا ۶۰ آ و جمله دیگری از او که به منزله ترجمه ب ۶۰-۶۱ نقل کرده‌اند، از ۶۰ تا ۶۱ ب را در برمی‌گیرد. درست است که بنداری — همان گونه که ویراستار هم یادآوری کرده — گزیده‌ای از شاهنامه را در ترجمه خود آورده و بخشها و بیتهای زیادی از آن را ترجمه ناشده گذاشته است؛ اما بهتر بود که بخشهای ترجمه کرده او به دقت با بیتهای شاهنامه برابرگذاری می‌شد و حذف کرده‌های او را به حساب فشرده‌گی و خلاصگی ترجمه او نمی‌گذاشتند.

۸۵/۲۰۸: تن سوختی (د۳) به جای دل سوختی (د۸). آیا تن سوختن (ضبط دشوارتر و ناآشناتر؟) در شاهنامه یا متنهای کهن همروزگار آن، کاربردهای دیگری دارد؟ در ولف هیچ موردی از آن نیامده؛ در حالی که به ۳۳ بار کاربرد دل سوختن اشاره

شده است.

۹۴/۲۰۸: زرو عنبر (د۱۰) به جای زرو گوهر (د۲ + بن). در ولف هیچ موردی از زرو عنبر نیامده؛ اما به ۴۲ بار کاربرد زرو گوهر اشاره رفته است. آیا برای نثار بر سر کسی، زرو را همراه با گوهرها به کار می بردند یا آمیخته با عنبر که ماده‌ای خوشبوست؟ در ص ۲۰۹ / ب ۱۰۵ می بینیم که زرو گوهر بر سیاوش می افشانند و در ص ۲۱۵ / ب ۱۸۱ نیز عقیق و زبرجد بر او نثار می کنند. (در دفتر یکم، ص ۴۴ / ب ۵۲ نیز خوانده ایم: «به جمشید بر گوهر افشانند...»).

۱۰۴/۲۰۹: ایستاده (د۲) به جای استاده (د۱۳). دلیل این گزینش — که در وزن هم سنگینی پدید آورده — چیست؟ ولف ۱۶ بار کاربرد استاده و ساختهای گوناگون آن را ثبت کرده است.

۱۱۰/۲۰۹: بسی آفرین بزرگان بخواند (د۸) به جای برو بر همی نام یزدان بخواند (د۴ + بن). ضبط نب و همانندهای آن را بارها در هنگام دیدار چهره‌های زیبا از زبان شه‌یاران و پهلوانان، خوانده ایم. از جمله، رستم هنگام دیدار ته‌مین در خوابگاه خود: «برو بر جهان آفرین را بخواند» (هد، ص ۱۲۲/ ۵۹) و بزرگان ایران هنگام دیدن سیاوش: «ز فر سیاوش فروماندند / به دادار بر آفرین خواندند» (هد، ص ۲۱۰ / ب ۱۱۷). پس گزینش «بسی آفرین...» به چه دلیلی است؟

بر بنیاد همین گزینش، این بیت وابسته به بیت پسین انگاشته شده و عبارت «بر آن بُرز بالای و آن فرّ اوی» (آ۱۱۱) متمم — «بسی آفرین بزرگان بخواند،» (۱۱۰ب) فرض گردیده است. در آ۱۱۱، بر آن (د۲) بر بدان (د۱۰) — که می‌تواند آن را جمله جداگانه و ناوابسته‌ای سازد — برتری داده شده است.

۲۲۵/۲۱۷: چنین آمد از اختر بخردان (د۶) به جای چنین یافتم اخترت را نشان (د۷ + بن). کاووس درباره اختر و زایچه سیاوش، با او سخن می‌گوید، پس اختر بخردان در این مورد، چه همخوانی با موضوع می‌تواند داشته باشد؟ ترجمه بن: «و قد فهمت من کلام الموابذة و اصحاب النجوم...» نیز نب را تأیید می‌کند. تنها در یک صورت می‌توان ضم را درست دانست که اختر را به معنی اخترشماری و طالع بینی بگیریم. آیا مجاز به چنین انگاشتنی هستیم و آیا کاربردی همانند آن را در شاهنامه و یا متن دیگری سراغ داریم؟

۲۳۲/۲۱۸: تو (د۲) به جای او (د۱۲). سیاوش به کاووس می‌گوید: مرا در شبستان تو کار نیست (ف، لی/ضم) که تو اشاره به کاووس دارد. اما ترجمه بن:

«...ولا اليها دخول» برگردان مرا در شبستان او (سوداوه)... (۱۲ د/نب) است. در ص ۲۲۴/ب ۳۲۷ در متن آمده: «برآمد خروش از شبستان اوی». آیا در ب ۲۳۲ نیز او (نب) درستتر از تو (ضم) نیست؟ آیا قصد سیاوش این نیست که به پدر حالی کند که من با شبستانی که او (سوداوه) شهریاربانو و فرمانروای آن است، کاری ندارم؟ آیا اگر سیاوش به پدر بگوید: «مرا با شبستان تو کار نیست»، گونه‌ای گستاخی به پدر و ابراز بیگانگی با خاندان پدری نیست؟

در ص ۲۲۵/ب ۳۴۶ کاووس از شبستان سخن می‌گوید نه از شبستان من.

۲۲۱/۲۷۷: بوس چاک (اد/ضم). چاک در این ترکیب به چه معنایی است؟ آیا منظور بوسه‌ای است کامجویانه و شهوت‌آلود و نه از سر مهر مادرانه؟ همانند این ترکیب را در کجای دیگر شاهنامه یا متن کهن دیگری می‌توان یافت؟ نب: حاک و چاک (د۷) هم راه به جایی نمی‌برد و هرگاه بتوان چاک را اصیل شمرد، آن دورا نیز می‌شود گشته آن دانست. ولف هیچ کاربردی از بوس چاک یا چاک به معنایی درخور این ترکیب، ثبت نکرده است.

۲۲۲/۲۸۸: زوان (تق) به جای زبان (د۱۱). همانند این تق را در ب ۵۶۵ همین داستان نیز می‌بینیم. در هر دو مورد نب زبان (به ترتیب ۱۱ و ۱۳) و روان (به ترتیب ۴ و ۱۲) دارد. آیا گمان بردن به این که روان باید گشته زوان باشد، می‌تواند دستاویزی بسنده برای دگرگون کردن آن در متن باشد؟ می‌دانیم که زفان و زوان، گونه‌های دیگر زبان در گویشهای کهن فارسی دری‌اند؛ اما آیا قرینه دیگری هم داریم که فردوسی، زوان گفته است و نه زبان؟

۲۲۲/۳۷۳: ویراستار به نامفهومی یا مشکوکی ضبط « به چاره غم خرد نتوان شمرد (!)» اشاره دارد. ضبطهای نب نیز بیش از این روشنگر نیست، اما آیا «غم خرد را خوار نتوان شمرد» (د۳) را با رویکرد به «چهارم کزو کودکان داشت خرد» (۳۷۳ آ) و «... واستصعب تربیتهم بعدها» (بن) که بسیار نزدیک به تعبیر آن است، نمی‌توان درست و اصیل دانست و به متن آورد؟

۲۲۸/۳۸۵: منست (د۶/ضم) و آهرمنست (د۳/ضم) به جای منند (د۹/نب) و آهرمنند (د۷/نب). آیا بچگان (ب ۳۸۴)، دو بچه (ب ۳۹۰)، دو کودک (بب ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۱۲، ۴۳۵، ۴۶۰)، کودکان (ب ۴۰۹) و سیقطن و کانهما (بن)، درستی ضبطهای نب به ساخت جمع را تأیید نمی‌کند؟ (کاربردهای سه گانه بچه در بب ۳۸۰، ۳۸۹ و ۳۹۲ به مفهوم کلی این واژه و به منزله زاده است).

۳۹۱/۲۲۸: بیاورد (بی نب /ضم) به جای بیاورد (ل /نب). آیا سوداوه خود تشت زین را می آورد یا به پرستاران خویش می فرماید که برایش بیاورند؟ اگر گونه نخست را بپذیریم، پس «گفت آن سخن با پرستار خویش» (۳۹۱ب) که همان فرمان سوداوه به پرستاران خویش است، چه معنایی و چه وجهی خواهد داشت؟ ترجمه بن: «فدعت بطشت من الذهب...» نیز — گرچه خطابی نیست — نب (بیاورد) را تأیید می کند.

۴۰۰/۲۲۹: (د۱) به جای در (د۵ / از جمله ف). آیا در تشت درست است یا با تشت؟ ضبط بن: «فی طشت» نیز ترجمه در تشت است.

۵۷۰/۲۴۰: که چندین (د۷) به جای چه باید (د۵). معنی این بیت، وابسته به بیت پسین گرفته شده؛ اما این دو بیت با وجود پیوندی کلی، جداگانه اند و در پایان ۵۷۰ب باید نشان (؟) بیاید. در ضم، پرسش موبد: «... که چندین سپاه» آونگان و بی پاسخ می ماند (آ۵۷۰) و ۵۷۰ب و آ۵۷۱ و ب نیز آن را کامل نمی کند و ناچار باید تعبیری مانند «به چه کار می آید؟» را در پی آن، بودنی گرفت که می شود همان حکایت «المعنی فی بطن الشاعر» (۱) و فردوسی گشاده زبان، البته از این شوخیها نمی کند.

۶۴۸/۲۴۵: در گزارش جنگ سیاوش با تورانیان، دو جنگ (د۲) و دو روز (د۸) به جای سه جنگ (د۳) و سه روز (د۷). اما «... و لَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الثَّلَاثَ» (بن) گویای پیروزی سیاوش در روز سوم است و در نامه سیاوش به کاووس، در گزارش همین جنگ (ص ۲۴۶ / ب ۶۶۰) نیز آمده است: «سه روز اندرین کار شد روزگار» و در گزارشی از زبان کرسیوز به افراسیاب، درباره همین رویداد (ص ۲۴۷ / ب ۶۹۲) می خوانیم: سه روز و سه شب بود هم زین نشان». پس آوردن دو به جای سه در متن ب ۶۴۸، چه دلیل و پشتوانه ای دارد؟ آیا اگر در جاهایی از شاهنامه، کاربرد شماره ها با دقتی ریاضی همراه نیست، موردهایی از این دست را هم که قرینه ها و نشانه های روشنی از دقت شاعر در آوردن شماره ویژه ای دارد، باید در آن زمره دانست؟ آیا در ۶۴۸ب، چهارم (د۶ / نب) درستتر از بیامد (د۹ / ضم) نیست و تأیید نمی کند که: «سه جنگ گران کرده شد در سه روز / چهارم سیاوخش گیتی فروز، / پیاده فرستاد بر هر دری...»؟

۷۲۷ / ۲۵۰: گرد (د۷ + بن) به جای پور (د۲). درونمایه داستان و گزارش کابوس افراسیاب از زبان موبد خوابگزار (بب ۷۴۸-۷۵۸) تأکیدی است بر اهمیت روانشناختی حضور سیاوش در رؤیای افراسیاب (روان ناخودآگاه او) به منزله بازتابی از واقعیت بیرونی و باور شهودگونه او بدین بودنی که پورکاووس شاه میان او را با تیغ به دو نیم خواهد کرد (کاری که سرانجام بر دست کیخسرو - دنباله هستی و دگردیسه

خویشکاری سیاوش — ورزیده می‌شود.) پس در ب ۷۲۶-۷۲۹، افراسیاب در کابوس خود، پور کاووس (سیاوش و به تعبیری کیخسرو) را می‌بیند که بیش از چهارده ساله نمی‌نماید و مانند ماه تابان در کنار پدر بر تخت نشسته و همین که او را می‌بیند، چون ابر غرنده بر او می‌تازد و میانش را به دو نیم می‌کند و نه خود کاووس را که توصیف «ماه دو هفته» (جوان چهارده ساله) درخور او نیست و گزارش آن کابوس و پایان این رویداد در ساخت اسطوره و حماسه نیز با آن همخوانی ندارد.

۹۱۲/۲۶۲: چنین می‌نماید که آمدن بیت: «چو بنوشت نامه، یل جنگجوی / سوی شاه کاوس بنهاد روی» (ضبط ل به جای ب ۹۱۲ که ویراستار آن را در زیر آورده) در متن و به جای ب ۹۱۲ درست باشد. جمله «فرکب رستم و سار الی حضرة کیکاوس» (بن) نمی‌تواند ترجمه متن ۹۱۲ باشد؛ بلکه ترجمه جایگزین آن در ل است. در ب ۹۲۱ سخن از آمدن رستم به نزد کاووس می‌رود و این نشان می‌دهد که در ب ۹۱۲ (همان گونه که در ل آمده)، اشاره به روی‌نهادن رستم به سوی شاه کاووس بسنده است؛ وگرنه ب ۹۱۲ تکرار بیهوده و بی‌دلیل ب ۹۱۲ خواهد بود.

۲۸۰ / زیر ۱۸: «والدخول الی فم الثعبان» (بن) که ترجمه: «خرامان به چنگ نهنگ آمد» (۱۱۹۵ب) دانسته شده، ترجمه: «شدم من ز غم در دم ازدها» (۱۱۹۹ب) است.

۲۹۵ / زیر ۲۵: جمله بن که ترجمه ب ۱۴۳۱-۱۴۳۴ خوانده شده، تنها ترجمه ب ۱۴۳۳-۱۴۳۴ است.

۱۴۴۹/۲۹۷: ارونند (د۷/ضم) به جای اورند (د۷/نب). در فرهنگهای فارسی، ارونند به معنی مکر، فریب، سحر و افسون ضبط شده؛<sup>۲۴</sup> اما اورند به مفهوم شکوه و جلال آمده است.<sup>۲۵</sup> در شاهنامه، اورند، هم به تنهایی و هم با فر بارها به کار رفته و البته در پاره‌ای از دستنویسها اورنگ جای آن را گرفته است. ولف ۴ بار کاربرد اورند و ۱۷ بار کاربرد فر و اورند را ثبت کرده است؛ در حالی که تنها به دو مورد آمدن ارونند با مفهومی همانند اورند اشاره دارد که در یک مورد آن، در ۲ مأخذ از مأخذهای او، اورند آمده است. در مورد کاربرد ارونند به همان معنایی که به نقل از برهان قاطع یاد کردیم، در «رستم و اسفندیار» می‌خوانیم: «فسونها و نیرنگها زال ساخت / که ارونند و بند جهان او شناخت»<sup>۲۶</sup>.

در مورد دیگری (هد، ص ۴۲۹ / ب ۱۵۰) اورنگ (د۶/ضم) به جای ارونند (د۳/نب) و اورند (د۲/نب) که در آن جا نیز به قرینه معنی، اورند در متن درست می‌نماید.

۳۰۱ / زیر ۵: در اشاره به ب۱۴۹۷، از ضبط جداگانه سه واژه در ب یاد کرده‌اند؛ اما بعد افزوده‌اند که ب این بیت را ندارد. (۱۴) این بیت در ل هم نیست؛ اما یادآوری نکرده‌اند.

پیوند معنایی این بیت با بیت‌های پیش از آن نیز چندان روشن و استوار نیست. در ب ۱۴۸۱-۱۴۹۶، افراسیاب در گفت و گو با پیران، پیشینه دلشوره و هراس خود را از آنچه بر بنیاد دریافت بخردان ستاره‌شمار بر دست نیبره وی بر سر او و شهریاریش خواهد رفت، بیان می‌دارد و در برابر پیشنهاد پیران برای پیوند سیاوش با فریگیس، بدگمانی و ناهمداستانی نشان می‌دهد و در این سرگردانی که آیا فرزند آینده سیاوش و فریگیس، به توران مهر خواهد ورزید یا روی به ایران خواهد آورد، سرانجام می‌گوید: «چرا برگمان زهر باید چشید؟ / دم مار، خیره نباید گزید.» (ب ۱۴۹۶) اما پس از این بیت، بی هیچ فاصله‌ای، همان بیت مورد بحث ما (۱۴۹۷) آمده است که: «بدارمش چندانک ایدر بود / مرا او به جای برادر بود». اشاره افراسیاب به کیست؟ این او که افراسیاب او را به جای برادر می‌داند، کیخسرو هنوز نازاده که نمی‌تواند باشد. پس ناگزیر باید سیاوش باشد. اما آیا افراسیاب که پیش از این، از مهر پدروار خود با سیاوش سخن گفته است،<sup>۲۷</sup> در این جا از او با عنوان برادر یاد می‌کند؟

تازویل، در شمال خاوری استرالیا

#### یادداشتها و برداشت‌های افزوده:

- ۱ - شرح این کوششها، در مقدمه استاد یارشاطر و پیشگفتار ویراستار بر دفتر یکم این ویرایش شاهنامه (نیویورک - ۱۳۶۶) آمده و نگارنده این گفتار نیز شمه‌ای از پیشینه شاهنامه‌شناسی در جهان و ایران را در نقد بر دفتر یکم (فصل کتاب، شماره ۸، سال سوم، لندن - تابستان ۱۳۷۰) یادآور شده‌است.
- ۲ - دستنویس مأخذ ترجمه بنداری - که بنا بر یادکرد آشکار مترجم، تاریخ ۳۸۴ ه. ق. داشته - یا در زمان زندگی شاعر، به وسیله خود او و یا دیگری نوشته شده بوده و یا - دست کم - کسی آن را از روی آن دستنویس یا یکی از رونوشت‌های آن، بازنوشته بوده است. ازین رو، این ترجمه به هر حال رهنمونیست به کهنترین دستنویس از شاهنامه که تا کنون نشانه‌ای از آن در دست ماست. اما تاریخ پایان آن دستنویس برجا نمانده، با پایان زندگی مادی شاعر (۱۰ یا ۴۱۶ ه. ق.) سی سال یا بیشتر فاصله داشته و بی‌شک در آن سالها، شاعر بیکار ننشسته بوده و از تمام یا بخشهایی از شاهنامه، دستنویسهای دیگری برجا گذاشته که دگرگونیهایی در جاهایی از متن آن، پدیدار آورده بوده است. پس سنجش ضبط‌های دستنویسهای که نگاهداشته (از ۶۱۴ تا ۹۰۳ ه. ق.) با ترجمه بنداری - با همه اهمیت و ارزشی که در کار ویرایش متن دارد - این پرسش را پیش می‌آورد که: آیا برخی از ضبط‌های این دستنویسها، گونه‌های ویراسته پسین خود شاعر در آخرین سی سال زندگی او نیست؟
- از عبرت‌های تاریخ فرهنگ ما، یکی هم این است که از میان ۴۶ دستنویس بررسی‌شده شاهنامه در این ویرایش،

برای نمونه یکی هم در ایران نمانده و همه در کتابخانه‌ها و مجموعه‌ها و موزه‌ها و انجمنهای فرهنگی سرزمینهای دیگر پراکنده است.

۳ - از جمله مهدی قریب در مقدمه جلد دوم داستان سیاوش و نشریه فرهنگ، هر دو از انتشارات «مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی» (تهران - ۱۳۶۹) و بررسی و تحقیق توس (دفتر دوم از انتشارات توس، تهران - ۱۳۶۹). گفتنی است که آقای قریب، با وجود تردید در اصل بودن دستنویس فلورانس، هر دو متن داستان رستم و سهراب و داستان سیاوش به تصحیح و توضیح استاد زنده یاد مجتبی مینوی را در چاپ دوم با این دستنویس نویافته، سنجیده و دیگرگونگیهای آنها را به شرح آورده است.

۴ - از جمله «محمد منور» (محمد روشن؟) در نقد بر همین دفتر شاهنامه. (ماهنامه کنگ، شماره ۱۳، تهران - فروردین ۱۳۷۰) آقای روشن نیز چاپ دوم داستان فرود، تصحیح خود (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران - ۱۳۶۹) را با دستنویس فلورانس - که در درستی تاریخ نگارش (۶۱۴ هـ. ق.) و ارزشمندی متن آن شک می‌ورزد - سنجیده است.

۵ - جلال خالقی مطلق: گفتارهایی در ایران‌نامه، چاپ مریلند (امریکا) از ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۷ و ایران‌شناسی، چاپ مریلند، سال اول، شماره ۴ - زمستان ۱۳۶۸.

خالقی در جای دیگری در ارزیابی این دستنویس و روش برخورد خود با آن، در ویرایش شاهنامه، می‌نویسد: «... اما دستنویس فلورانس نیز همه‌جا درست نیست و این دستنویس نیز مقداری افتادگی و افزودگی و ضبطهای نادرست و نو دارد. بنده ادعا نمی‌کنم که در تصحیح خود، توانسته‌ام همه معایب این دستنویس را رفع کنم... در مورد اصالت کلمات، بنده در مواردی ضبط دستنویس فلورانس را ترک کرده‌ام؛ ولی در این کار جانب احتیاط را نگاهداشته‌ام و در هر حال معتقدم که بدین ملاحظات، تصحیح بنده، در مجموع معتبرتر از دستنویس فلورانس است... بنده در همین داستان رستم و سهراب، در دهها مورد، ضبط دستنویس اساس خود را به دلایلی - درست یا نادرست - ترک کرده‌ام... (جلال خالقی مطلق: «چو این داستان سربسر بشوی»، ماهنامه کنگ، شماره‌های ۱۸-۱۹، تهران - شهریور و مهر ۱۳۷۰، صص ۱۲۳-۱۲۴).

۶ - «... هیچ یک از دستنویسهای موجود شاهنامه، دارای آن اعتباری نیست که بتوان از آن پیروی مطلق کرد.» (جلال خالقی مطلق: «بختی در شیوه‌های تصحیح متون» (پاسخ به یک نقد)، فصل کتاب، شماره ۹، لندن - پائیز ۱۳۷۰، ص ۱۹). و «... از میان حدود پنجاه دستنویس شاهنامه که بنده بررسی کرده‌ام، هیچ کدام آن اعتباری را که بتوان در تصحیح، بی کم و کاست از آن پیروی کرد، ندارد.» (کنگ، همان، شماره ۱۸-۱۹، ص ۱۲۶).

۷ - درباره دیدگاه نگارنده این گفتار در این زمینه رک. «کوشش گروهی در شاهنامه شناسی» (نقد بر دفتر هفتم فرهنگ)، ایران‌شناسی، سال سوم، شماره ۴ - زمستان ۱۳۷۰.

۸ - رک. گفتار یاد شده زیر یادداشت ۳.

۹ - رک. نقد نگارنده بر دفتر یکم این ویرایش شاهنامه، در مآخذ یاد شده زیر یادداشت ۱ و پاسخ ویراستار به

همان نقد در فصل کتاب، شماره ۹، مآخذ یاد شده زیر شماره ۶.

۱۰ - «... تصحیح انتقادی شاهنامه، هفتخانی پردیو و اژدهاست. چنین راه رستم کُشی، با بازنویسی اقدم نسخ و ثبت مقداری نسخه بدل و تصحیح چند غلط فاحش، اگر چه زود به سرانجام می‌رسد، ولی فرجام نمی‌گیرد و مصححی که چنین راه آسانی را برمی‌گزیند، در پایان، کیکاوس را در بند می‌گذارد و دیوسید را به ایران می‌آورد.» (جلال خالقی مطلق: «معرضه سه قطعه الحاقی در شاهنامه»، ایران‌شناسی، سال اول، شماره ۴ - زمستان ۱۳۶۸، ص ۱۸۹).

۱۱ - «... شاهنامه دیوان فلان شاعر نیست که بتوان آن را در کنار کارهای عدیده دیگر تصحیح کرد. تنها یک بار مطالعه دقیق این کتاب برحجم، چند سالی وقت می‌برد و وقت زیادی برای کارهای دیگر نمی‌گذارد. بنابراین کسی که به تصحیح این کتاب می‌پردازد، باید همه عمرش را وقف این کار کند و شاهنامه، موضوع اکثر تحقیقات او

باشد. بنده... یک ربع قرن از عمر خود را شب و روز و عید و عزا بر سر شاهنامه گذاشته‌ام...» (جلال خالقی مطلق: کلک، همان، شماره‌های ۱۸-۱۹، ص ۱۲۶).

۱۲ - «... فراموش نکنیم که این نخستین باری است که یک محقق سرشناس ایرانی، دور از ایران، عمر و جوانی و دار و ندار خود را صمیمانه در راه تصحیح شاهنامه، اثر جاودانه فردوسی، صرف کرده است؛ و نیز فراموش نکنیم که دفتر یکم شاهنامه در خارج از ایران و با مشکلات فراوان چاپ شده و به احتمال قوی، مجلدات بعدی آن نیز در سرزمینهای بیگانه و به همین ترتیب به چاپ خواهد رسید. شاید نوشتن این چند کلمه برای ثبت در تاریخ تصحیح و چاپ شاهنامه لازم باشد که جلال خالقی مطلق سالهاست در هامبورگ بسر می‌برد؛ شاهانما در آن شهر برای طبع آماده کرده است؛ حروفچینی کتاب در چاپخانه‌ای در لندن انجام شده و مصحح ناگزیر بوده است دو بار برای تصحیح نمونه‌های مطبعی از هامبورگ به لندن برود. مقر ناشری که چاپ دوره کامل شاهنامه را در هشت مجلد (با احتساب دو دفتر «یادداشتها») به عهده گرفته است، شهر آلبانی در ایالت نیویورک است. کار چاپ و صحافی کتاب در شهر میشیگان انجام می‌پذیرد و سه مرحله اخیر، همه به‌همت احسان یارشاطر استاد دانشگاه کلمبیا مقیم شهر نیویورک جامعه عمل پوشیده است و اگر یارشاطر قدم پیش نمی‌نهاد، در اوضاع و احوال جاری، کار شاهنامه تصحیح خالقی مطلق - که اینک به زیور طبع آراسته شده است - از مرحله دستنویس وی تجاوز نمی‌کرد.» (جلال متینی: نقد بر دفتر یکم شاهنامه، ویرایش جلال خالقی مطلق، ایران نامه، سال هفتم، شماره ۲ - زمستان ۱۳۶۷، ص ص ۳۵۳-۳۵۴).

۱۳ - برای نگاهداشت کوتاه سخنی، در دنباله این گفتار، کونه‌نوشتهای زیر را به کار می‌برم: آ = شاهنامه، دستنویس آکسفورد - ۸۵۲ ه. ق. / آ (در پی شماره) = نیمه یکم بیت / ب = دستنویس برلین - ۸۹۴ / ب (پیش از شماره) = بیت / ب (در پی شماره) = نیمه دوم بیت / بب = از بیت... تا بیت... (یا بیت... و بیت... / بن = ترجمه عربی شاهنامه از بنداری / بی‌ب = بی یادکرد نسخه بدل از سوی ویراستار / ب = دستنویس پاریس - ۸۴۴ / تق = تصحیح قیاسی / ج = جلد / ج = چاپ / حظ = دستنویس شاهنامه در حاشیه ظفرنامه مستوفی، نگاهداشته در موزه بریتانیا ۸۰۷ / د = دستنویس / زیر = زبرنویس (شرح نسخه بدلها) / س = دستنویس استانبول - ۷۳۱ / س<sup>۲</sup> = دستنویس استانبول - ۹۰۳ / سر = سرنویس (عنوان) / سنج = بسنجید با... / ص = صفحه / ص ص = از ص ص... تا ص... (یا ص... و ص... / ضم = ضبط متن در این ویرایش / ف = دستنویس فلورانس - ۶۱۴ / فر = دستنویس بی تاریخ نگاهداشته شده در انستیتی خاورشناسی فرهنگستان شوروی (روسیه کنونی) در لنینگراد (سنت پترزبورگ کنونی) / ق = دستنویس قاهره - ۷۴۱ / ق<sup>۱</sup> = دستنویس قاهره - ۷۹۶ / ل = دستنویس لندن (موزه بریتانیا) - ۶۷۵ / ل<sup>۲</sup> = دستنویس لندن (موزه بریتانیا) - ۸۹۱ / ل<sup>۳</sup> = دستنویس لندن (موزه بریتانیا) - ۸۴۱ / لن = دستنویس لنینگراد - ۷۳۳ / لن<sup>۲</sup> = دستنویس لنینگراد - ۸۴۹ / لی = دستنویس لیدن - ۸۴۰ / نب = نسخه بدل / و = دستنویس واتیکان - ۸۴۸ / ولف = «فرهنگ شاهنامه»، اثر فریتس ولف / هد = همین دفتر (دفتر دوم از ویرایش کنونی شاهنامه).

۱۴ - جلال خالقی مطلق: کلک ۱۸-۱۹، همان، خالقی در این سنجش، به نقل از «جلیل اخوان زنجانی» در کتاب «پژوهش واژه‌های سربانی در زبان فارسی»، بلیکان را که شاید عنوان یا لقب ویژه‌ای در سنگان است، جانشین درست پلنگان در این بیت از داستان رستم و سهراب می‌انگارد. اما تا ویژگی و مفهوم دقیق این لقب یا عنوان فرضی به‌درستی روشن نشود، نمی‌توان در این باره داوری واپسین کرد و به هر حال، معنای بب ۲۹ و ۶۹ که این واژه را در بردارند، دانسته نیست.

۱۵ - دکتر محمد دبیر سیاقی: توجیه اصالت برخی از ایات شاهنامه، یادنامه کنگره بزرگداشت شاهنامه فردوسی در دانشگاه کلن آلمان، از انتشارات بنیاد فرهنگی محوی و انتشارات مهر - کلن (بی تاریخ چاپ و نشر).

abstract\_ ۱۶

۱۷ - زنده یاد استاد مجتبی مینوی کاربرد دیگری از یک از یکدگر را در جا مسکو، ج ۷، ص ۳۴۶، ب ۷۲۲



یادآوری می‌کند: «... به مستی جدا شدیک از یکدگر (رک. رستم و سهراب، تصحیح مینوی، ج ۲، ص ۴۵ / زیر).

۱۸ - ابتاد مینوی، پیشینه کاربرد به به‌جای از در زبان پهلوی را به‌گفتاری از دکتر احمد تفضلی و نقل عبارتی از کتاب مینوی خرد به ترجمه همو بازبرد می‌دهد و به بودن دست کم یک بار از چنین کاربردی در شعر حافظ نیز اشاره می‌کند: به سامانم نمی‌پرسی، نمی‌دانم چه سر داری / به درمانم نمی‌کوشی، نمی‌دانی مگر دردم؟» (رک. رستم و سهراب همان، ص ۱۱۹).

۱۹ - آقای مهدی قریب نیز به دو بیت دیگر از شاهنامه، به‌منزله شاهد مثال کاربرد به به‌جای از (بر بنیاد ضبط ل) اشاره کرده است: «به بیژن بیرسید و نالید زار / که: چون بود کارت به بد روزگار؟» (چا مسکو، ج ۵، ص ۷۱، ب ۱۰۸۷) و «به ساسان بیرسید و بنواختش / بر خویش نزدیک بنشاختش» (همان، ج ۷، ص ۱۱۸، ب ۱۱۰). داستان سیاوش، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، ج ۲، پژوهش مهدی قریب و مهدی مدائینی، ص ص ۳۶۵-۳۶۶. (در چا مسکو، در متن ز به‌جای به آمده است.)

۲۰ - این که ویراستار، کاربرد واژه پهلوان را در ب ۹۵۸ برای شاه سنگان سزاوار نمی‌داند (کلک، ص ۱۸ و ۱۹، ص ص ۱۱۷-۱۱۸) پاسخگوی این چیستان نیست؛ زیرا آمدن واژه پهلوان برای وصف شهریاران، باز هم در شاهنامه نمونه دارد.

۲۱ - ویراستار، ضم را «در کمال فصاحت» توصیف می‌کند و در توجیه معنای آن می‌نویسد: «... به هوا پری و یا از آب آتش بسازی...» (کلک، همان، ص ۱۱۸). می‌پرسم: آیا نمونه دیگری برای «از آب آتش کردن» در شاهنامه دیده می‌شود؟ ولف که هیچ موردی از آن را ثبت نکرده است.

۲۲ - استاد م. مینوی هم، رویکردی بدین نکته داشته است. (رک. داستان سیاوش، ج ۲، ج ۱، ص ۲، زیر).  
۲۳ - در تحلیل درستی نخواهد در این بیت، بحث و برداشتی دارم از دیدگاه شناخت درونمایه اسطوره سیاوش که جای آن در این جا نیست و به جایی و هنگامی دیگر وا می‌گذارم.

۲۴ - رک. فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمد معین، زیر همین واژه.

۲۵ - رک. برهان قاطع، زیر همین واژه.

۲۶ - شاهنامه، چا مسکو، ج ۶، ص ۳۰۸ ب ۱۴۴۰.

۲۷ - «پدروار پیش تو مهر آورم / همیشه پر از خنده چهر آورم» (هد، ص ۲۸۷ / ب ۱۲۹۱).

# گلگشتی در انتشارات فارسی

## یغمای سی و دوم. یادنامهٔ حبیب یغمائی

گردآوری ایرج افشار با همکاری قدرت‌الله روشنی زعفرانلو، انتشارات ایران، تهران، ۱۳۷۱، صفحات ۸۳۰، بها ۷۰۰ تومان.

یغمای سی و دوم مشتمل است بر یادداشت ایرج افشار (ص ۱۱-۱۳)، و مقالات و اشعاری بدین شرح: ۲۱ مقاله در زمینهٔ ادبیات فارسی (۱۷-۲۸۲)، ۷ مقاله دربارهٔ زبان فارسی (۲۸۵-۳۵۱)، ۱۵ مقاله دربارهٔ تاریخ و فرهنگ (۳۹۵-۵۳۷)، ۶ مقاله دربارهٔ خور و بیابانک، زادگاه حبیب یغمائی (۵۴۱-۶۳۰)، ۲۵ مقاله کوتاه و بلند و چند ماده تاریخ در زیر عنوان «یادنامهٔ حبیب یغمائی» (۶۳۳-۷۳۶)، ۲۷ قطعه شعر در رثای یغمائی (۷۲۷-۷۶۷)، نمونهٔ آثار حبیب یغمائی (۷۶۸-۸۱۸) و واپسین سخن از احمد اقتداری (۸۲۱-۸۳۰)، همراه شش قطعه عکس از حبیب یغمائی در پایان کتاب.

حبیب یغمائی (۱۲۸۰-۱۳۶۳) که قریب چهل سال خدمتگزار فرهنگ و زبان و ادب فارسی بود در سال ۱۳۲۷ مجلهٔ ماهانهٔ یغما را بنیان نهاد و با کوشش بسیار آن را تا سال ۱۳۵۸ بطور منظم منتشر ساخت. با کمال تأسف این مجله نیز به‌مانند مجله‌های سخن و راهنمای کتاب و... پس از انقلاب اسلامی دچار تعطیل شد. آنچه ایرج افشار دربارهٔ یغمائی در یادداشت کوتاهی در آغاز این کتاب نوشته است چیزی جز بیان حقیقت نیست از جمله: «یغمائی حق بزرگی بر فرهنگ و ادبیات ایران و مردمی که دوستدار و پرستندهٔ آن مآثرند، دارد. او یکی از ننگهبانان دلسوخته و به راستی پاکباخته بود. در راه ماندگاری زبان فارسی و مرده‌ریگهای ادبی سرسخت و پایدار و پیشگام بود» (ص ۱۲).

وجه تسمیهٔ این کتاب به یغمای سی و دوم آن است که حبیب یغمائی سی و یک سال مجلهٔ یغما را منتشر ساخته بود و این یادنامه بمنزلهٔ سی و دومین دورهٔ یغماست.

برای آشنایی با حبیب یغمائی، مقاله‌های ایرج افشار «چهل سال با حبیب یغمائی» و دکتر محمد علی اسلامی ندوشن «من از دیار حبیبم نه از دیار غریب»، و احمد اقتداری «سفری همراه با کالبد استاد

سخن فارسی، حبیب یغمائی» را باید خواند.

حبیب یغمائی ۱۵ سال پیش از مرگش، آرامگاهی برای خود در میان خور و سلام آباد ساخته بود و در شعر ماندگار خود «وصیت» به مطلع:

من نمی‌خواهم که بعد از مرگ من افغان کنند  
دوستان گریان شوند و دیگران گریان کنند  
خواسته بود که او را در زادگاهش در «نمکزاری» به خاک بسپارند:

در نمکزاری کجا از هر طرف فرسنگهاست  
پیکرم را بی‌کفن، بی‌شستشو پنهان کنند  
بر طبق خواست وی، سه روز پس از مرگش خویشان و دوستانش با تابوت او به همان «نمکزار» رفتند و وصیت او را بجای آوردند و در همان‌جا سعیدی سیرجانی این دو بیت را سرود:

ما خسته‌دلان ز راه دور آمده‌ایم  
از خطه‌ری به سوی خور آمده‌ایم  
تا بازدهیم پیکر پاک حبیب  
در موطن خود به خاک گور آمده‌ایم  
حبیب یغمائی نویسنده بود و شاعر و مهتر از همه ایران‌دوست. از اشعار معروف اوست «آشیانه ما»:

ایران عزیز خانه‌م‌است  
میهن، وطن، آشیانه‌م‌است...

و نیز «وصیت»، «مرگ»، «نابینایی»، و «جستجو» و...

یادش گرامی باد که عمر خود را صرف زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران کرد.

### سرو سایه فکن. درباره‌ی فردوسی و شاهنامه

نوشته‌ی دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، خط غلامحسین امیرخانی، شمسه و ترصیع و تشعیر و مینیاتور: مجید مهرگان، انتشارات انجمن خوشنویسان ایران با همکاری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به اندازه ۲۴ × ۳۷ سانتیمتر، تهران، ۱۳۶۹، صفحات ۱۵۶، بها ۱۲۰۰ تومان

سرو سایه‌فکن به صورت کتابی لوکس و بر روی کاغذ گلاس که حاشیه‌ی تمام صفحاتش با سرو و سیمرغ و شیر و آهو و دیگر جانوران تزیین گردیده، چاپ شده است، همراه با چند صفحه مینیاتور، و مهتر از همه به خط خوش غلامحسین امیرخانی.

دکتر اسلامی ندوشن که خوشبختانه در سالهای اخیر آثار متعددی از او به چاپ رسیده است، با ارادت و احترام بسیاری که برای فردوسی و شاهنامه قائل است در کتاب سرو سایه فکن سنگ تمام نهاده و آراء خود را درباره‌ی این کتاب گرانقدر بیان کرده است. وی نام کتاب را «سرو سایه فکن» نهاده است بدین سبب که به زعم او سرو سایه‌فکن «یکی از نام‌گونه‌هایی است که خود فردوسی به کتابش داده است آن‌جا که می‌گوید:

توانم مگر پایگه‌ساختن بر شاخ آن سرو سایه‌فکن

سرو چنان که می‌دانیم درخت ایران است، آزاده و همیشه سبز، که نشانه‌ی سرسبزی و جاودانی این آب و خاک شناخته می‌گردد».

دکتر اسلامی در مقدمه‌ی دو صفحه‌ای که بر سرو سایه فکن نوشته است چند موضوع تازه را نیز در کمال اختصار بیان می‌کند. یکی آن که «شاهنامه تنها سرگذشت ایران و حماسه‌ی دوره‌ی معینی را بازگو

نمی‌کند: جوهر هستی را می‌سراید، از این رو هر زمان و هر سرزمین می‌تواند خود را در آن بازیابد...» به نظر وی «برترین ارزش آن، آن است که در زندگی انسانی «معنی» می‌نهد. حتی دشمنها در آن سترگ‌اند، چه، کمان هستی خود را به نهایت می‌کشند. بیانش صخره‌وار است به بزرگی طبیعت... مردم شاهنامه... کسانی بوده‌اند که به قلب زندگی راه یافته بودند. در طی هزار سال کتاب فردوسی تسلی بخش و رهگشای قوم ایرانی بوده و هر زمان که زندگی بر مردم سخت‌تر می‌شده، دلبستگی به آن بیشتر می‌گردیده، کتابی ست که عالم و عامی بر روی آن خم شده و قهوه‌خانه و فرهنگ خانه، هر دو از آن روشنی گرفته‌اند.»

کتاب دارای دو بخش است یکی: فردوسی (ص ۷۸-۱) و دیگری شاهنامه (۸۱-۱۵۶). مؤلف در بخش نخست، به منابع مختلف تاریخی و ادبی مربوط به دوران زندگی فردوسی مراجعه کرده و از خلال آنها نکته‌های دقیق استخراج کرده و سپس بدین شرح درباره فردوسی داوری کرده است: «در وجود فردوسی دو صفت را از همه بالاتر می‌شناسیم، زیرا بارآوری حیات ملی ایران مدیون این دو است: یکی همت و دیگری شهامت. همت یعنی سی سال از عمر را بر سر یک کار گذاردن و آن، در گیر و دار ناامنیها، دگرگونیا، جنگهای محلی، تعصب و نزاعهای فرقه‌ای و مشکل خانوادگی. در چنین وضعی خم شدن بر روی یک کتاب که از گذشته دور حرف می‌زد، و از مذهب زمان و گرایشهای رسمی فاصله‌دار بود، کار هر کسی نبود: عشق، اعتقاد و اراده‌ای استوار می‌خواست... و اما شهامت آن را در برخورد او با محمود غزنوی می‌بینیم. ما در ادب فارسی مورد دیگری را نمی‌شناسیم که شاعری در برابر شاهی قهار، آشکارا چنین موضعی گرفته باشد...» (۷۲). در بخش شاهنامه مؤلف اهمیت این اثر بزرگ زبان فارسی را با آثار درجه اول ادبی جهان مقایسه کرده و آن را برتر از «حماسه» دانسته است زیرا «حماسه معمولاً بر گرد چند قهرمان بزرگ می‌گردد که آنان نماینده و تبلور قومیت خود می‌گردند...» در حالی که «کتاب فردوسی از محدوده حماسه خالص فراتر می‌رود. با وسعتی که دارد کل مسائل انسانی - که در آن زمان شناخته بوده - در آن مطرح می‌شود.» (ص ۸۲). وی در همین بخش به دکتر جلال خالقی مطلق که «به تهیه متن دقیق‌تر شاهنامه مشغول هستند» پیشنهاد کرده است تمام «ابیات الحاقی نما [ی شاهنامه] نیز در مجلدی گردآیند، زیرا ولو از فردوسی نباشند، زاینده ذهن ایرانیانی هستند که در همان خط فکری بوده‌اند و طبع خود را در همان جو به حرکت آورده‌اند...» (ص ۱۵۴).

### بیچاره اسفندیار

گزارش سعیدی سیرجانی، ناشر: کتابفروشی ایران، امریکا، بهار ۱۳۷۱، در یک هزار نسخه، صفحات ۲۸۴، بها ۵۰ دلار

کتاب با شرح کوتاهی در معرفی سعیدی سیرجانی شروع می‌شود و سپس عنوان آثار وی چاپ شده است. بیچاره اسفندیار آخرین اثر سعیدی سیرجانی ست که در ایران بطور کلی اجازه نشر نیافته و در امریکا در یک هزار نسخه چاپ شده است به منظور جبران بخشی از زیان ناشران کتابهای او: تاریخ بیداری ایرانیان - ۲ جلد، تفسیر سورآبادی - ۶ جلد، وقایع اتفاقیه، در آستین مرقع، ای کوته آستینان،

سیمای دو زن، ضحاک ماردوش، که در ایران چاپ و صحافی شده ولی اجازه نشر نیافته. در این برگ آمده است که تا کنون سه جلد از این کتابها بی اجازه مولف در خارج از ایران به چاپ رسیده است. کتاب بیچاره اسفندیار دقیقاً در مایه ضحاک ماردوش نوشته شده است با گزارش و دیدی جدید از بخشی از حماسه ملی ایران که فردوسی آن را در شاهنامه جاودانه ساخته است.

سعیدی به جای مقدمه، چهار صفحه با عنوان «سلام!» نوشته است و سپس یک صفحه با عنوان «چند یادآوری»، و آن گاه متن کتاب شروع می شود (ص ۹-۲۲۰) و بعد توضیحات (۲۲۴-۲۸۴) برای کسانی که با زبان شاهنامه فردوسی آشنایی کامل ندارند.

سعیدی در «سلام!» به چند موضوع اشاره می کند، رواج رادیو و تلویزیون در سی چهل سال اخیر که منجر به تعطیل کار نقالان در قهوه خانه ها و نیز تبدیل قهوه خانه ها به کلوب و باشگاه شد و در نتیجه شاهنامه فردوسی قدم به خلوت سنگین و رنگین پژوهشگران نهاد. او سپس به جوش و خروش سالهای نخست انقلاب اشاره می کند و «ظهور جوانان کوفیه و عقاب بر سر که با داس و چکش پشت سر خلف الصدق (مذکر) طابرانی به راه افتادند برای در هم کوفتن مزار فردوسی ...» وی می نویسد «در همچو حال و هوایی هوس نقالی پنجه در ریشه جان من زد» زیرا «حرفه من معلمی ست و چون از منبر کلاس و درس جدا ماندم و از طرفی محدوده معلمی مرزی به نقالی دارد، به ناچار به فکر تغییر حرفه افتادم...»، «بدین امید که ضعف بیان و سردی سختم مایه تحریک شیرین سخنان زمانه شود».

به موضوع کتاب در آخرین بند «سلام!» اشاره شده است: «بفرمایید، با هم در جشن تاجگذاری گشتاسب شرکت کنیم، و شاهد مراسم جلوسش باشیم و برنامه کارش که مشتمل بر دو نکته است: توجه به دین و معنویت و تقوی، و پاسداری خاطر آزادگان، و بینیم تقوای این خدیو شریعت پناه چه بر سر اسفندیار می آورد، و کار آزاده پرورش با مظهر آزادگان جهان - رستم - به کجا می کشد».

در بیچاره اسفندیار گفتگو از گشتاسب پدر اسفندیار است که زردشت در دوران وی ظهور کرد و گشتاسب آیین وی را پذیرفت و ترویج دین جدید را به عهده گرفت.

گشتاسب ترویج دین زردشت را وسیله ای مناسب برای پیشرفت مقاصد دنیوی خود قرار داد. چند بار به فرزند خود اسفندیار درباره سپردن تاج و تخت شاهی دروغ گفت و سرانجام او را به مأموریتی فرستاد که خود می دانست از آن زنده باز نخواهد گشت. مأموریت اسفندیار چیزی جز این نبود که بر دست رستم جهان پهلوان ایران، خدمتگزار ایران و ایرانیان بند بگذارد و او را با خود به دربار گشتاسب بیاورد!

### چشم اندازی از ادبیات و هنر

نوشته رنه ولک، ادوارد مورگان فورستر، آستین وارن، پاروزدان هم، ترجمه دکتر غلامحسین یوسفی و محمد تقی (امیر) صدقیانی، انتشارات معین، تهران ۱۳۷۰، صفحات ۲۱۹، بها ۱۴۰۰ ریال

کتاب حاضر سرگذشت عجیبی دارد. دکتر یوسفی در ۱۳۶۹ - آخرین سال حیاتش - مقدمه ای بر این کتاب نوشته و یادآور شده است که در سال ۱۳۵۸ کتاب «نظریه درباره ادبیات»، *Theory of Literature* تألیف René Wellek و Austin Warren را به اتفاق دوست خود صدقیانی تا فصل ششم

ترجمه کرده بودیم که آگاه شدیم دو تن دیگر کتاب را ترجمه کرده‌اند و چون یکی از آن دو در گذشته است، چاپ ترجمه کتاب به تأخیر افتاده است. مدتی دست نگهداشتیم. از چاپ کتاب خبری نشد، تصمیم گرفتیم «پنج فصل» ترجمه شده را با ترجمه دو مقاله از ادوارد مورگان فروستر و باروزدان هم که حاوی دو نظریه متفاوت درباره هنر بود بصورت مجموعه‌ای مربوط به ادبیات و هنر به چاپ برسانیم.» بعد از چندی معلوم شد فصل اول کتاب «نظریه درباره ادبیات» بتوسط دیگری و فصل ششم آن کتاب با عنوان «از گردآوری نسخ تا تصحیح انتقادی» بتوسط همان دو تنی که قرار بوده است تمام کتاب را ترجمه و چاپ کنند در نشریه‌ای به طبع رسیده و آنان در همان مقاله اطلاع داده بودند که دو فصل دیگر آن کتاب را نیز قبلاً در دو نشریه به چاپ رسانده‌اند. بدین جهت مترجمان، دکتر یوسفی و صدیقی، بر آن می‌شوند که پنج فصل اول کتاب «نظریه درباره ادبیات» و دو مقاله دیگری را که به آن اشاره خواهیم کرد، چاپ کنند.

در مقدمه کتاب حاضر، نویسندگان مقالات و اهمیت کار آنان در مسائل مربوط به نقد ادبی و هنر و... معرفی شده‌اند. کتاب چشم‌اندازی از ادبیات و هنر مشتمل است بر این مقاله‌ها: «ادبیات و مطالعات ادبی»، «ماهیت ادبیات»، «وظیفه ادبیات»، «نظریه ادبی، نقد و تاریخ ادبی»، و «ادبیات کتی، تطبیقی و ملی» از رنه ولک و آستین وارن، و «هنر برای هنر» از ادوارد مورگان فروستر، و «هنر برای انسان» از باروزدان هم.

مترجمان کتاب مورد بحث دکتر غلامحسین یوسفی و محمد تقی صدیقی هر دو در گذشته‌اند و کتاب پس از فوت ایشان منتشر گردیده است.

### تاریخ عرفان و عارفان ایرانی، از بایزید بسطامی تا نورعلیشاه گنابادی

تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع)، از انتشارات مرکز پژوهش دوستداران ایران، چاپ اول، ۱۳۷۰، صفحات ۷۵۰، بها ۵۸۰۰ ریال

کتاب مشتمل است بر چند نوشته کوتاه و شعر درباره تصوف (۳-۱۰)، مقدمه (۱۲-۲۶)، فهرست مطالب (۲۷-۳۲) و آنگاه متن کتاب در ۲ بخش: بخش اول، تاریخ عرفان (۳۳-۲۶۸)، بخش دوم، عارفان ایرانی از بایزید بسطامی تا نورعلیشاه گنابادی (۲۶۹-۷۲۸)، و در پایان فهرست اعلام تاریخی و جغرافیایی (۷۲۹-۷۵۰).

### باده عشق. اشعار عارفانه حضرت امام خمینی (قدس سره) و نامه‌ای

#### عرفانی از آن عزیز به خانم فاطمه طباطبائی

گردآوری و تنظیم: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی قدس سره، از انتشارات: صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، خط: جلیل رسولی، گل و مرغ حاشیه: کریم صفائی، چاپ لوکس به قطع ۳۷/۵×۲۴ سانتیمتر، تیراژ: پنج هزار نسخه، تهران، ۱۳۶۸، صفحات ۸۷، بها ۳۰۰۰ ریال

کتاب شروع می‌شود با این مقدمه:

«مجموعه‌ای که تقدیم می‌گردد، بخشی دیگر از اشعار ارزشمند حضرت امام خمینی رضوان‌الله علیه

است که با درخواست و تلاش پیگیر خانم فاطمه طباطبائی معظمه سروده‌اند. لازم به تذکر است: ۱ - تمامی غزلها و رباعیات این دفتر تراوشات ذوقی روح خدا از سال ۶۳ تا سال ۶۸ می‌باشد. ۲ - بعضی از رباعیات به صورت مرتب و غیرمرتب موشح به کلمه فاطمی (نام خانم فاطمه طباطبائی همسر جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید احمد خمینی) می‌باشد، مانند دو رباعی صفحه ۷۹. مؤسسه تنظیم و نشر آثار حضرت امام خمینی (قدس سره الشریف) تاریخ یک هزار و سیصد و شصت و هشت هجری قمری».

پس از این مقدمه کوتاه، کتاب آغاز می‌شود با نوشته خانم فاطمه طباطبائی (ص ۱ - ۷) که در آن «دانسته‌های خود را پیرامون نحوه سرودن اشعار عارفانه» چاپ شده در کتاب نگاشته است. و سپس پاسخ سراینده اشعار به فاطمه خانم آمده است (ص ۸-۱۹) «فاطمی عزیزم، بالاخره بر من نوشتن چند سطر را تحمیل کردی و عذر پیری و رنجوری و گرفتاریها را نپذیرفتی...»:

دخترم شعر تازه خواست ز من معر گفتم که یادگار بود  
باز شعر خواستی و بازهم شعر، این هم پریشان گویی دیگر:  
عاشقم عاشق و جز وصل تو درمانش نیست کیست زین آتش افروخته در جانش نیست»

از صفحه ۲۰ به بعد غزلیات و رباعیات چاپ شده است. توضیح آن که از ص ۸، به بعد - در تمام موارد - در صفحه سمت راست عین دستنویس سراینده اشعار چاپ شده است و در صفحه برابرش، متن دستنویس با خط نستعلیق. در این کتاب ۲۳ غزل و ۴۱ رباعی چاپ شده است. تمام صفحات باده عشق دارای حاشیه زیبایی است آراسته به گل و مرغ.

### برده‌هایی از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی

تا بلوهای میناتور و تذهیب و تشعیر: استاد محمد باقر آقا میری، قلم گیری تذهیبها و نظارت هنری: استاد کریم صفائی، خوشنویسی: امیر احمد فلسفی، انتخاب اشعار: دکتر علی رواقی، به قطع ۴۵ x ۳۳ سانتیمتر، تهران ۱۳۶۹، صفحات ۷۶، بها (؟)

این کتاب نفیس «بمناسبت بزرگداشت هزارمین سال نگارش شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی» در ده هزار نسخه با همکاری و سرمایه گذاری شرکت افست و انتشارات سروش منتشر گردیده است.

کتاب دارای ۲۸ تصویر است از: فردوسی، کیومرث، سیامک و خزروان دیو، طهمورث دیوبند، جمشید، ضحاک، کاوه آهنگر، فریدون و ضحاک، زال و سیمرغ، خاقان چین، رستم و اژدها، جنگ سهراب با گرد آفرید، کشتی گرفتن رستم و سهراب، رستم و سهراب، گذشتن سیاوش از آتش، مرگ سیاوش، سیاوش و فرنگیس، رهاییدن بیژن از چاه، نبرد بیژن با گرازان، پهلوان برزو، نبرد رستم با اشکبوس، رفتن کیخسرو به کوه، گشتاسب، رستم و اسفندیار، رستم و شغاد، بهرام گور، کشتن بهرام شیران را، و خسرو و شیرین.

هر تصویر در صفحه سمت چپ چاپ شده است و در صفحه سمت راست مقابل آن، ابیاتی از شاهنامه فردوسی مربوط به موضوع تصویر به دقت انتخاب و با خط خوش کتابت شده است..

کتاب اثر هنری قابل توجهی است.

### شاهنامه شاه طهماسب (شاهنامه هوتون)

ترجمه و پژوهش: نشر آبگینه، تهران ۱۳۶۹، به قطع ۴۸×۳۳ سانتیمتر، صفحات ۲۷+۲۱ تصویر رنگی به اندازه ۴۸×۳۳ سانتیمتر + ۵۶ تصویر سیاه و سفید، بها (۹)

این آلبوم بسیار نفیس با یادداشت ناشر بدین شرح شروع می‌شود: «آلبوم حاضر بخشی از تصاویر کتاب ذی‌قیمت شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی‌ست که به دستور شاه طهماسب صفوی تهیه گردیده است. همین کتاب که به نام شاهنامه هوتون معروف است در سال ۱۹۸۱ در دو مجلد توسط موزه هنری فاگ و دانشگاه هاروارد در ۷۵۰ نسخه به زبان انگلیسی منتشر شده است.

ناشر با توجه به امکانات موجود موفق شد، از ۲۶۸ تصویر کتاب که در اندازه اصلی به چاپ رسیده بوده است تعداد ۲۱ مجلس به‌صورت رنگی و ۵۶ مجلس را به صورت سیاه و سفید در همان اندازه و قطع جهت علاقه‌مندان به فرهنگ، هنر و تمدن ایران اسلامی در این آلبوم نفیس فراهم آورد و سزاوار است از زحمات آقای کمال حاج سید جوادی که به کوشش ایشان این کتاب انجام پذیرفت تشکر نماید».

آلبوم آغاز می‌شود با «پیشگفتار» جان کولیح و سیمور اسلاو مدیران سابق و فعلی موزه هنری فاگ، «تقریرات» استوارت کاری ولج، «چگونگی پیدایش کتاب»، که معلوم نیست نویسنده آن کیست، و آن‌گاه «توصیف مجالس شاهنامه» در دو قسمت: تصاویر رنگی و سیاه و سفید.

«در سال ۹۷۶هـ. (۱۵۶۸ م.)... شاه طهماسب صفوی این نسخه از شاهنامه و نسخه باشکوهی از کلام‌الله مجید و تعدادی هدایای نادر و پربها را، به مناسبت جلوسش بر تخت سلطنت به سلطان سلیم دوم (۹۷۰ - ۹۸۲ هـ. / ۱۵۶۶ - ۱۵۷۴ م.) پادشاه عثمانی اهداء کرد. این هدایا آن چنان نفیس بود که خبر ارسال آن تا فراسوی مرزهای اروپا در مراسلات غربی مذکور افتاد، در دارالخلافه عثمانی این رویداد در سلیم‌نامه، تاریخ حماسی سلطنت سلطان سلیم، ثبت گردید». «احتمالاً طرح تدوین این شاهنامه را شاه اسماعیل در سال ۹۲۹هـ. ریخت تا آن را به پسر هشت ساله‌اش، ولیعهد طهماسب صفوی... اهداء کند». این کتاب چندقرن در استانبول ماند و «پیش از سال ۱۳۲۱هـ. (۱۹۰۳ م.) به پاریس به مجموعه بارون ادموند روتجیلد وارد گردید. در سال ۱۳۷۹هـ. (۱۹۵۹ م.) توسط آرتور آ. هوتون پسر خریداری شد و به نام شاهنامه هوتون معروف گردید».

پانزده هنرمند نامی در دوران پادشاهی شاه اسمعیل صفوی در خلق مینیاتورهای این شاهنامه شرکت داشته‌اند که نام ایشان در بخش «چگونگی پیدایش کتاب» آمده است. کتاب از جهات متعدد و از جمله «نفاست خوشنویسی و تذهیب‌های غنی اسلیمی و بویژه صدها مجلس نقاشی شکوهمندی که به متن پیوست شده» حائز اهمیت است. ذکر این موضوع لازم است که «در سال ۱۹۷۲، پس از آن که ۷۸ مینیاتور از این مجموعه به موزه هنر متروپولیتن [نیویورک] اهداء شد، اهمیت نشر این کتاب بیش از پیش آشکار گردید».

در «توصیف مجالس شاهنامه»، موضوع هر مجلس مانند «مواجهه فردوسی با سه شاعر غزنه» نام نقاش، و شماره ردیف تابلوهای هوتون، همراه با توصیف دقیق هر مجلس جزء به جزء ذکر شده است.



موضوع بسیار مهم آن است که شاه طهماسب اول صفوی که با شمشیر خونریز خود هم وحدت سیاسی ایران را تأمین کرد و هم اکثریت ایرانیان را که بر مذهب تسنن بودند، شیعی کرد، هنگامی که درصدد برآمد به ولیعهد خود کتابی گرانقدر هدیه کند، از بین تمام کتابهای موجود، اعم از دینی و غیر دینی، به سراغ شاهنامه فردوسی رفت و جمع هنرمندان و خطاطان را جمع کرد تا شاهکاری هنری بیافرینند، و نیز شاه طهماسب به هنگام جلوس بر تخت سلطنت ایران دو کتاب ارجمندی را که به عنوان هدیه برای سلطان عثمانی فرستاد یکی همین شاهنامه ایست که به امر پدرش و به دست هنرمندان ایرانی تهیه شده بود و دیگری یک نسخه از قرآن مجید. بی دلیل نیست که در قرون پیشین، شاهنامه فردوسی را «قرآن عجم» خوانده‌اند.

این آلبوم را باید دید و به دقت از نظر گذرانید.

## برگ سبز، جلد دوم

نوشته احمد افشار، کالیفرنیا، ۱۹۹۱، صفحات ۲۰۸، بها ۸ دلار

نویسنده در زیر عنوان «چند کلمه درباره این کتاب» نوشته است وقتی سال پیش «کتاب کوچک و ناقابل به نام برگ سبز به چاپ رساندم «فکر نمی‌کردم که این قدر مورد تشویق و تأیید دوستان و خوانندگان گرامی واقع گردم. ایشان از من خواستند که بازهم بنویسم، و در این حال به یاد این حکایت افتادم که یک روز حاکم شهری برای دوختن لباسی مخصوص تمام خیاطهای شهر را احضار کرده بود که همه در روز معینی به حضور حاکم برسند. پلان دوزی هم در شهر بود که آن روز همراه آنها راه افتاد. به او گفتند: جناب عالی را چه می‌شود؟ و کجا می‌روید؟ این دعوت فقط مربوط به خیاطهاست. پلان دوز گفت: والله، بنده هم آخر اهل بخیه هستم».

برگ سبز دارای سه قسمت است: ۱- موشک، اداره راه فارس، شعر زبان مهر - پاسخ شعر به شعر، جناب سرگرد، مهرویان صف اتوبوس، عقد ایرانی، طلاق امریکایی، شعر (در وصف آن که مشغول بنایی ست)؛ ۲- داستان بعضی از دوستان، داستان عشق خسرو - شیرین - فرهاد، داستان لیلی و مجنون، داستان ویس و رامین؛ ۳- شوریده شیرازی.

خاطراتی که نویسنده از ایام خدمت خود در ایران نقل کرده هم در جلد اول و هم در این جلد همه تازه و خواندنی ست.

## حماسه گذشتگان

تألیف: ایوار لیسنر Ivar Lissner، ترجمه دکتر احمد رفیعی، ناشر و محل نشر (؟)، صفحات ۵۸۵،

بها ۲۵ دلار

نام اصلی این کتاب *Epics of the Past* است و در آن تمدنهای قدیمی بدین شرح مورد مطالعه قرار گرفته است: تمدن بین‌النهرین، بابل، کلد و آسور و غیره، تمدن مصر، تمدن فنیقیه، تمدن ایران - پارس، تمدن فلسطین، تمدن هندوستان، تمدن کامبوج، تمدن چین، تمدن آسیای میانه، چنگیز، تیمور،

تمدن ژاپن، تمدن استرالیا، تمدن پولینزها، جزایر اقیانوس کبیر، تمدن ملانزی‌ها، تمدن امریکای شمالی، مکزیک. تمدن امریکای جنوبی، پرو، تمدن جزیره کِرت، تمدن یونان، تمدن ایتالیا، و تمدن کارتاژ، و در پایان فهرست مآخذ و منابع (۵۴۹ - ۵۸۵).

مترجم در پایان فصل «تمدن ایران»، بخشی از کتاب «جاده ابریشم» *The Silk Road* تألیف Ryoichi - Yayashi ژاپنی درباره نفوذ تمدن ایران در چین را نیز ترجمه کرده و به متن اصلی کتاب افزوده است.

کتاب خواندنی‌ست و اطلاعات نسبتاً دست اولی درباره هر یک از این تمدن‌ها در اختیار خواننده قرار می‌دهد. امید است در چاپ دوم کتاب برخی نکات مربوط به ویرایش و پرداخت کتاب بیشتر مورد توجه مترجم قرار گیرد.

### شعر معاصر تاجیکی

به کوشش: شهربانو تاجبخش، با مقدمه‌ای از دکتر جلال متینی، ناشر: کتاب پر (شاخه‌ای از بنیاد فرهنگی پر)، ایالات متحده آمریکا، تیرماه ۱۳۷۱، صفحات ۱۴۹، بها ۷ دلار

این پنجمین کتابی‌ست که بتوسط بنیاد فرهنگی پر منتشر شده است. کتاب شروع می‌شود با مقدمه پنج صفحه‌ای دکتر جلال متینی زیر عنوان «بوی جوی مولیان، یاد یار مهربان» درباره سابقه شعر فارسی در ماوراءالنهر، پیشگفتار گردآورنده کتاب خانم شهربانو تاجبخش در ۹ صفحه، صدرالدین عینی بنیانگذار ادبیات معاصر تاجیکی و نمونه خط و دو نمونه از اشعار صدرالدین عینی در ۴ صفحه، و آن‌گاه نمونه‌هایی از شعر شاعران تاجیک: بازار صابر، رحمت نذری، زلفیه عطایی، سلیمشا حلیمشا، عبید رجب، عسکر حکیم، فرزانه، قطبی کرام، گلچهره سلیمانی، گلرخسار، گل نظر، لایق شیرعلی، مؤمن قناعت، میرزا تورسن زاده. شرح حال هر یک از شاعران باختصار پیش از اشعار ایشان چاپ شده است و در اکثر موارد همراه با عکس آنان.

چاپ و نشر این کتاب گام مقدماتی و موثری‌ست در معرفی و شناخت شعر هم‌زمانان ما در تاجیکستان، که در هفتاد سال گذشته ما به‌ندرت از ایشان آگاهی داشته‌ایم. امید است در آینده کتابهای تحقیقی مفصلی درباره شعر و نثر فارسی در آسیای مرکزی و از جمله تاجیکستان در پنج قرن گذشته چاپ شود.

# کتابخانه

جلال خالقی مطلق

## کنایه نظامی به مذهب فردوسی

نظامی در اشعارش به فردوسی و شاهنامه او اشارات بسیار دارد. گاه رسماً و گاه به کنایه و یا به عاریت از الفاظ او. در مقدمه شرفنامه که به وزن و تقلید شاهنامه سروده است، یک جا درباره مذهب خود می گوید:

گهرخر چهارند و گوهر چهار	فروشنده را با فضولی چه کار
به میهر علی گرچه محکم پیم	ز عشق عمر نیز خالی نیم
همیدون در این چشم روشن دماغ	ابوبکر شمع است و عثمان چراغ
بدان چهار سلطان درویش نام	شده چار تکبیر دولت تمام

شرفنامه (باکو ۱۹۴۷) ۶۷/۱۹ بیعد

مصراع اول بیت دوم یادآور مصراع دوم این بیت فردوسی ست که در دیباجة شاهنامه در ارادت خود به علی گفته است که از نظر لفظی نیز در واژه پی مشترک اند:

بر این زادم و هم بر این بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
-------------------------------	--------------------------

نظامی در همان مقدمه، صد و هفتاد بیت جلوتر، مصراع اول این بیت فردوسی را نیز، فقط با اختلاف زیستم بجای زادم، عیناً اقتباس کرده است:

به خوی خوش آمده به گوهرم	بر این زیستم هم بر این بگذرم
--------------------------	------------------------------

شرفنامه ۲۷/۳۲

بنابراین نظامی هنگام سرودن چهاربیتی که در بالا نقل شد نه تنها ابیات فردوسی را

در بارهٔ مذهبش خوانده بوده، بلکه آن را به یاد هم داشته و از یک بیت آن اقتباس هم کرده است. از این رونگارنده احتمال می‌دهد که چهاربیت بالا تعریضی ست به مذهب فردوسی و می‌گوید: اگرچه مانند فردوسی دوستدار علی هستم، ولی خلاف او به عمر نیز عشق می‌ورزم و ابوبکر و عثمان را نیز گرامی می‌دارم.

## دو نکته در آیین بار

۱ - نگارنده در مقاله «بار و آیین آن در ایران» (ایران‌نامه، سال ۵، شماره ۳ (سال ۱۳۶۶)، ص ۳۹۸) به این نکته اشاره کرده است که هخامنشیان در آیین بار تقلیدهایی از دربار آشور کرده بودند. ولی محتملتر این است که این تقلید را مادها از دربار آشور کرده بودند و هخامنشیان مراسم بار و بسیاری دیگر از آیینهای درباری و کشورداری را از مادها گرفته بودند. در هر حال بنا بر گزارش هرودوت (کتاب اول، فصل ۹۹) دیاکو نخستین پادشاه ماد بود که برای رسیدن به حضور پادشاه آیین وضع کرد. هرودوت می‌نویسد: «دیاکو پس از اتمام حصار کاخ، آیین درباری زیر را مقرر کرد: هیچ کس اجازه نداشت پیش پادشاه برود. همه چیز توسط رابط به پادشاه گزارش داده می‌شد و کسی پادشاه را نمی‌دید. همچنین در حضور پادشاه خندیدن و آب دهان انداختن بر همه کس قذغن بود. دیاکو این مقررات سنگین را بخاطر همسالان خود که با او بزرگ شده بودند و از خانواده‌های نژاده بودند و در لیاقت چیزی از او کم نداشتند وضع کرد تا آنها نسبت به او حسادت و شورش نورزند و خود را با پادشاه خویشاوند بدانند. از این رونمی‌بایست او را ببینند.»

آنچه هرودوت گزارش کرده است شرح دو تا از جزئیات مراسم بار است که ما در آن مقاله بتفصیل شرح داده‌ایم. یکی این که هیچ کس، حتی بزرگان کشور و خویشاوندان پادشاه نمی‌توانستند بدون اجازهٔ قبلی که با رجوع به رئیس بار گرفته می‌شد، نزد پادشاه برود. دوم این که در حضور پادشاه می‌بایست آداب نزاکت را دقیقاً رعایت می‌کردند. ولی هرودوت گزارش نخستین را با توجیه خود کمی از موضوع اصلی منحرف کرده است.

۲ - در همان مقاله در تصویر شماره ۵ (ص ۴۲۱) می‌بینیم که تنی چند از بزرگان مادی و پارسی در حالی که دست یکدیگر را گرفته‌اند و یا دست روی شانهٔ یکدیگر گذاشته‌اند و در دست دیگر یک غنچهٔ نیلوفر دارند در حال گفتگو با یکدیگر بسوی بارگاه

می‌روند. این افراد از خویشان و پیوستگان نزدیک پادشاه بودند که به اتفاق یکدیگر در حالی که دوستانه در گفتگو بودند به بارگاه می‌رفتند. آنچه در سنگ‌نگاشته‌های هخامنشی دیده می‌شود عیناً در شاهنامه نیز آمده است. از جمله:

بزرگان برفتند با او [گشتاسپ] به راه گرازان و گویان به ایوان شاه [لهراسپ]

لهراسپ (تصحیح نگارنده)، بیت ۱۱۷

عبارت «گرازان و گویان رفتن» یعنی (همان‌طور که در سنگ‌نگاشته‌های هخامنشی دیده می‌شود) خرامان و جلوه‌کنان و گفتگوکنان رفتن. همچنین رسم «دست یکدیگر را گرفتن» هم در شاهنامه یاد شده است. از جمله:

یکی جشنگاهی بیاراست شاه چنان‌چون شب چارده چرخ ماه ...  
برفتند گردان همه شاد و مست گرفته یکی دست هریک به دست

منوچهر، بیت ۱۲۷۸ بعد

بفرمود تا پیلتن برنشست گرفته همه راه دستش به دست...  
چو طوس و فریبرز و گودرز و گیو چورهام و شیدوش و گرگین نیو...  
ز ره سوی ایوان شاه آمدند بدان نامور بارگاه آمدند

کاموس کشانی، بیت ۲۸۴۵ بعد

## فرّ کلاه

کسانی که در سکه‌ها و برخی دیگر از تصویرهای دوره پارتی و ساسانی توجه کرده‌اند، دیده‌اند که از پشت تاج دو باله آویزان است و همین دو باله گاهی نیز از کمر و سلاح آویزان شده‌اند. همچنین سر کلاه نیز گاه دو برآمدگی به شکل شاخ قوچ دارد که گاهی به شکل هلال درآمده است. به گمان نگارنده، این باله‌ها و شاخها در اصل همان قوچ بالدار است که در بسیاری از سنگ‌نگاشته‌های هخامنشی و دیگر نقوش اشیاء قدیم ایران دیده می‌شود و یکی از سمبل‌های فرّ است، و محتمل است که تصویر کوروش در پاسارگاد نیز همین قوچ بالدار را نمایش می‌دهد. در هر حال اصطلاح «فرّ کلاه» در شاهنامه اشاره به همین دو باله است و ارتباط آنها را با فرّ تأیید می‌کند. زال به سیمرغ می‌گوید:

نشیم تو فرخنده گاه من است دو پَر تو فرّ کلاه من است

منوچهر، بیت ۱۳۵

و گاه این دو باله را «فرّ همای» نامیده است (که در برخی از دستنویسها «پَرّ همای» آمده) و «همای» نیز مانند «قوچ» یکی دیگر از سمبل‌های فرّ است:

فروهشته از تاج فرّ همای      منوچهر، بیت ۱۵۵۲  
 ز تاج اندر آویخت فرّ همای      بیژن و منیژه، بیت ۱۶۱

جلیل اخوان زنجانی

### یکی دخمه‌گردش ز سَم اسپنور

در یک مصراع از ابیات شاهنامه، واژه «ستور» آمده که فهم آن بیت را مشکل کرده است و به نظر نگارنده این واژه تصحیف شده است.

داستان چنین است که رستم پس از مرگ سهراب در فکر ساختن دخمه‌ای برای

اوست:

همی گفت اگر دخمه زرین کنم      زمشک سیه‌گردش آگین کنم  
 چومن رفته باشم، نماند بجای      وگرنه مرا خود همین است رای  
 یکی دخمه‌گردش ز سَم ستور      جهانی به زاری همی گشت کورا

رستم تصور کرده اگر دخمه‌ای زرین و چشمگیر برای سهراب بسازد، پس از چندی بعضی از مردم در آن طمع می‌کنند و گور را می‌شکافند و ظروف و لوازم دیگر را که به رسم آن زمان بایست با مرده در گور می‌گذاشتند،<sup>۱</sup> خواهند ربود، و استخوانهای سهراب را پراکنده خواهند کرد. چون شکافتن گورها برای یافتن گنجینه در هر دوره‌ای معمول بوده است.

رستم که از شکافته شدن دخمه سهراب بیم داشته، گوری در عمق زیاد زمین برای او ساخته است. و این که در شاهنامه آمده که دخمه سهراب از «سَم ستور» ساخته شده درست نیست بلکه واژه «سَم ستور» در اثر تصحیف خوانی کاتب پیدا شده و به دست او بدین شکل درآمده است، چه واژه «ستور» باید در اصل «اسپنور» بوده باشد.

واژه «سَم» به معنی گود و «اسپنور» در زبان پهلوی به معنی گور است. چنان که می‌دانیم در قرون گذشته و حتی تا این اواخر هنگام نوشتن حرف «س» سه نقطه در ذیل آن می‌گذاشتند. در این جا کاتب، سه نقطه (یا یک نقطه) متعلق به حرف «پ» در واژه «اسپنور» را از آن حرف «س» پنداشته و واژه «اسپنور» را «استور» (= چارپا) و «سَم» را، «سَم» (= ناخن چارپا) خوانده است و چون متوجه وزن غلط شعر شده، «الف»

«استور» را حذف کرده و به گمان خود آن را تصحیح کرده است.

واژه «اسپنور» بر روی سنگ قبری که در کشور چین یافت شده، دیده می‌شود. این سنگ گور به دوزبان پهلوی و چینی ست. و گور بانویی بنام ماهنوش<sup>۳</sup> دختر شادروان فرخزاد است که در سن ۲۶ سالگی در روز اسفندارمذ و ماه اسفندارمذ سال ۲۴۰<sup>۴</sup> یزدگردی برابر سال ۵۲۶۰ تاجیکان<sup>۵</sup> و پانزدهمین سال پادشاهی امپراطور چین-xian tong (سیان تونگ) در گذشته است.

هومباخ (Helmut Humbach) ترجمه این دو نوشته را در *Acta iranica*، جلد ۲۸، ص ۷۳-۸۲، چاپ ۱۹۸۸ آورده است. واژه گور در متن پهلوی این نوشته بصورت n'spwl (ناسپول/ ناسپور) است. هومباخ در این مورد می‌نویسد:

این واژه را غلط نوشته‌اند و صحیح آن 'sp'nwl (اسپانول) است که بر روی سنگ قبر یافت شده در شهر بیشاپور فارس بشکل 'spwl/'spnl (در خط پهلوی حرف «ن» و «و») یک شکل دارند) است.

حال اگر «الف» بعد از «پ» در واژه 'sp'nwl را بصورت الف کوتاه یعنی فتحه بخوانیم و نیز با توجه به این که در زبان فارسی که حرف «ل» به «ر» تبدیل می‌شود، اسپانول به شکل اسپنور در می‌آید.

یکی دخمه کردش ز سَم اسپنور      جهانی به زاری همی گشت کور

۱۴ نوامبر ۱۹۹۱

### یادداشتها:

- ۱ - شاهنامه، چاپ دکتر خالقی مطلق، ج ۲، ص ۱۹۸ (چاپ کالیفرنیا و نیویورک).
- ۲ - یک نمونه از ظروف و لوازم گور، جام زرین مارلیک است که در سال ۱۹۶۱ میلادی کشف شد و نیز قبور سکایی پازیرک و دیگر گورهای سکایی که لوازمی در آنها یافت شده است.
- ۳ - نوشته چینی ترجمه پهلوی نیست و اختلافهایی دارند و در نوشته چینی آمده که ماهنوش (Ma-shi) از خاندان «ما» است. در زبان پهلوی «الف» را «خ» نیز می‌خوانده‌اند و در این صورت «Ma» به شکل «ماخ» در می‌آید و احتمال دارد که ماهنوش از خاندان «ماخ» مرزبان هرات بوده که فردوسی نیز از او نام برده و از نام خانوادگی ماخ یاد کرده است:

یکی پسر بُد مرزبان هری      پسندیده و دیده از هر دری  
جهان‌دیده‌ای نام او بود ماخ      سخندان و با فرّ و با برز و شاخ

این دو بیت در شاهنامه چاپ مسکو ج ۸، ص ۳۱۶ می‌باشد.

- ۴ - هومباخ و دیگران نوشته‌اند: «به حساب سال تاجیکان (=تازیان) و سال پانزدهم سلطنت امپراطور «سیان» تونگ» (= سال ۸۷۴ میلادی) سال یزدگردی باید ۲۴۲ باشد».

- ۵ - هومباخ نوشته است: «سال ۲۶۰ به وضوح خوانده نمی شود اما از نظر تاریخی درست است».
- ۶ - هومباخ می نویسد: "Harmatta" تاجیکان را "tnykan" (= سلسله تانگ) خوانده است اما از نظر تاریخی امکان ندارد».
- سلسله تانگ در چین از ۶۱۶ تا ۹۰۷ میلادی سلطنت کردند.

منوچهر کاشف

## دَاش آکَل، نِه دَاش آکَل

بر بنده روشن نیست که نخستین بار چه کسی و بر چه اساسی این نام را با کاف ضمه دار خوانده است. این داستان بر اساس حقایق آمیخته با افسانه‌ای است که درباره یکی از داشهای معروف شیراز بر سر زبان بوده است. نام این مرد اکبردایی است که پهلوان محل سر دزک شیراز بوده است. این نام را باید با فتح کاف (دَاش آکَل) خواند نه به ضم کَاف (دَاش آکَل). «آکَل» صورت عامیانه و کوتاه شده آقا اکبر است. در کتاب وقایع اتفاقیه که آقای سعیدی سیرجانی چاپ کرده است یکی دو جا (شاید هم بیشتر) به نام او اشاره‌ای رفته است. این مرد از پهلوانان به نام شیراز بوده و در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم زندگی می کرده است. بنده خودم چندین داستان در مورد جوانمردیها و پهلوانیهای او از معمرین شیراز و بخصوص کسی که از نوجهای او بوده است شنیده‌ام. داستان برخورد او با کاکا رستم نیز بر اساس برخوردی است که اکبردایی با یکی از نوجهای پیشین خود در محله سر دزک داشته ولی این که نام او کاکا رستم بوده یا چیز دیگری بنده چیزی نمی دانم.

\* از این شماره به بعد، یک بخش جدید در مجله ایران‌شناسی، خواهیم داشت با عنوان «نکته‌ها»، که در آن موضوعهای تحقیقی کوتاه — که در حد یک مقاله نیست — چاپ خواهد شد.



# نامه ها و اهل نظرها

درباره نقد آقای صدرالدین الهی بر کتاب «از کاخهای شاه تا زندانهای انقلاب» سعدی، دو چیز می‌شکند قدرمرد را تصدیق بی‌وقوف و سکوت وقوف‌دار آقای صدرالدین الهی، طبق نوشته خودشان «صاحبنظر»ی هستند که کتاب «از کاخهای شاه تا زندانهای انقلاب» احسان نراقی را به اضافه «یک ردیه»، «یک تکذیب‌نامه»، و «یک تأییدیه» خوانده و آن چیزهایی را که از نگاه «صاحبنظران قبلی» «پنهان مانده» با «عنایت خاص» به آگاهی خوانندگان مجله ایران‌شناسی رسانده‌اند. نتیجه، گزارشی شده است که در عالم نقد کتاب تازگی دارد. زیرا پس از خواندن دوازده صفحه، خواننده مردد می‌ماند که آیا اصل فرانسوی کتاب دکتر نراقی فکاهی بوده و یا منتقد «صاحبنظر» با «عنایت خاص» و برای تفریح و تشفی خاطر هموطنان توسن قلم را در میدان فکاهه به جولان درآورده‌اند؟

چند مسامحه  
حق ما ایرانیها محفوظ، لیکن مخاطبان این کتاب فرنگیانند. پس آقای الهی علاوه بر آن ردیه و تکذیب‌نامه و تأییدیه، باید نظرهای فرنگیان را نیز درباره این کتاب می‌خواندند و می‌دیدند که از پل‌بالتا مفسر لوموند تا فدریکومایور مدیرکل یونسکو، و از نشریه‌های تخصصی فرانسه تا روزنامه‌های خبری بلژیک و سویس با چه اعجاب و تحسینی گواهی تاریخی دانشمندی بی‌غرض را خوانده و آن را ستوده‌اند. همین‌جا یادآور می‌شوم که کاربرد واژه «مورخ» در مورد نویسندگان چنین کتابهایی درست است و

برای رفع چنین تردیدی، به خوانندگان گرامی اطمینان می‌دهم که من آن کتاب را به

آقای ژوکس... آنچه از اینان نقل شده از مطالب مهم کتاب است.

خلاصه آن که جز آن یک نفر نروتمند ایرانی که تا حال معنویتی از او دیده نشده، فرد دیگری محتوای کتاب دکتر نراقی را تکذیب نکرده است و اینک نه ماه از انتشار آن کتاب می‌گذرد.

برعکس — و نکته جالب در اینجاست — سه نفر از روزنامه‌نگاران که نامشان در شرح ملاقات با شاه آمده و در دوران انقلاب ماهها در ایران به سر برده بودند، نه تنها ایرادی به نقل قولهایشان وارد نیاوردند بلکه هر یک از آنها مقاله‌ای تمجیدآمیز درباره کتاب نراقی نوشتند: کینز مراد از نوول ابرواتور، پل بالتا از لوموند و تری دوزاردن از فیگارو.

مهدی پرهام — از هم‌بندان مؤلف در زندان — نیز در نقدی مفصل که به تازگی در مجله کلک به چاپ رسیده، بر آن نوشته‌ها صحنه گذاشت. به جای آن که خواننده را به آن مجله احاله دهم، چند جمله از آقای دکتر پرهام می‌آورم: «خیلیها — چه در داخل کشور و چه در خارج — هستند که هم با شاه ملاقات کرده‌اند، هم به اوین رفته‌اند ولی هیچ یک قلم به دست نگرفته است تا ماوقع را بنویسند. دکتر نراقی واجد این شهادت اخلاقی بوده و هست که گفته و نوشته است، چه، خیلی کم هستند کسانی که بگویند و بنویسند. این سکوت، تنها از محافظه‌کاری نیست. از ترس اوین هم نیست. شاید از ترس خودشان است.» دکتر پرهام درباره نراقی می‌نویسد: «صفت بارز دیگر او — چه در سابق و چه حتی اکنون — چنان که همه می‌دانند نجات

سخره و ریشخند آقای الهی بی‌معناست؛ زیرا آنان تاریخ عصر خود را می‌نویسند. علاوه بر مجله لوپوئن (که تنها مرجع فرانسه زبان آقای الهی بوده است)، پاره‌ای دیگر از ناقدان فرانسه زبان کتاب هم نویسنده را «مورخ» خوانده‌اند.<sup>۱</sup>

از دیگر مسامحه‌های منتقد آن است که مدت زندان نراقی را بیست ماه و چند روز مرقوم فرموده‌اند. حال آن که آن دوره پر دلهره را دکتر نراقی به کرات سی و سه ماه یاد کرده است و آقای الهی یک سیزده ماهی حق زندان اسلامی نویسنده را ناحق کرده‌اند!

دیگر این که پنداشته‌اند که یک مؤسسه معتبر نشر کتاب، تهیه اعلام کتاب را به نویسندگان آن کتابها وامی‌گذارد و این کار وقت‌گیر را از آنان می‌خواهد!

#### مشاهدات و مذاکرات

در کتاب دکتر نراقی از حدود دوست نفر نام برده شده و اکثریت قریب به اتفاق اینان زنده و سرحال و اغلبشان اهل سخن گفتن و نوشتن اند ولی تنها یک نفر حرفهایی را که در زندان به نویسنده گفته است حاشا کرده و آن حاشا چیزی از ارزش کتاب نمی‌کاهد.

فرنگیانی نیز که از آنان نام برده شده — که اغلب اگر خودشان نخواهند، رئیس دفتر و وابسته مطبوعاتی‌شان در این باره حساس‌اند — صدایشان در نیامده است: دختر ملکه ژولیانا و شوهرش پرنس کارلوس، ژاک دولور رئیس کنونی جامعه اروپا، ژسکاردستن رئیس جمهوری پیشین فرانسه و پویناتوفسکی نماینده اعزامی‌اش به تهران انقلابی، فرانسوا میتران رئیس جمهوری کنونی فرانسه و وزیر دفاع او

رفتار آخرین شاه ایران است. در میان انبوه گفته‌ها و نوشته‌های دیگران مطلبی در این زمینه و به این روشنی کمتر دیده‌ام. اما بخش دوم، تا کنون که حدود چهارده سال از انقلاب گذشته، مانند ندارد. نراقی، بی آن که به دام پرنوسی افتد، ظاهر و باطن آنچه را که در زندان اوین و بازداشتگاههای دیگر بر او و هم‌بندانش - از ساواکی گرفته تا مجاهد - رفته به گونه‌ای بازگو کرده است که گویی می‌خواهد کل جامعه را از ورای آن ببیند، بشناسد و بشناساند.

فصلی از کتاب در مورد دو بانوی بازیگر صحنه سیاست و جامعه آن روزگار وطن ماست و نمی‌دانم چرا آقای الهی اصرار دارد که درباره نقش مهم این دو بانو در «پانویس» کتاب سخن رود و درز قضیه گرفته شود؟ دکتر نراقی در این فصل داد انصاف داده و مطلب بسیار مهمی را نیز - که آن را می‌توان در مورد اکثری از دولتمردان و ثروتمردان رژیم گذشته صادق دانست - ذکر کرده است: با آن همه نقش منفی که خواهر توأمان شاه بازیگر آن بود، در دوران شکست و خذلان دست کم مؤسسه‌ای برای اشاعه فرهنگ ایرانی برپا داشته و آن دیگری - با آن همه حرکات «فرهنگ پرور»انه - هیچ گونه کوشش مثبتی در راه اعتلای فرهنگ ملی‌مان نکرده است.

برگردیم به دوران زندان. در این بخش آن قدر صحنه‌های شگفت و تکان دهنده آمده است که جایی برای مزاح در مورد آشپزی و تقسیم جوجه و ملاقه و داستان پیاز نمی‌گذارد. بهتر بود آقای الهی به جای این گونه حاشیه

گرفتاران و کمک به افتادگان است... به تهمت‌های ناجوانمردانه بی‌اعتناست. او همه وقت کمک حال دیگران بوده است و گاهی جواب آن را گرفته است.»<sup>۲</sup> اشاره به این نکته هم بد نیست که در کنار این گونه گواهیها، روزنامه‌ها و مجله‌های چاپ تهران از گوشمال دکتر نراقی خودداری نکرده‌اند. از آن جمله است کیهان روزانه و مجله جهان اسلام.

اما در مورد «مُرده‌ها»ی مورد اشاره آقای الهی، لابد توصیه ایشان این است که اصلاً پشت سر مرده نباید حرف زد! همین‌طور است نقل «خاطره» که مورد ایراد ایشان قرار گرفته و نمی‌دانم در دفاع از چه کسانی آقای الهی خواسته‌اند آن «خاطره»ها را که گاه مضمونشان جزء متواتر است و گاه مستند به اسناد است و نقلش هم در این کتاب مناسبت داشت «شایعه خاله زنگی» معرفی کنند؟

#### اهمیت تاریخی کتاب

از آن‌جا که آقای الهی به حواشی کتاب علاقه بیشتری داشته‌اند تا مطلب اصلی آن، خواندن خلاصه جامع «از کاخهای شاه تا زندانهای انقلاب» را به مجله دیگری احاله فرموده‌اند. حال آن که کتاب، روایت یک دوره حساس از تاریخ معاصر وطن ما از دید تیزبین مورخی‌ست جامعه شناس و شاهدهی بیغرض و صریح‌اللسجه، و من تردید ندارم که این اثر از منابع ارزشمند تاریخی برای پژوهشگران حال و آینده به‌شمار خواهد رفت. این عقیده من است، بی آن که با تمامی محتوای کتاب موافق باشم.

مهمترین ارزش بخش اول «از کاخهای شاه تا زندانهای انقلاب»، در نمایاندن روحیه و

صحبت این گونه دوستان به رنج نیستند...  
تذکرات آقای ناصرالدین پروین، از ژنو  
بر نوشته این بنده برای حفظ سنت مرضیه  
مجله ایران‌شناسی سبب شد که بر آن  
پاسخی بنویسم.

آقای پروین اگر دستی در تاریخ مطبوعات  
ایران داشته و روزنامه‌ها و مجلات قدیم را  
تورقی فرموده باشند، به یاد می‌آورند که  
نزدیک پنجاه و اندی سال پیش مجله‌ای دولتی  
در قطع بزرگ با چاپ پاکیزه به مدیریت  
مرحوم محمد حجازی (مطبع‌الدوله) منتشر  
می‌شد به نام ایران امروز. در این مجله،  
بزرگان ادب و فرهنگ آن روزگار در ابواب  
مختلف قلم می‌زدند مانند ملک الشعرای بهار،  
سعید نفیسی، دکتر فاطمه سیاح، نصرالله  
فلسفی و دکتر محمود صناعی که این آخری  
نثری ساده و شیوا داشت و بسیار شیرین  
می‌نوشت. و هم این دکتر صناعی بود که نوعی  
معرفی کتاب و نیز نوع تازه‌ای از رپرتاژ  
مطبوعاتی را در مجله ایران امروز باب کرد  
که در زمینه رپرتاژ، گزارشی از صعود او به  
دماوند با نام «دیدار از دماوند کوه» نمونه‌ای  
برجسته و پیشگام و فراموش نشدنی‌ست  
همچنان که کار معرفی کتاب را او با عنوان  
«پس از خواندن کتابی» در ایران امروز  
آغاز کرد.

کار دکتر صناعی که بنده عنوان بر معنای  
آن را به عاریت گرفته‌ام برخلاف تصور آقای  
پروین «نقد کتاب» نبود بلکه نوعی گردش در  
یک کتاب و گزارشی از آن بود نه در معنای  
سنتی «نقد کتاب».

از این رو باید به اطلاع برسانم که مطلب

رفت‌ها برای متبسم کردن خوانندگان و شرح  
مفصل و عاریتی درباره‌ی واژه «شاهنشاه» و  
استخراج سرگذشت «وهاییون» از  
دایرة‌المعارفها، تماشای شوق‌آمیز نمادهای  
آزادی و رهایی یعنی درخت و سگ از پنجره  
کوچک زندان (ص ۲۹۱)، داستان پاسدارهای  
سیرجانی و رفیق همشهری مجاهد اسیرشان  
(ص ۲۷۹)، صحنه پرشور و دردآلود دیدار  
کودک پنج ساله‌ای از پدر دربندش آن هم  
ورای مانعی شفاف (ص ۳۲۷) را می‌نوشتند و  
حکایت راننده سابق نراقی را که برای رهایی  
او کوشید و از تهدید نهراسید، ماجرای  
شورجه، آن بازپرسیها و دلهره‌ها و تفاوت  
انقلابگران را با یکدیگر، بازگو می‌کردند تا  
خوانندگان فارسی‌زبان از فرانسه‌دانی‌شان  
بهره‌مند گردند و کار دشوار طنزنویسی به  
آنان که در آن کار استعداد بیشتری دارند  
محول شود.

دکتر ناصرالدین پروین، ژنو

یادداشتها:

۱. بلکه برخی از داستانها ترسناک هم بودند. مثل آن  
خانم معلم فرانسه سبز چشم که لب و لوجه مصنوعی  
داشت!

۲. Paul Balta, "L'Iran du Chah aux  
Mollahs," *Le Monde*, 21 decembre 1991.

۳. مهدی پرهام، «از کاخهای سلطنتی شاه به...»  
کلک، ش ۲۸ (تیرماه ۱۳۷۱)، ص ۲۴۴.

پاسخ:

بزرگترین حسن آقای احسان نراقی در  
میان محاسن انبوهشان، حسن گردآوردن  
دوستانی‌ست که در ایشان جز «حسن»  
نمی‌بینند و برخلاف شاعر، هرگز هم از

چاپ شده در شماره اول از سال چهارم ایران شناسی به هیچ روی «نقد کتاب» نبوده است. چون اگر قرار بود آن کتاب به نقد در معنای واقعی «نقد» درآید کارش به آن چند صفحه و همان چند تذکر به پایان نمی‌رسید.

اما قصد و غرض از این گردش در کتاب نیز به هیچ وجه فکاهه‌نویسی نبوده است و اگر اتفاقاً بعضی از بخشهای این کتاب خنده بر لب خواننده می‌آورد این گناه من نیست که احتمالاً مضحک بودن وقایع سبب آن است.

بنده همچنین تصدیق می‌کنم که در همه عمر نه استاد فکاهه‌نویسی بوده‌ام و نه از این راه داد خود از کپتر و مپتر ستانده‌ام بلکه همچنان که ایشان فرموده‌اند در دورانی از زندگی روزنامه‌نگاری خود دستی در کار «پاورقی‌نویسی» مطبوعات با چندین نام مستعار داشته‌ام، و در آن واحد پنج تا هفت قصه را به سبکهای گوناگون می‌نویشتم و این کار را با هدفی — که جای ذکرش این‌جا نیست — می‌کرده‌ام و افسوس می‌خورم که به آن هدف چنان که دلخواه است نرسیده‌ام منتهی دست از طلب هم برنداشته‌ام تا مگر روزی کام من برآید.

از طرفی چون بنده از گروه «اهل تقیه»، «تفرنامه نویسی» و «توبه‌نامه امضاء کردن» نیستم، از آن کار نه شرمندم و نه رو پنهان می‌کنم و صراحتاً می‌نویسم که پاورقیهای من در مجلات هفتگی سخت مورد علاقه «عوام الناس» بود و آنها به ولع تمام این قصه‌ها را می‌خواندند و می‌پسندیدند.

تذکر آقای پروین نه چیزی بر حقیقت پاورقی نویسی بنده می‌افزاید و نه چیزی از

ارزش علاقه «عوام الناس» می‌کاهد. فقط چون مرقوم فرموده‌اند که خواننده آن پاورقیها بوده‌اند به ایشان یادآور می‌شوم که متأسفانه دو داستان متفاوت را به هم درآمیخته و از این طریق مرتکب مسامحه‌ای شده‌اند. به این معنی که خانم معلم فرانسه چشم سبز، لب و لوجه مصنوعی نداشت. خانم معلم فرانسه، قهرمان یک داستان لطیف عاشقانه بود به نام «جوانه‌های افسوس»، و آن خانمی که لب و لوجه نداشت قهرمان یک داستان تخیلی علمی بود به نام «تابوت حسد». به هر حال من این مسامحه را بر آن خواننده جوان روزگار جوانی خویش می‌بخشایم و امیدوارم که ایشان متقابلاً مسامحه کم حساب کردن دوران زندان آقای نراقی را بر این بنده ببخشایند.

اما حقیقت و جوهر کتاب از «کاخهای شاه تا زندانهای انقلاب» که مورد نظر آقای پروین است، چیزی نیست جز همان حکایت با «نیک و بد خو»، کردن عرفی که از زشت‌ترین خلیقات ما ایرانیان است و اخیراً هم اسم این مماشات و تن به قضا دادن را گذاشته‌ایم تساهل. که اتفاقاً آقای نراقی در یک مصاحبه مفصل با مجله آدینه شماره‌های ۷۳-۷۴، تهران، موضوع اساسی گفتگوی خود را به تعریف تساهل و استراتژی سازش اختصاص داده‌اند و مجله نیز عنوان اصلی این گفتگو را چنین قرار داده: «راهی جز مدارا و تساهل نیست»،<sup>۲</sup> در حالی که مرحوم صادق هدایت این روحیه را با اصطلاح جالب «هر که خر است ما پالانیم و هر که در است ما دالان» تعریف کرده است.

واقعاً در تمام کتاب آقای نراقی شما جز

این که نویسنده‌ای را می‌بینید در حال چانه زدن با ارباب ظلم، به‌چه چیز یا چه کس دیگری برخورد می‌کنید؟ آقای نراقی به‌جای مبارزه با قدرت فاسد با آن سر میز مذاکره می‌نشیند و با از یاد بردن خصایص فرهنگ مبارز ایرانی که کندن بنای ظلم را از ریشه توصیه می‌کند به سراپرده‌عمال ظلم می‌رود و از یاد می‌برد که آن کس که بچه‌گرگ می‌پرورد در انتظار دریدن خویش باید که ساعت بشمرد. و به‌کلی فراموش می‌کند که مذاکره با ظلمه معنایی جز مشارکت در مظلمه ندارد.

در جای دیگر آقای پروین اشاره‌ای داشته‌اند که چرا هیچ یک از افراد زنده نام برده در کتاب آقای نراقی — بجز یک تن — در رد یا قبول مطالب کتاب برنخاسته‌اند. حقیقت آن است که در این روزگار آشفته احوالی، بسیار اندک‌کند کسانی که حال و حوصله و یا جرأت پاسخگویی داشته باشند. مثال برجسته این مدعا آن که چندی پیش کتابی تحت عنوان من و خاندان پهلوی در امریکا و سپس در ایران منتشر شد که در آن راوی و نویسندگان روایت، به‌خاندان پهلوی و نزدیکان و همکاران آنها، حتی در دوران انقلاب اسلامی سخت تاخته‌اند. بسیاری از کسانی که از ایشان در آن کتاب نام برده شده است، همه جا می‌گویند مؤلف کتاب دروغ نوشته ولی تا کنون یک کلمه در تکذیب آن ننوشته‌اند. پیش از آن هم یکی از مأموران سابق ساواک در کتابی به نام «شاهد» تهمت بزرگ به پادشاه درگذشته ایران زده بود که کاملاً منحصر به‌فرد بود که تصور تکرارش

شرم‌آور است و با این‌همه نکته این‌جاست شخصی که به‌عنوان ناظر صحنه از او در کتاب نام برده شده است با همه تقریبی که به آن در گذشته و درگاه او داشت، نیز حتی زحمت سطری چند نوشتن را در رد یا اثبات این اتهام بر خود هموار نساخت، و یا لااقل این اظهارات را «قابل» جوابگویی ندانست که امیدوارم در مورد کتاب آقای نراقی این شقی آخر مصداق نداشته باشد.

ضمن آن که ایراد من به این که بعضی از قهرمانان کتاب در قید حیات نیستند، بیشتر متوجه این نکته بود که در کتاب آقای نراقی از مجموع ۳۸۳ صفحه، ۱۷۶ صفحه به گفتگوی ایشان با پادشاه درگذشته اختصاص یافته و بقیه به‌شرح مصائب زندان. بحث بنده این بود که چون این گفتگوها در اطاق در بسته و بدون حضور شخص ثالث انجام شده و محمد رضاشاه هم دیگر در قید حیات نیست که حقیقت را تأیید یا تکذیب کند، مطالب نصف کمتر کتاب آقای نراقی را باید با تکیه بر «صداقت» خود ایشان پذیرفت.

اما من مقصود آقای پروین را در مورد «فهرست اعلام» کتاب درست درنیاقتم که فرموده‌اند: «دیگر این که پنداشته‌اند [یعنی راقم این سطور] یک مؤسسه معتبر نشر کتاب، تمیبه اعلام کتاب را به نویسندگان آن کتابها وا می‌گذارد و این کار وقت‌گیر را از آنان می‌خواهد!»

بنابراین باید نتیجه گرفت که فهرست اعلام را مصنف محترم خود تمیبه نکرده‌اند. بسیار خوب، دریغ از وقت گرانبها و عمر عزیز آن مصنف است که به‌چنین کار گِل دل

بسیار. اما آیا واقعاً شایسته شأن علمی و پژوهشی مؤلف محترم کتاب با آن همه مقامات علمی ایشان در گذشته و حال نبوده است که حتی نیم نگاهی از سر عنایت و پژوهش پروری به این «فهرست اعلام» که از زیر دست فعلگان بیسواد تاریخ درآمده نیندازند؟ و در نتیجه صدراعظم محمدمشاه قاجار با نام خانوادگی «مقام» و اسم اول «قائم»، و صدراعظم ناصرالدین شاه با نام خانوادگی «کبیر» و نام اول «امیر» معرفی شوند؟ آخر مگر می‌شود در مورد واژه «شاهنشاه» آن اشتباه لپی را کرد و یا در مورد «خاندان آل سعود» آن خطای تاریخی را مرتکب شد و همچنان علامه مفضل تحریر باقی ماند؟

آقای پروین باید این را بدانند که در دنیای تحقیق و علم البته این عدم دقتها و اشتباهات را آن‌طور که ایشان مدعی هستند «مسامحه» نمی‌خوانند و از آن با شلختگی و سرهم بندی کردن یاد می‌کنند.

در مورد قضاوت هم بند دیگر آقای دکتر احسان نراقی در زندان، یعنی آقای دکتر مهدی پرهام هم باید گفت که ایشان هم حق دارند که دربارهٔ فعالیت‌های «درون بندی» آقای نراقی که منجر به مذاکره با ظلمه شده است از ایشان تحسین کنند و هم حق دارند که مانند خود آقای نراقی از رئیس جمهوری محترم آن روزگار و رهبر معظم این روزگار ستایشی نمایند، چرا که گردن این هر دو به اعتراف خود آنان زیر بار منت اوست.<sup>۱</sup> و حتی بار این منت چنان سنگین است که آقای نراقی در شماره ۷۳-۷۴ مجله آدینه چاپ تهران، رهبر معظم جمهوری اسلامی را از مقام آیت‌الله به

«آیت‌الله العظمی» که در این سالها فقط مخصوص فقهای مرجع تقلید است ارتقاء داده‌اند و به ضرب‌المثل معروف «کاسه جایی رود که قدح بازآید» مصداق حقیقی بخشیده‌اند.<sup>۲</sup> آقای پرهام در مقاله خود تنها از آقای نراقی تمجید و تحسین نکرده‌اند بلکه شرح کشفی در محاسن آیت‌الله خامنه‌ای نوشته‌اند و نیز برخلاف نظر آقای نراقی (یک مرغ برای شصت نفر در مرغ پلوی زندان) از غذای زندان هم تعریف کرده‌اند. بر آقای پرهام ایرادی نیست، چه ایشان در شرایط خاص ایران مقاله را نوشته‌اند و بدین جهت است که حتی جرأت نکرده‌اند نام کتاب آقای نراقی را بطور کامل بنویسند و از آن با عنوان «از کاخهای سلطنتی شاه به...» یاد کرده‌اند، نه «از کاخهای شاه تا زندانهای انقلاب».

اما در مورد دو بانوی بازیگر صحنه سیاست بنده نه به آن خواهر توأمان سری سپرده‌ام و نه به این بانوی بانوان. قصد من آن بود که توضیح دهم آقای نراقی به یکی مرحمتی دارند و از دیگری دلخوش نیستند و این باز در عالم رعایت عدالت یک محقق درست بنظر نمی‌آید.

در یک‌جایی هم آقای پروین با نوعی زرنگی از نوع زرنگیهای متهم کننده «رفقا!!!» خواسته‌اند بگویند که میان عرایض بنده دربارهٔ کتاب آقای نراقی و نقد و نظر روزنامه‌های حزب اللهی تهران ارتباطی هست. جواب این نوع اتهامات را بهتر است به همان دسته‌ای واگذاریم که متخصص چانه زدن با ظلمه هستند و طبعاً با کیهان روزانه تهران و

مجله‌جهان اسلام.

ما (نویسنده و قاضی تحقیق) صمیمانه‌تر می‌گردید. و بدین گونه بود که او به من اعتراف کرد که آیت الله خامنه‌ای - رهبر فعلی جمهوری اسلامی - که در آن روزگار رئیس جمهوری بود دوبار از قاضی سبب طولانی شدن توقیف بدون محاکمه مرا جویا شده بود. (از «کاخهای شاه تا زندانهای انقلاب»، ص ۳۵۴).

«در صفحه ۳۵۴ از «کاخهای شاه تا زندانهای انقلاب» نیز اشاره شده است که آیت‌الله خامنه‌ای رهبر محترم که آن وقت رئیس جمهوری بودند، دو دفعه از دادستان وقت علت طولانی شدن بازداشت مرا [دکتر نراقی] سوال نموده بودند. ممکن است این نکته به ذهن بعضی از خوانندگان چنین تلقین کند که نویسنده می‌خواهد به نحوی از ایشان ستایش کند. در حالی که چنین نیست و واقعیت دارد. آیت‌الله خامنه‌ای در موارد بسیار از بازداشت شدگان که خصوصاً جنبه فرهنگی و علمی داشتند هم جویا می‌شدند و هم برای آزادی آنها اقدام می‌کردند. از جمله در مورد نگارنده این سطور [پرهام] ایامی که این جانب و جمعی از دوستان دانشگاهی و نویسنده بازداشت شده بودیم و در زندان اوین بسر می‌بردیم، گویا شبی در تلویزیون مشاهده می‌نمایند که خبرنگاران از دادستان وقت، آقای موسوی تبریزی، می‌پرسند که بنا به گزارش خبرنگاریهای خارجی خانم‌ها ناطق و آقای دکتر پرهام اعدام شده‌اند، آیا این خبر صحت دارد؟ دادستان در جواب می‌گوید خیر، خانم‌ها ناطق را بازداشت نکرده‌ایم ولی دکتر پرهام در اوین است و اعدام نشده ... آیت‌الله خامنه‌ای به مشاور فرهنگی خود آقای کیومرث صابری «گل‌آقا»ی امروز دستور می‌دهند که به اوین برود و به مسؤل آن‌جا بگوید که «من همه آقایان را کمابیش می‌شناسم اما دکتر پرهام و یکی دو تن را می‌دانم نه شرقی‌اند و نه غربی اما با ما هم نیستند و این مهم نیست.» این تساهل و وسعت درک را نمی‌توان سرسری تلقی کرد، با این توضیح که من نه قبل از آن تاریخ و نه بعد تا امروز هیچ‌گاه به دیدار ایشان نائل نیامده‌ام و فقط شناخت ایشان شناختی فرهنگی بوده که نگارشات من معرفت آن بوده است ولی برای همیشه مرا سیاست‌گذار بزرگواری و مرهون سعه صدر خود ساخته‌اند. غرض این

اما این که آقای پروین مرا مدافع «اموات» تصور فرموده‌اند باید این شبهه را از خاطر مهر مظاهر ایشان بزدایم که این مخلص از مخالفان درجه اول آن طرز تفکر غلط «به‌مرده چوب نباید زد» است. و معتقد است که به مرده نامرد باید چوب زد آن‌هم چنان چوب‌زدنی که «سنگ مرقد» به قول ایرج از ضربه آن چوب در امان نماند. زیرا همین چوب‌زدن‌ها همواره سبب شده است که ما در وجود شمر و یزید و چنگیز و تیمور و آتیل‌هم پس از مرگ، محاسن انبوهی بیابیم و دیده و قلم بر روی فجایع تاریخ ببندیم.

آخرین توصیه آقای پروین را بر دیده قبول می‌نهم چون همان‌طور که اشاره کردم این بنده نه طنزنویس است و نه سر آن دارد که داد دل از کسی بستاند. مدعی استعدادی هم در این کار نبوده و نیست و مریدان دانا و مدعیان ارادت به آقای نراقی را مانند آقای پرهام و... به این بیت از خواجه حوالت می‌دهد که:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم

با پادشه بگویی که روزی مقدر است

صدرالدین الهی، برکلی، کالیفرنیا

یادداشتها:

۱ - الهی، صدرالدین، «پس از خواندن کتابی»، ایران‌شناسی، سال چهارم، شماره ۱، ص ۱۶۲.

۲ - Science Fiction

۳ - آدینه، تهران، شماره‌های ۷۳-۷۴ (شهریور

۱۳۷۱).

۴ - به‌نقل از: مهدی پرهام، «از کاخهای سلطنتی شاه به...»، مجله کلک، شماره ۲۸، تیرماه ۱۳۷۱، تهران، ۲۴۰-۲۴۱:

«بتدریج که جلسات بازپرسی دنبال می‌شد، روابط



است که تحریرات دکتر نراقی مزاج‌گویی نیست و واقعیت است.»

۵ - آدینه، تهران، شماره‌های ۷۳-۷۴ (شهریور ۱۳۷۱)، ص ۲۷. عین جمله آقای نراقی این است: «بار اول آیت‌الله شهید مطهری برای آزادی من دخالت کردند. و بار دوم آیت‌الله شهید بهشتی در زمانی که رئیس قوه قضائیه بودند هیأتی را مأمور رسیدگی در زندان اوین کرده بودند. آنها پرونده مرا دیدند و مرا آزاد کردند. بار سوم پس از ۲۸ ماه زندان با رای دادگاه و پیگیری آیت‌الله العظمی خامنه‌ای که در آن زمان رئیس جمهور بودند آزاد شدم، این کمونیستها بودند که بیشتر از همه به من اتهامهای گوناگون می‌زدند.»

بعدالتحریر:

در نثر آقای پروین یک پیچش باریکتر از مو بود که در ریغ آمد آن را خاطر نشان ایشان نکنم، آن‌جا که فرموده‌اند «نمی‌دانم چرا آقای الهی اصرار دارد که درباره نقش مهم این دو بانو در «پانویس» کتاب سخن رود و درز قضیه گرفته شود». تصور بنده این است که جمله فصیح و با معنای مورد نظر ایشان باید این‌طور باشد که «...قضیه درز گرفته شود» یعنی از شرح و بسط موضوع جلوگیری شود در حالی که «درز قضیه را گرفتن»، این‌طور معنی می‌دهد که «قضیه» پاره شده و محتاج درز گرفتن است.

\*\*\*

#### یک پیشنهاد

درباره هجوانامه منتسب به فردوسی

مقاله انتقادی آقای ایرج وامقی به مقاله آقای دکتر خالقی مطلق راجع به قطعات الحاقی شاهنامه و پاسخ دکتر خالقی مطلق که در شماره تابستان ۱۳۷۱ فصلنامه ایران‌شناسی درج شده بود، فرصتی به دستم داد تا پیشنهادی را که درباره حذف هجوانامه منتسب به فردوسی چندی پیش مطرح کرده بودم این بار در مجله شما منعکس نمایم.

آقای دکتر متینی سردبیر محترم ایران‌شناسی با هوش و حافظه اختصاصی‌شان قطعاً به یاد دارند که در کنگره فردوسی که به مناسبت هزار و پنجاهمین سالگرد سروده شدن شاهنامه به تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۶۸ از طرف بنیاد کیان و مجله ایران‌شناسی در دانشگاه امریکن، شهر واشنگتن، دی. سی. با حضور استادان ارجمند: آقایان دکتر صفا، دکتر یارشاطر، دکتر متینی، دکتر خالقی مطلق، و دکتر دباشی و... تشکیل یافته بود، بعد از سخنرانیهای پر بار و فاضلانه آقایان محترم هنگامی که نوبت به پرسشها و پاسخها رسید این جانب درباره اصالت هجوانامه منتسب به فردوسی که با: «ایا شاه محمود کشورگشای / ز کس گر ترسی بترس از خدای...» آغاز می‌شود و در نسخه چاپ مؤسسه امیرکبیر شامل ۱۰۵ بیت می‌باشد، نظر هیأت مدیره کنگره را سؤال کردم. آقای دکتر متینی پاسخ دادند که بر طبق عقیده برخی از صاحب نظران این هجوانامه در اصل چند بیت بیشتر نبوده و ابیات زیادی بدان الحاق شده است.

با این رای صائب که از جانب ایشان ارائه شد، عقیده شخص من این بود که این هجوانامه شخصیت و اعتبار فردوسی را به طور چشمگیری پایین آورده است.

شاعر ملی و حماسه‌سرای بلند آوازه و دهگان آزاده‌ای که به اتفاق تذکره نویسان، خواسته‌اش بر این بود که هرگاه سلطان محمود به وعده‌ای که برای جبران زحمات سخنور نامی داده بود عمل نموده و به ازاء هر بیت یک دینار طلا پاداش به وی اعطا کند

که صادر کردن چنین توصیه‌ای چرا در صلاحیت کنگره نبود؟ مگر قرار نیست از هر گردهمایی و هرکاری نتیجه‌ای گرفته شود و تنها «نشستند و گفتند و برخاستند» نباشد؟ و اکنون با این نوشته پیشنهاد قبلی خود را تجدید و در معرض افکار عمومی و اظهار نظر خوانندگان گرامی ایران شناسی قرار می‌دهم.

در پایان متذکر می‌شوم که پژوهندگان و ویراستاران آثار بزرگان گذشته هیچ‌گونه الزامی ندارند که هرچه سراینده گفته و یا بدو نسبت داده شده است همه را در یک مجموعه گردآوری و نقل کنند بلکه می‌توانند در ردیف ویراستاری، پیراستاری (پیراستن) نیز معمول دارند چنان که در مورد نماز هم که رکن عمده واجبات اسلامی می‌باشد تجویز شده است که در شرایط خاص مانند دوری از محل اقامت می‌توانند نماز را کوتاه کرده و به اصطلاح قصر بخوانند!

میسای ساگا (کانادا) - مهرماه ۱۳۷۱

ع. هادی  
تصحیح متون ادبی قواعدی دارد که به یقین آقای دکتر عبدالله هادی به‌خوبی از آن آگاهند، ویراستار یا مهذب، بر اساس نسخه‌های خطی که در اختیار دارد و بر طبق ضوابطی که جای بحث آن در این مختصر نیست، و نیز با توجه به نسخه‌های خطی، صورتی را که می‌پندارد، بر اساس آن ضوابط کلی و علمی، به نسخه اصلی اثر نزدیکتر است چاپ می‌کند و در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌دهد. اگر بیت یا بیتهایی را الحاقی تشخیص بدهد، با ذکر دلیل، باید آنها را در

(جمعاً حدود پنجاه تا شصت هزار دینار) آن وجه را برای احداث سدّی بر رودخانه طوس صرف کرده، آب رودخانه را به زمینهای پیرامون آن سوار و کشاورزان را از کشت و باروری زمینهای مزبور بهره‌مند نماید، در شأن چنین آزادمردی نیست سلطانی را که در متن شاهنامه مدح گفته است به‌خاطر درهم و دینار ناسزا سروده بگوید:

..اگر شاه را شاه بودی پدر

به‌سر برنهادی مرا تاج زر

وگر مادر شاه بانو بدی

مرا سیم و زر تا به‌زانو بدی

همانا که شه ناناو زاده است

بهای کفی نان بهمن داده است...

از این رو پیشنهاد کردم که کنگره فردوسی به‌ناشران ایرانی و از طریق یونسکو به‌ناشران خارجی سفارش نماید که در چاپهای آینده شاهنامه از چاپ این هجوتنامه صرف نظر کنند و حتی خاطر نشان کردم که این کار سوابقی دارد؛ از جمله شادروان محمد علی فروغی (ذکاءالملک) که کلیات شیخ اجل را تصحیح کرده است، از چاپ مطایبات و هزلیات سعدی (با آن که در اصالت آن تا کنون کسی تردید نکرده) به‌خاطر بدآموزیهای آن خودداری نموده است.

متأسفانه پیشنهاد این‌جانب مورد توجه واقع نشد و از سوی گردانندگان کنگره پاسخ دادند که این کار در صلاحیت کنگره نیست!

چون فضای کنگره مناسب جز و بحث نبود ناچار سکوت کردم اما راستی آن است که قانع نشدم و در این مدت سی‌ماه بعد از آن جلسه هم هرگاه بدین مطلب اندیشیدم نفهمیدم

(سال ۳۸۴ ه. ق.) نیز مقدم است بر آغاز پادشاهی سلطان محمود غزنوی. بدین جهت سالهاست که موضوع قرار محمود با فردوسی دربارهٔ پرداخت یک دینار برای هر بیت شاهنامه، در شمار افسانه‌ها قرار گرفته است.

ج ۴۰م

\*\*\*

.....

... پژوهشگر گرانسنگ، در نقد این کتاب [«فرهنگ ایران از دیدگاه یک ایران‌شناس»، ایران‌شناسی، سال ۴، ش ۲، ص ۳۹۳-۴۰۰] هنگام برشمردن نقائص گاهشماری کنه نویسندهٔ امریکایی در کتاب خود برای رخدادهای مهم فرهنگ ایران تنظیم کرده، به قیاسی غرض‌آلود (و ضمناً بی‌معنی) دست یازیده و در توجیه آن، چنین نوشته است:

«... کم و کیف این گاهشمار، خود مثالی‌ست از [کم و کیف] کل کتاب. رخدادهایی سخت مهم، از قلم افتاده [اند] و وقایعی غریب، «تاریخساز» انگاشته شده‌اند. ظاهراً ارزش فرهنگی «چرند و پرند» دهخدا یا لغت‌نامهٔ او به اندازهٔ ترجمهٔ انگلیسی اشعار آقای نادرپور نیست...» [ص ۳۹۴]. اکنون، من از این پژوهشگر گرانسنگ می‌پرسم که آیا چه ارتباطی میان ارزش فرهنگی «چرند و پرند» (و نه چنان‌که او نوشته است: «چرند و پرند») و یا لغت‌نامهٔ دهخدا با ترجمهٔ انگلیسی اشعار من وجود تواند داشت؟ زیرا «چرند و پرند»: نثری طنز آلود و لغت‌نامه: قاموسی گرانبار است و این هر دو را با اشعار

(زیرنویس) بیاورد، نه آن که آنها را بکلی حذف نماید، زیرا هیچ ویراستاری در هر درجه از فضل و دانش نمی‌تواند ادعا کند که حرف آخر را زده است. بدین جهت کنگرهٔ مورد بحث از نظر علمی نمی‌توانست پیشنهادی را که با اصول تصحیح متون ادبی مغایرت تام داشت به ویراستاری پیشنهاد کند تا چه رسد به آن که این موضوع را به‌ناشران یا به یونسکو توصیه نماید. از سوی دیگر شاید آقای دکتر هادی آگاهی داشته باشند که بعضی از هموطنان ما و دوستداران فردوسی معتقدند که فردوسی هرگز محمود را مدح نگفته است و بدین جهت معتقدند نه فقط «هجونامه»، بلکه تمام ابیات در مدح محمود را که در هفده هیجده مورد در شاهنامه آمده است باید حذف کرد، زیرا «الحاقی» است، در حالی که می‌دانیم در تمام نسخ کهن شاهنامه این ابیات در مدح سلطان محمود غزنوی وجود دارد. و اما موضوع «بدآموزی» چیزی دیگر است. این گونه موضوعها را نباید در کتابهای درسی آورد، نه آن که از چاپ آنها در تصحیح انتقادی متون کهن به‌طور بکلی خودداری کرد. نقص کلیات سعدی تصحیح زنده‌یاد محمد علی فروغی همین است که مطایبات و هزلیات سعدی را چاپ نکرده است، و محققان و علاقه‌مندان برای دسترسی به آنها ناگزیرند به چاپهای بی ارزش کلیات سعدی مراجعه کنند.

از سوی دیگر به این امر نیز باید توجه داشت که نه فقط فردوسی هنگامی به سرودن شاهنامه پرداخت که محمود به سلطنت نرسیده بود، بلکه تاریخ اتمام اولین نسخهٔ شاهنامه

رخدادهای مهم سال ۱۹۸۹، عنوان انگلیسی کتاب آقای نادرپور بکار رفته و در نتیجه من به خطا نوشته‌ام که آقای هیلمن ترجمه انگلیسی این اشعار را در شمار رخدادهای تاریخی قابل ذکر دانسته‌اند. صحیح‌تر می‌بود اگر می‌گفتم که ایشان در گاهشمار کوتاه خود اشاره به چاپ اشعار آقای نادرپور را ضرور دانسته‌اند و مثلاً به آثاری چون «چزند پرند» دهخدا و لغت‌نامه و عنایتی نشان نداده‌اند.»

\*

«در مورد یادداشت آقای نادرپور باید اذعان کنم که لحن گاه تند و گزنده آن برایم تعجب آور بود. گفته‌اند که کلام، دست کم نزد شعرا قدسی‌ست و از شاعری چون ایشان بعید می‌نمود که کلماتی چون «غرض آلود» را چنین بی‌پروا به کار ببرند. مراد من از عبارت منقول در نامه ایشان تنها ذکر این نکته بود که در گاهشمار آقای هیلمن رخدادهای مهمی (چون زمان نگارش لغت‌نامه) از قلم افتاده است. وجه قیاس، ارجح تاریخی آثار بود نه نوع و جنس ادبی آن. وگرنه بدیهی‌ست که مقایسه اشعار شاعری چون آقای نادرپور و تحقیقات و تتبعات ادیبی چون دهخدا، که در واقع یک‌تنه یک نهاد ادبی بود، از جهات گونه‌گون قیاس مع‌الفارق می‌نمود.»

عباس میلانی، ۱۰ دسامبر ۱۹۹۲

تصحیح چند کلمه

در شماره دوم سال چهارم مجله «ایران‌شناسی»:

صفحه	سطر	صحیح
۲۴۱	۲	و وهومن یسن
۲۴۱	۷	وهومن یسن
۴۳۹	۱۵	غربی ایران

من و یا ترجمه آنها هیچ نسبتی نیست و بناچار، هیچ سنجشی را نیز بر نمی‌تابد. به عبارت دیگر، اگر مقام ادبی «دهخدا» با کسی دیگر سنجیدنی باشد، آن کس، ادیب یا لغت‌شناسی چون او تواند بود و نه شاعری چون من، چرا که نه تنها این دو اثر یاد شده دهخدا از مقوله شعر نیست بلکه مقام شاعری او نیز با مقام طنزنویسی و لغت‌شناسی‌اش برابری نتواند کرد، و حال آن‌که مقایسه پژوهشگر گرانسنگ در میان حبس ساعدی و حبس مسعود سعد یا قتل عین القضاة و قتل امیرکبیر، سنجشی درست به‌شمار تواند رفت. و این‌گونه تشخیص، تنها نیازمند صداقت و فراستی‌ست که در برخی از مدعیان روشنگری نیست.

با تقدیم احترام

لوس آنجلس - ۴ آذرماه ۱۳۷۱ = ۲۵ نوامبر ۱۹۹۲

نادر نادرپور

آقای عباس میلانی درباره نقد کتاب آقای مایکل هیلمن (ایران‌شناسی، سال ۴، ش ۲، ص ۳۹۳-۴۰۰) پوزش و توضیحی را ضروری دانسته‌اند که ذیلاً از نظر خوانندگان می‌گذرد و نیز در بند دوم نامه خود به آقای نادرپور جواب داده‌اند:

«در مورد اشاراتم به گاهشمار کتاب آقای

هیلمن پوزش و توضیح ضروری‌ست:

چاپ دوم کتاب صبح دروغین آقای نادرپور در سال ۱۹۸۹ به چاپ رسیده، ترجمه انگلیسی آن بر مبنای چاپ اول به سال ۱۹۸۶ منتشر شده. در گاهشمار آقای هیلمن هنگام برشمردن

# ماهنامه



## از انتشارات بنیاد فرهنگی پر

زیر نظر هیأت مدیره:

محمد نجندی

علی سجادی

محمد شریف - کاشانی

محمود گودرزی

حسین مشاری

امیر حسین معنوی

بیژن نامور

ماهنامه پر از آغاز سال ۱۹۸۵ تا کنون

هر ماه، بدون وقفه و بهنگام منتشر شده است

«انتشار پر تلاشی است بخاطر: ایجاد فضایی مناسب برای طرح، بحث و روشن کردن مفاهیم استقلال، آزادی، و عدالت اجتماعی (مفاهیمی که کج اندیشی درباره آنها باعث این همه کشمکشهای سیاسی و مرامی و قومی شده است) و کوشش برای تبدیل این مفاهیم به باورهای استوار فرهنگی.»

**PAR Monthly Journal**

P.O.Box 11735

Washington, D.C. 20008

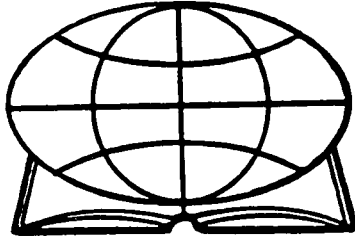
Tel.:(703)533-1727

بهای اشتراک:

ایالات متحده: یکساله ۲۵ دلار امریکایی

خارج از ایالات متحده: یکساله ۳۲ دلار امریکایی

علم و جامعه



جنگ اجتماعی - سیاسی - فرهنگی

---

مدیر: دکتر ناصر طهماسبی

نشانی:

**Persian Journal for  
Science and Society**

P.O.Box 7353

Alexandria, Virginia 22307

بهای اشتراک: یکساله ۳۰ دلار



مجموعه متون فارسی

زیر نظر  
احسان یارشاطر

سلسله نو، شماره ۱

ابوالقاسم فردوسی  
شاهنامه

بوشش  
جلال خالقی مطلق

دفتر سوم به زودی منتشر می شود  
دفتر چهارم زیر طبع

بخش کننده:

Mazda Publishers  
P.O.Box 2603  
Costa Mesa, CA 92626  
Tel:(714)751-5252  
Fax:(714)751-4805

**1992 Publications of the Center for Iranian Studies**

Columbia University

General Editor: Ehsan Yarshater

**MARY BOYCE, *Zoroastrianism: Its Antiquity and Constant Vigour***

A comprehensive history of Zoroastrian faith from ancient times to the present by a leading authority of the history of Iranian religions.

(204p. Cloth \$25 Paper \$16.95)

**GILBERT LAZARD, *A Grammar of Contemporary Persian***

The most detailed grammar of current written and spoken Persian by the noted French scholar,

(301p. Cloth \$35 Paper \$19.95)

**JOHN O'KANE, trans. *The Secret of God's Mystical Oneness*  
(*Asrar al-Tawhid*)**

A full translation of the famous biography of Abu Sa'id Abi'l-Khair based on Shafi'i's edition.

(665p. Cloth \$55 Paper \$28)

**LINDA KOMAROFF, *The Golden Disk of Heaven:  
Metalwork of Timurid Iran***

A thorough study of Persian metalwork in the Timurid period.

(Large format 301p. Cloth \$65)

**M. DANDAMAEV, *Iranian in Achaemenid Babylonia***

A book of source material by the outstanding expert of Achaemenid history

(241p. Cloth \$35)

**GEORGE BORNOUTIAN, *The Khanate of Erevan Under Qajar Rule***

The last phase of Qajar rule in Armenia, fully documented.

(355p. Cloth \$35)

All published by  
**Mazda Publishers**

P.O.Box 2603, Costa Mesa, Ca 92626

Tel:(714)751-5252 Fax: (714)751-4805





مؤثر ترین وسیله تبلیغاتی برای جامعه ایرانی مقیم فلوریدا

جهت درج آگهی های تجاری خود برای نشریه سال ۱۹۹۲-۹۳  
با دفتر یلوپیج ایرانیان در اورلندو - فلوریدا تماس حاصل نمایند

TEL: (۴۰۷) ۳۳۲-۹۴۰۹

FAX: (۴۰۷) ۶۸۲-۷۶۷۱

# PERSIAN HERITAGE FOUNDATION

## AWARDS TO AUTHORS AND TRANSLATORS

The Persian Heritage Foundation supports the publication of works in the following categories:

1. Scholarly works in English dealing with Iranian humanities when they qualify as original research or synthesis of a high standard;
2. Translations into English of works of merit from Persian or other Iranian languages which conform to the required standards of accuracy and readability;
3. Critical editions of texts in Iranian languages.

Works in French and German, meeting the above criteria, will also be considered for support. Completed doctoral dissertations should be made "publishable" in book form and accompanied by two letters from scholars in the field expressing clearly that the work merits publication in the form submitted.

The deadline for submission of manuscripts for awards are **March 1** and **October 1** of each year. Manuscripts receiving awards will be published, under a special arrangement, by Mazda Publishers of California.

Two copies of the final manuscript (complete with introduction, notes, etc.) should be sent to the Committee on Awards to the below address. A diskette of the typescript should also be available if required by the Committee or the publisher.

Committee on Awards  
Persian Heritage Foundation  
450 Riverside Drive, no.4  
New York, N.Y. 10027

## On the Modern Literature of Afghanistan (3)

Ali O. Esfahani

In this last part of his article, the writer discusses the works and styles of A'zam Rahnavard Zaryāb and Poujmy Zaryāb (Ra'uf). In the end he turns to Wasef Bākhtari, a poet who uses his powerful technique in both classical and modern modes of poetry, and cites some of his latest works.

### The Bitter Fate of the Tāleshis in (former) Soviet Azerbaijan: Absorption or Fraud and Hypocrisy

Vartan Gregorian

The author examines census material from 1926, 1931, and 1970, as well as other materials to show that Azerbaijan was made up of many ethnic groups. Among these groups were (in order of magnitude) Turkic peoples (Azeris), Tāleshis, Lezgis, Jews, Germans, Kuhestāni Jews, and Tāts. The Tāleshis like the Tāts are an Iranian people who speak an Iranian language. As a result of the Treaty of Turkmanchāy (1928), part of Iranian Tālesh was ceded to Russia and eventually became the patrimony of the Communist Azerbaijan Republic. Now it is part of the Republic of Azerbaijan. The author shows how authorities defied the truth to assert that the people of Azerbaijan were uniformly Azeri Turks, absorbing all the other ethnicities and the peoples with other languages into one "nation.". Thus the 1970 census shows there to be some 7,000,000 "Turks" in the republic, a fact to which the ruling people point to with pride. The author also details the cruelty of the state with respect to treatment of these minorities, a cruelty which not surprisingly continues to this day.

poetic imagination of a great artist, became an extremely complex document that (excluding its narrative elements) requires the closest scrutiny to fathom. Nezāmi also raised the beauty of expression of the tale to a level that is only found in the other poems in his famous *Khamseh*.

## Hedāyat and the Tragic Vision\*

Abbas Milani

Modernity, as a constellation of inter-related aesthetic, philosophic and social transformations, has been a central problematic of contemporary Iranian intellectual (and political) history. The common lore of criticism has apotheosized Nimā as the harbinger of Modernity in poetry and Hedāyat as its pillar, or even herald in the realm of fiction. Closer textual interrogation of Hedāyat's opus easily undermines this proposition. Hedāyat only belongs to the movement of Modernity in terms of his formal and aesthetic innovations. His epistemology and ontology belong to an altogether different tradition.

In fact his ontological pessimism, sharply in contradiction to Modernity's cult of progress, his constant lamentations over the contingent nature of existence, coupled with his search for salvation in the realm of aesthetics and creativity, his assumed posture of the "Underground Man", his alienation from the world of the quotidian, compounded with what he deemed to be the inability of language to actualize any genuine human communication, his critique of logo-centrism and of urbanity, his Romantique conception of reality as a continuum equally encompassing the empiric and the poetic, the real and the imagined, the mythic and the mundane, all testify to his affinity with the tradition of the Tragic Vision. This Vision has been, interestingly, all but absent in Iran's cultural history. In the West, the tradition has spanned from Pascal to Eliot and included such figures as Nietzsche and Kierkegaard and is deemed to have been not only a radical critique of many fundamental facets of Modernity but a precursor to what is today called the "Post-Modernity of Resistance." While the Tragic Vision permeates the whole fabric of Hedāyat's texts, *The Blind Owl* ultimately becomes the manifesto, or as he himself calls it, "the wine" of his aesthetic and philosophic posture.

\* Abstract prepared by the author.

ordinary birth, while in Neẓāmi's version she is an Armenian princess and an heir to the throne who eventually becomes a ruler, in every respect Khosrow's equal. After his analysis, Matini writes that Neẓāmi's Shirin is a faithful lover, who forsakes a kingdom for Khosrow, while Khosrow before his marriage to Shirin, is seen as a philanderer and an opportunist who is only out to get his way by marrying Shirin. Proof of Shirin's steadfastness can be found in her suicide after the death of Khosrow.

## A Critique of Neẓami's *Layli and Majnun*

Heshmat Moayyad

The author first mentions Qays b. Molawwah of the 'Āmeri, a poet from the around the middle of the Arabian peninsula, who became infatuated with Layli, the daughter of Sā'd of the same tribe, and who, for this reason, earned the sobriquet "Majnun" (mad, smitten). The author also describes the extent of the legend of Majnun and the many ways it has been elaborated over the years.

The author then turns to the *Layli and Majnun* of Neẓāmi, and his many imitators as well as the Arabic sources of the tale. He adds that until Neẓāmi's time, the tale had not passed from Arabic, though some Persian poets had made references to Layli and Majnun in their works. However, Neẓāmi was the first Persian poet to take the raw material of the story and with by his own wit and taste, abetted by his poetic instinct and invention, mold it into a masterpiece that transcended the boundaries of Arabia and captivated the imaginations of people in Iran, Central Asia, Turkestan, and the Indian sub-continent, inspiring many poets in those region to imitation. Neẓāmi's gift allowed him first to transform a simple tale of desert love into a literary monument; second, through the medium of Persian to transfer the story to other languages and cultures; and third, to give this tale of carnal desire a mystical, transcendent dimension thereby transfiguring Layli and Majnun from two ordinary lovers into two eternal tropes of love and madness, the likes which can only be found in the stories of the great mystics of Sufism.

Moayyad then summarizes and analyzes the tale. He maintains that the salient feature of Neẓāmi's achievement is that in his hands a love story which had been without a philosophical-mystical dimension, unadorned by the

two mortal beings infatuated with one another. Remarkably this account of a strange but daring love, delightful and happily ended, hold nothing back from readers and not only depicts all of its emotional ebbs and flows, its impatience, but also the moments of indecision, remorse and rebukes made by the two lovers with complete sincerity and fidelity, leaving no point unsaid. A close reading of the psychological states, the anxieties, the passions, and the criticisms the two lovers have of one another, and their own fears, especially those of Vis who, as a woman, would be more vulnerable to the pressures of society, therefore, would be quite instructive. A psychiatrist would find a great deal to ponder in this ancient tale.” After this, Mahdjoub begins his analysis and cites the text to illustrate his treatment.

## Khosrow and Shirin

Jalal Matini

In this article the love of the Sasanian king, Khosrow II, for Shirin is examined as it is presented solely in the two texts: Ferdowsi's *Shāhnāmeḥ* and Neẓāmi's romance *Khosrow and Shirin*. The author points out that while Ferdowsi devoted only 600 of his 4080-line account of Khosrow II's 38-year reign to the love story, Neẓāmi wrote some 6500 lines on the topic. After opening his discussion, Matini writes that since three other women besides Shirin are implicated in the lives of Khosrow and Shirin in both epics (*Shāhnāmeḥ*: Maryam and Gordiyeh; *Khosrow and Shirin*: Maryam and Shakar), it is necessary to examine them in the context of the two accounts. For this reason, by way of an introduction to the tale, the author gives a complete account of the social circumstances and personalities of the four women. He also explores the two other men in the tale, namely, Farhād, Shirin's enamored, whom Khosrow saw as his rival for her affections, and Shāpur, who always plays the role of go-between.

Matini's comparative analysis of Ferdowsi's and Neẓāmi's separate versions of the love story yields some important differences. One of them is that according to Ferdowsi, Khosrow at one point in his life was wedded to Maryam, the daughter of the Byzantine emperor, to Shirin, and to Gordiyeh, whereas in Neẓāmi's account, while Maryam was alive, he had no other wife. This, despite the fact that during his youth he had had an affair with Shirin. Another difference is that according to Ferdowsi Shirin was an Armenian of

in mythic time passes in which the first great human love in the epic occurs.

The author feels this definition, of all the definitions of love, to be appropriate: love is remembering self through the grace of another's existence. In other words, love is a reflection which allows lovers to know themselves, a kind of "two-way mirror" that allows the lover's soul to become manifest. In the author's view, the love operant in Ferdowsi's tale of Zāl and Rudābeh is not far-removed from this definition. Naderpour first lists the six characters mentioned in the tale in order of importance: Zāl and Rudābeh, Mehrāb and Sindokht, and Sām and Manuchehr. He also summarizes what happens according to *Shāhnāmeḥ*.

He cites in particular two attributes of the love found in the tale: "grand" and "human", for among the world's great love stories very few loves can be found like that we find between Zāl and Rudābeh, so filled with challenge and self-sacrifice, and at the same time free of any form of meanness or debasement. With so much fervor combined with such selflessness and generosity. Naderpour then mentions five characteristics to provide a short analysis of this grand, human love.

In the fifth part of the frame of the tale of Zāl and Rudābeh and in its message (where all of the tale's difficulties are found), one senses a kind of severity and violence in structure that is entirely consistent with the belligerent spirit of the *Shāhnāmeḥ*, and with Ferdowsi's epic language. But the content conveyed in this severity and violence is a gentle, subtle, and radiant love. It is in this obvious disparity between form and content that Ferdowsi demonstrates his extraordinary poetic power.

## Tracing the Path of Love in the Story of *Vis and Rāmin*

Mohammad Djafar Mahdjoub

In this detailed article the editor and annotator of one of the best editions of *Vis and Rāmin*, not only analyzes the tale itself but also the introduction that its author, Fakhr al-Din As'ad Gorgāni, added to it. He writes, "The tale of *Vis and Rāmin* is not the introduction to any other event. The primary matter of the tale is a description of the love and lovesickness of two hopeless lovers. It depicts the high and low points, the difficulty and ease of an amorous adventure and explores the depths and heights, the sufferings and elation of

## Abstract of Persian Articles

### Love in Classical Persian Narrative Poetry

Last year during the twenty-fifth annual Conference of the Middle Eastern Studies Association in Washington, D.C., the Keyan Foundation in cooperation with the journal *Iranshenasi* held a Persian - language panel discussion on "Love in Classical Persian Narrative Poetry." Participating in the panel were:

- Nader Naderpour: "Zāl and Rudābeh (Love as high-flying as the Simorgh) a Tale from the Heroic Cycle of the *Shāhnāmeḥ*"
- Mohammad Djafar Mahdjoub: "*Vis and Rāmin*, a Tale from the Parthian Period"
- Jalal Matini: "*Khosrow and Shirin*, a Tale from the Sasanian Period"
- Heshmat Moayyad: "*Layli and Majnun*, a Tale from Arabia"

In addition to the Iranians attending the Conference, Iranians from many places in the greater Washington area participated in the panel. Texts of the talks given at the panel appear in this issue of *Iranshenasi*.

### Love as high-flying as the Simorgh:

A Brief Interpretation of the Love between  
Zāl and Rudābeh in the *Shāhnāmeḥ*

Nader Naderpour

Under the expansive wing of the mythical bird Simorgh, which casts its shadow in the epic from the birth of Zāl to the death of Esfandiyār, a moment





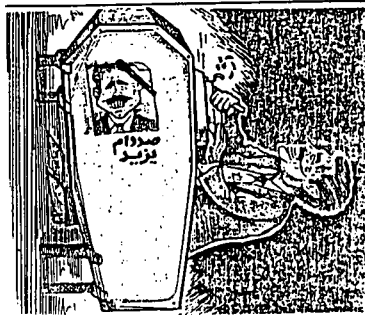
55. *Ettelā'āt*, March 7, 1983.



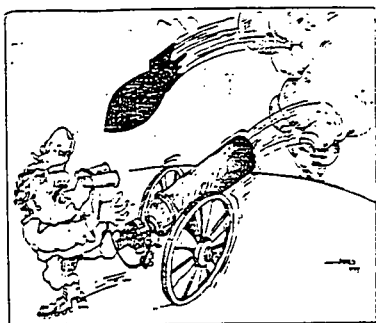
56. *Kayhān*, April 26, 1983.



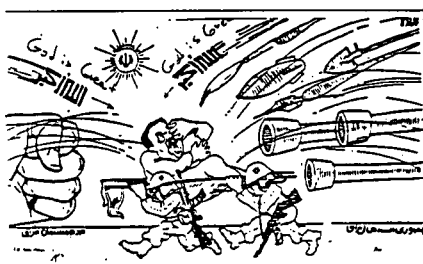
50. *Ettelā'āt*, January 5, 1983.



53. *Kayhān*, November 2, 1980.  
Inscription of Coffin: "Saddam-Yazid"



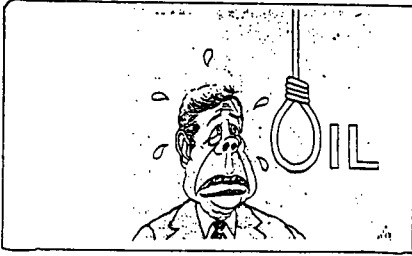
51. *Kayhān*, April 26, 1983.



52. *Kayhān*, July 5, 1982.



54. *Ettelā'āt*, March 31, 1981.



45. *Kayhân*, August 8, 1979.



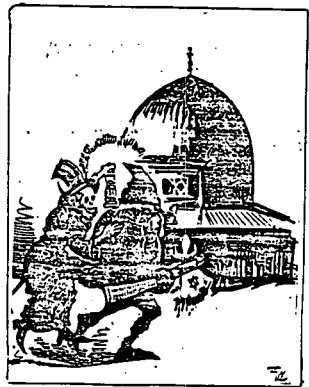
48. *Ettelâ'ât*, August 24, 1981.



46. *Kayhân*, December 15, 1979.  
Title: "Great Satan" (*shaytan-e Bozorg*)



47. *Ettelâ'ât*, November 13, 1981.



49. *Ettelâ'ât*, July 13, 1981.



40. *Ettela'āt*, January 9, 1979.  
 Title: "One soul in two bodies!"  
 Two men in the bottom: "We don't understand, which one is our president?!"



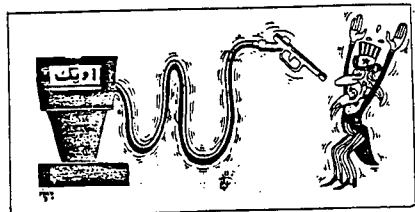
42. *Kayhān*, January 27, 1982.



41. *Ettela'āt*, September 6, 1982.

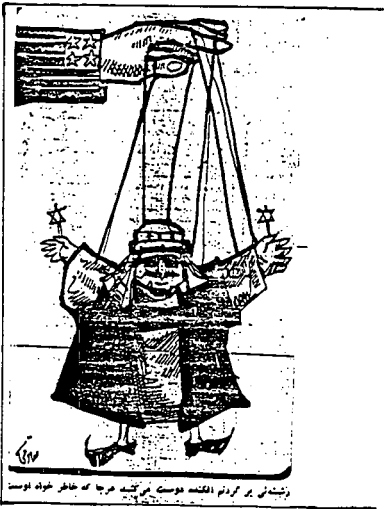


43. *Ettela'āt*, May 13, 1981.  
 Title: "The Role of Saudi Arabia in OPEC."



44. *Kayhān*, December 22, 1979.

and idem., "Khomeini's Iran as Seen Through Bank Notes", in D. Menashri (ed.), *The Iranian Revolution and the Muslim World* (Boulder: Westview Press, 1990), 85-101.



37. *Ettelā'āt*, January 29, 1981.  
 Title: "A friend tied a rope around my neck  
 and he pulls it to wherever he pleases."



38. *Ettelā'āt*, September 15, 1982.



39. *Kayhān*, November 4, 1991  
 Title: "The Fahd plan= the annihilation  
 of the Palestinian ideal."

scapegoat — “imperialism”, “global oppression”, the superpowers “of the East and the West” and their allies. And, this scapegoat or common enemy offers a ready explanation to the indefinite postponement of the material relief which the revolution has continuously promised, but failed to achieve.

The New York University, New York

## Notes

31. Mohammad Ishaq Madani in a speech before sermon in Tehran, *Ettelā'āt*, December 15, 1984.
32. Rafsanjani in sermon in Tehran, January 8, 1882, *khotbeh*, Vol.4, p. 185.
33. Hojjatoleslām Sheykh Ahmadiyān in a sermon in Bābak, *Ettelā'āt*, August 30, 1980.
34. February 6, 1971, Khomeini, op. cit., 196.
35. Sermon in Qom, *Ettelā'āt*, November 10, 1979. Similar expressions are found in Montazeri's sermon in Qom, *Kayhān*, November 17, 1979; and *Ettelā'āt*, September 22, 1979.
36. W. Beeman, “Images of the Great Satan: Representations of the United States in the Iranian Revolution”, in *Religion and Politics in Iran*, p. 191.
37. Ibid., pp. 191-217.
38. A. Tritton, “Shaytān”, *The Encyclopaedia of Islam*, 1st edition.
39. E. Tayton, “Djihād”, *The Encyclopaedia of Islam*, 2nd edition.
40. A. Shari'ati, trans. A. Behzadnia & N. Denny, *Hajj* (Houston: Free Islamic Literature, 1980), 86.
41. Sermon in Tehran, *Kayhān*, August 14, 1981. Also see his sermon in Tehran, *Kayhān*, August 7, 1981.
42. May 16, 1980, *Khotbeh*, Vol.2, pp. 148-149. Also see Khomeini's sermon in Tehran, *Kayhān*, March 29, 1980; and *Ettelā'āt*, November 3, 1979.
43. Sermon in Tehran, *Ettelā'āt*, October 8, 1981.
44. On the transformation of the Karbalā paradigm and its interpretation during the Islamic Revolution, see M. Hegland, “Two Images of Hussain: Accommodation and Revolution in an Iranian Village”, in *Religion and Politics in Iran*, 218-235. Also see, G. Thaïss, “Religious Symbolism and Social Change: The Drama of Hussain”, in N. Keddie (ed.), *Scholars Saints and Sufis* (Berkeley: University of California Press, 1972), 349-366. On the Islamic regime's utilization of the Karbalā myth for its own political ends of mass mobilization and regime support, see Ram, “Islamic symbolism”, chapter four.
45. On the traditional interpretation of “Āshurā” and the “Karbalā paradigm” see, M. Ayyoub, *Redemptive Suffering in Islam: A study of the Devotional Aspects of 'Āshurā in Twelver Shi'ism* (The Hague: Mouton Press, 1978).
46. Sermon in Tabriz, *Ettelā'āt*, September 27, 1980. For similar expressions see Khomeini's sermon in Tehran, *Ettelā'āt*, November 23, 1980; Montazeri's sermon in Qom, *Ettelā'āt*, January 21, 1981; and April 25, 1981.
47. A message on the occasion of “War Week”, *Ettelā'āt*, September 5, 1981. For similar expressions see Rafsanjani's sermons in Tehran, *Ettelā'āt*, October 11, 1980; October 8, 1980; and *Kayhān*, September 25, 1982.
48. R. Cottam, “The Iranian Revolution”, in *Shi'ism and Social Protest*, 57.
49. See P. Chelkowski, “Stamps of Blood”, *The American Philatelist* (June 1987), 557-566;

“nucleus of the *ummah*”, the Islamic Republic of Iran. These plots began with the Crusades and continued to this very day. The most recent plot against Islam involves Saddām Husein’s staged war against the leader of the contemporary Islamic movement. But Iran will overcome the world-devourers and emerge victorious.

### Conclusions

As a particular mode of persuasion, the political caricature in Islamic Iran is a faithful reflection of the official line and ideology of the regime: it condemns all forms of foreign, mainly western influence and domination; although implicitly, it calls for the return to the “pure and uncontaminated Islam” of the beginnings as the panacea for all the ailments of Muslim society; it emphasizes the revolutionary nature of Islam; and it calls for a united Muslim front under Iranian leadership to resist “global oppression”.

No doubt, in a state such as the Islamic Republic of Iran where all communication media are subjected to governmental control, it is not surprising to find literally all newspaper caricatures focusing on these themes. It is only logical to assume that even the slightest deviation from the official campaign of opinion molding will automatically be the object of governmental censorship, if not to severe punishment. Khomeini, it may be true, “has used his powers so sparingly that dispassionate observers cannot describe his control as dictatorial”.<sup>48</sup> Nevertheless, as a whole, the Iranian system is an excellent example of authoritarianism.

The authoritarian nature of the Islamic Republic also accounts for the total lack of caricatures critical of the government’s incompetence in dealing with Iran’s mounting social and economic problems. Yet, the scarcity of caricatures conveying specifically Shi’i motifs is quite surprising. I do not intend to offer an explanation to this phenomenon of largely ignored Shi’i themes in the post-Pahlavi Iranian caricature. The fact that these themes *do* appear on postage stamps and bank notes of the Islamic Republic,<sup>49</sup> perhaps leaves room for further investigation into the subject of Iranian caricatures.

Conversely, the substantial number of anti-imperialist caricatures seems to suggest that a different campaign was being waged by the revolutionary government. The Islamic regime is well aware that the masses have been repeatedly the victims of countless frustrations. In adapting to this circumstance, the regime has exploited these frustrations by fixing the blame on and diverting the backlash to an established enemy or a convenient

identified as a new Yazid, or “Yazid of the age”. Saddām Hosein’s self-made coffin symbolizes the expected outcome of the ongoing struggle in “the new battlefields of Karbalā”. By emulating the revolutionary conduct of the martyred Hosein the Iranian nation becomes one with their Imām, but the modern battle of Karbalā will end, not in a calamitous defeat, but in a glorious victory. As one Iranian official put it,

Saddām and his Ba‘thists are the scum (*tofāleh*) of the Umayyads. Today Hosein’s children are crushing [the forces of] Yazid. Hosein’s children... are struggling against the atheists. Let it be remembered that the fronts of the Islamic Republic... are the fronts of [Imām] Hosein. O Saddām-Yazid! Pay heed! our brothers in the fronts chose the path of martyrdom (*shahādat*) and are giving of their blood... for God’s sake. Today, the blood-stained Hoseini flag is raised by of our dear brothers.... Therefore our victory is assured; you will overtake Karbalā of Hosein.<sup>46</sup>

Let us finally examine war-related themes that are devoid of any religious or Islamic significance. The dominant metaphor is, again, that of Saddām Hosein as a puppet of the superpowers, or as their blind servant — as shown in images 54-56. Thus, the anti-imperialist theme, as noted, is predominant in the war-related caricatures as well. The political significance of these caricatures is, once again, the dominance of foreign powers over Iraq: the driving force behind Saddām Hosein and the hand pushing him to war is that of the United States, and to a lesser extent of the Soviet Union. The caricatures examined imply that it is in the superpowers’ interest, and to their advantage, that Iraq (and Iran) continue the war. In other words, the Iran-Iraq war is another imperialist plot devised against Iran and Islam. “The purpose of the provocation is clear”, khomeini declared.

Saddām’s superpowers... are afraid that our revolution would extend to other parts of the Muslim [world] and especially to the oppressed nations. That is, they are panic-stricken, fearing that our Islamic Revolution would destroy their global empire which is covering large portions of the Muslim countries.... Therefore, they began to devise evil plans against the revolution. They found among the governments of the region a government that is one hundred percent opposed to Islam — Iraq’s Saddām and the Saddāmic Ba‘th.<sup>47</sup>

Hence, we return to our departure point. Whatever faults one might find in the revolution, it is largely due to imperialist plots hatched against the



famous injunction of an eye for an eye. But the return of the shell to its origin may be viewed in a different light: to no avail is the military might of Iraq; the fate of Iraq's Saddām Hosein has been determined, and his punishment — the returning shell leading to his destruction — has been prescribed by God. This alternate meaning finds support in the regime's political rhetoric: "Allāh has made a promise to our combatants in the fronts of the *jihād*", announced Khāmene'i (October 1981). "Therefore they should be fearless. God decreed that Iran's forces will defeat the forces of atheism".<sup>43</sup>

Image 52 fundamentally carries the same message: despite the massive support extended to Iraq by foreign powers, the Iranian nation and the "Muslim people of Iraq", all of whom are armed with the secret weapon of "Allāh is most great", will vanquish the Iraqi enemy. The only requirement is faith, and faith alone is the guarantee for victory.

Image 53 is the sole caricature in the period covered which portrayed a specifically Shi'i theme (besides the war-related theme attached to it). That it is the only caricature taking its inspiration from what is commonly known as the "Karbālā paradigm" (i.e., the martyrdom suffered by the Third Imām Hosein at the hands of the Umayyad army in A.D. 680) is quite surprising. This is indeed the case if we consider the significant role the myth has played as a catalyst for revolutionary action during and after the overthrow of the shah. A discussion of the significance of the Karbālā myth, and especially of the radical transformation it has undergone in recent years, is not offered here.<sup>44</sup> It should be noted in brief, however, that traditionally the "Āshurā" observances — the mourning for the martyred Hosein — was intended to win his intercession. The participants lamented in sorrow; self-flagellation, as a sign of mourning, was customary. In short, the traditional "Āshurā" was a demonstration of pity for the "*sayyid al-shohadā*" ("the lord of the martyrs", Imām Hosein) and a bid for personal redemption through suffering.<sup>45</sup>

In recent years, however, "Āshurā" has been revolutionized, and its leading characters — Hosein and his opponent Yazid — have been recast as antagonists in an ongoing, eternal struggle between liberation and oppression. Every age brings forth a new Yazid, and resistance to tyranny is incumbent upon every believer. Hosein is no longer to be pitied; he is a hero to be emulated for his willingness to battle against all odds and offer his life as a martyr for the just cause.

Doubtlessly, image 53 mirrors the modification that occurred in the Karbālā myth. Just as Iran's deposed shah was branded as "Shāh-Yazid", so is Iraq's Saddām Hosein called "Saddām-Yazid". The latter was thus

States has reigned over Iran not only as a material or tangible force of evil. Everything the United States stands for has penetrated the souls of Iranians and corrupted their “inner purity”. It has removed the belief in God and introduced, instead, everything that is opposite to *tawhid*. It has made people displace God with worldly idols, driving them to succumb to temptations, lust, and other forms of vice. In a word, the United States is the interior (and the exterior) *Shaytān* who reigns over the self of the faithful; and in order to vanquish this Satan, every individual is duty-bound to perform a personal struggle against his inner self. This is to be done before the collective struggle (the “physical *jihād*”) to be waged against external manifestations of the United States.

Other caricatures which bind together anti-imperialist and Islamic themes preferred to underscore universal Islamic symbols which are common to all Muslims, Shi‘is or Sunnis, and to largely ignore the purely Shi‘i traits of the Islamic Revolution. Hence, images 47-50 which show the Dome of the Rock and the *Ka‘be* threatened by “the enemies of Islam”, be it the House of Saud, Zionism, or the United States. No doubt, this tendency to remove practically all sectarian connotations from caricatures is indicative of the Islamic regime’s campaign (especially in the first years of the revolution) to depict itself, and particularly Khomeini, as the leader of a movement encompassing all Muslims, and not one consisting of twelver Shi‘is only. Consider, for example, the following passage in which Imām Khomeini was portrayed as the unquestionable, supreme leader of the Muslim world:

God bestowed upon you [Khomeini] the blessing and the affection of... millions of people. Today you are not the leader of Iran only — the world of Islam considers you their leader. Hearts throughout the world are pounding today for your remembrance... Millions of people are following the Imām and his leadership... We are with you. The nation is with you, and the nations of the region are with you... In Egypt... in Haifa, in the heart of Israel, young Muslims are gathering in your name.... You are the leader everywhere.<sup>42</sup>

Other caricatures which portrayed Islamic themes also contained war-related or anti-imperialist themes. Consider, for example, images 51 and 52. As regards image 51, I must admit that initially I found it hard to determine whether a religious message was in fact included in it. To all appearances, the message may be regarded as secular, nationalist or patriotic: Iraq is bombarding Iran’s cities, but the latter will avenge according to the

the term *Shaytān-e Bozorg* (“Great Satan”) is the well-known metaphor used by the Islamic regime when referring to the United States; and “its frequent use by the clerical leaders of the... Islamic Republic was... far more than just an insult hurled on a distant foe”.<sup>36</sup> The profound meaning this metaphor acquired in the Iranian revolutionary process has been discussed elsewhere.<sup>37</sup> Here, I will merely offer a partial account.

The *Shaytān* in Islam is given the role of the tempter. He is to cause men to deviate from the “straight path”, to abandon God. Satan penetrates the heart of the believer in order to corrupt his inner soul and drag him into evil deeds and corruption (*fasād*). He introduces *sherk* (heresy, polytheism), for he seduces men to worship idols — worldly items and diversions — which Satan himself cherishes. And these idols are the exact opposite of tawhid (Unity of God):

Diviners were his prophets; tattoo marks his sacred books; lies his traditions; poetry his religious reading; musical instruments his muezzins; the market his mosque; the baths his home; his food was everything on which the name of God was not invoked; his drink all intoxicating liqueurs and the object of his hunting, women.<sup>38</sup>

This Satan must be the object of an interior “struggle against the self”, or *jihād al-nafs*. Twelver Shi‘ism considers this “spiritual *jihād*” more important than the common, “physical *jihād*” which involves actual warfare. It is thus called the “greatest *jihād*” (*jihād al-akbar*).<sup>39</sup> The significance of this interior struggle against Satan (against one’s self and evil inclinations) has not decreased in the ideology of the Islamic Revolution, or in the political rhetoric of Islamic Iran’s leaders. For instance, the celebrated ideologue of the revolution ‘Ali Shari‘ati (d. 1977) considered the “*jihād* against the self” the greatest war of all;<sup>40</sup> and, speaker of Parliament Rafsanjāni declared after the demise of the monarchical regime:

Our *jihād* against the [shāh], that is, the external *jihād*, was successful... because we were able to defeat our internal enemies, inside ourselves. Without this *jihād* against our internal satans (*shayātīn-e dākhelī*), the defeat of our external enemies would have been impossible. If our self is corrupted, if our self is injured, if our self is intoxicated with deviation (*enherāf*), if our self is inflamed with selfishness... then our *jihād* against [our] external enemies is hopeless.<sup>41</sup>

In light of the above we may achieve at least a partial understanding of what is meant by image 46: the United States is the corruptor. The United

their complete break with Islam. As Montazeri explained:

The Muslim states, and particularly Saudi Arabia, serve the United States.... but announce... that they walk in Allāh's path. What kind of Islamic conduct is it that you sell the oil of the Muslim people, of the dispossessed, to America?... I am amazed by the Muslim countries. They have so many resources at their disposal, and they know well that if the flow of oil were to stop for just one day, America and Europe would be in a state of upheaval.<sup>35</sup>

The Iranian caricature faithfully portrays Montazeri's words: the Persian Gulf states actually represent the United States in their oil policy calculations (image 42), and their sole purpose is to meet the excessive oil demands of the "Great Satan" (image 43). This is unfortunately so, for as true Muslims they should use the oil at their disposal as a weapon in the struggle against imperialism, instead of making it a pillar of their docility (images 44-45).

The discussion thus far has shown the images of imperialism, and its global and regional agents, as depicted in the post-Pahlavi caricature. One conclusion may be inferred from this: anti-imperialist messages and themes had, at least until 1983, played a primary role in this particular mode of persuasion. And indeed, as will be seen below, they also occupied a respectful position in caricatures portraying the Iran-Iraq War and Islamic themes.

#### **IV. Islamic Themes and Portrayals of the Iran-Iraq War**

War-related themes and Islamic themes are discussed together for three reasons: first, the dominance of anti-imperialist themes in Iranian caricatures inevitably came at the expense of other important themes of the Islamic Revolution. The quantitative insignificance of the latter has made an independent discussion of them unjustified. Second, visual representations of Islamic and war-related themes were often interrelated, making it hard to clearly distinguish between the two. It was, however, mainly because anti-imperialist themes also permeated caricatures conveying Islamic and/or war-related themes, that I found it expedient to bind them together in one section.

Image 46 clearly portrays the fusion of anti-imperialist and Islamic themes in post-Pahlavi caricatures. In fact, it is the Islamic notion of Satan (*Shaytān*) that makes the anti-imperialist theme intelligible at all. As noted,

Resistance to the enemies of Islam, then, requires the creation of a unified front consisting of all Muslims, Shi'is and Sunnis, Persians and Arabs. Unfortunately, there are some Muslims in the position of power whose conduct runs against this truism. For, just as there are Muslims who were infected with the terrible germ of *gharbzadegi*, there are also Muslim rulers who were infected with the germ of compliance with and subservience to the "heathen oppressors". Therefore, they establish un-Islamic forms of government, create schism among Muslims, oppress their own subjects for the sake of imperialism, and consequently exacerbate the weakness of Islam vis a vis enemies.

Thus, the "reactionary" Arab regimes are the most despised servants of imperialism. While nothing good is expected of the great powers, it is expected that the Arab heads of state -- who claim to be Muslims -- observe the primary injunction of "true" Islam, and thus "Cling to the rope of Allāh all together, resisting the spreading cancer of imperialism, instead of selling their souls for a few lousy dollars".<sup>33</sup>

Images 36 and 37 illustrate the above said. That is, they portray the regional role of the Arab heads of state within the imperialist system: they are puppets tied to the American rope and they move in any direction the United States wishes. "A friend tied a rope around my neck and he pulls it to wherever he pleases", reads the heading of image 37. The speaker is the Saudi King Fahd; the friend the United States.

The fury against "Arab reaction" was also directed against the Arab regimes' alleged conciliatory policy toward the state of Israel, the "arch-enemy of Islam". If the Arab heads of state were truly Muslims, they would have condemned Israel to death and set out to liberate "Muslim Palestine" from "the occupation of the Zionist executioner". It is "the heads of the Muslim states", Khomeini exclaimed, "that have allowed the problem of Palestine to arise and ... do not permit it to be solved".<sup>34</sup> Consequently, they have recognized the Zionist state, erasing the graffiti on the wall which reads "death to Israel" (image 38), and their "false" peace plans will only lead to the "annihilation of the Palestinian ideal" (image 39). In short, the Arab rulers have in effect joined the Zionist camp (image 40); and, as if this was not enough they have now emerged as the slaves of Zionism, threatening to dismember the dove of peace (image 41).

The oil policy of the Persian Gulf states has always been regarded by Iran as yet another token of their anti-Islamic conduct. This policy, in Tehran's view, revealed their accommodative attitude to imperialism and

# The Islamic Revolution In Iran as Seen Through Political Caricatures

Haggay Ram  
(2)

## III. The Unholy Alliance: Imperialism and the "Reactionary" Arab Regimes

The wrath of Iranian caricatures was not restricted to imperialism. It was equally directed against the conduct of certain Arab regimes. Once again, we find the reason for this in the political rhetoric of the Islamic government:

The secret of the Muslims' victory over disbelief [at the time of the Prophet] was unity of word and clinging to the rope of Allāh... If this unity had not existed, surely we would not have heard anything about Islam today. History itself bears testimony to the fact that as long as the Muslims were united... no... power had the ability to commit aggression against them. All the calamities began when unity grew weak.<sup>31</sup>

or,

If the world of Islam had only operated on the basis of Islam and paid heed to the guidance of the most noble Prophet, it could have been today the greatest power in the world. I'm not exaggerating...[w]hen I say the greatest, perhaps some ask, "stronger than America? Stronger than the Soviet Union too? Also stronger than China?" I say yes! We can be stronger than China, stronger than the Soviet Union, stronger than America and all of its satellites... [if we would only bring about] a single global [Islamic] government.<sup>32</sup>

book reviews of the most recent publications in Iranian studies. Letters to the editor conclude the Persian section of this issue.

In the English section, we have the second part of Haggay Ram's essay on "The Islamic Revolution in Iran as Seen Through Political Caricatures."

All translation of Persian summaries, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Hamid Dabashi

### A Note on This Issue:

The first four articles of this issue of *Iranshenasi* are papers presented at a panel sponsored by Keyan Foundation and *Iranshenasi* during the Twenty-fifth annual conference of the Middle East Studies Association of North America, held in Washington D.C. in November 1991. The subject of that panel was "Love in Classical Persian Narrative Poetry" and in it had participated Nader Naderpour who talked about "Zāl and Rudābeh, A Tale from the Heroic Cycle of the *Shāhnāme*," Mohammad Djafar Mahdjoub who spoke on "*Vis and Rāmin*, a Tale from the Parthian Period," Jalal Matini who presented a paper on "*Khosrow and Shirin*, a Tale from Sasanian Period," and Heshmat Moayyad who discussed "*Leyli and Majnun*, a Tale from Arabia."

Ehsan Yarshater's "Random Note" in this issue is devoted to a continued discussion of Persian neologism for new concepts. The discussion of this important issue started in the last issue of *Iranshenasi*. Of a related subject is Sadreddin Elahi's article which in an examination of modern Persian neologism in sport.

On modern literature, we have two articles in this issue of *Iranshenasi*. The third part of Ali O. Esfahani's article, "On the Modern Literature of Afghanistan," continues to introduce the most recent developments in that country; and Abbas Milani has an article on "Hedāyat and the Tragic Vision."

Vartan Gregorian's article "The Bitter Fate of the Tāleshis in (former) Soviet Azerbaijan; Absorption or Fraud and Hypocrisy" is a critical analysis of the predicament of two Iranian communities, the Tāleshis and Tātis, in the (former) Soviet Azerbaijan.

In this issue of the journal we have started a new section — Nokteh-hā (miscellany). In this section we plan to publish shorter essays on a variety of subjects. Djalal Khaleghi Motlagh, Jalil Akhavan Zanjani, and Manouchehr Kasheff have written the first short essays in this section.

In the Persian section, there are also three reviews and eleven shorter



Vartan Gregorian

The Bitter Fate of the Taleshis  
in (former) Soviet Azerbaijan:  
Absorption or Fraud...

68

# Contents

Iranshenasi

Vol. IV, No.3, Autumn 1992

## Persian

Articles	457
Book Reviews	612
Short Reviews	654
Miscellany	663
Communications	669

## English

### Article by:

Haggay Ram	The Islamic Revolution in Iran as Seen Through Political Caricatures(2)	49
------------	---	----

### Abstract of Persian Articles by:

	Love in Classical Persian Narrative Poetry:	63
Nader Naderpour	Love as High-flying as Simorgh: A Brief Interpretation...	63
Mohammad Djafar Mahdjoub	Tracing the Path of Love in the Story of <i>Vis and Ramin</i>	64
Jalal Matini	<i>Khosrow and Shirin</i>	65
Heshmat Moayyad	A Critique of Nezami's <i>Lyli</i> <i>and Majnun</i>	66
Abbas Milani	Hedayat and the Tragic Vision	67
Ali O. Esfahani	On the Modern Literature of Afghanistan (3)	68

# *Iranshenasi*

**Editor :**  
Jalal Matini

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES  
A Publication of Keyan Foundation

**Associate Editor :**  
(in charge of English-section)  
Hamid Dabashi  
Columbia University

**Book Review Editor :**  
H. Moayyad

**Advisory Board :**  
Peter J. Chelkowski,  
New York University  
Djalal Khaleghi Motlagh,  
Hamburg University  
M. Dj. Mahjoub  
Heshmat Moayyad,  
University of Chicago  
Z. Safa, Professor Emeritus,  
University of Tehran  
Roger M. Savory,  
University of Toronto  
Ehsan Yarshater,  
Columbia University

Keyan Foundation is a non-profit, non-political organization dedicated to the preservation and flourishing of the traditional Iranian culture in modern time. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: *Iranshenasi*  
P.O.Box 30381  
Bethesda, Maryland 20814, U.S.A.

Telephone: (301)907-6787

**The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal**

Annual subscription rates (4 issues) are \$ 35.00 for individuals,  
\$ 24.00 for students, and \$ 65.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For Foreign mailing, add \$ 6.80 for surface mail.  
For air mail add \$ 13.00 for Canada, \$26.50 for Europe,  
and \$ 33.50 for Asia, Africa, and Australia.

Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.



# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

---

Article by:

**Haggay Ram**

Abstract of Persian Articles by:

**Ali O. Esfahani**

**Vartan Gregorian**

**Mohammad Djafar Mahdjoub**

**Jalal Matini**

**Abbas Milani**

**Heshmat Moayyad**

**Nader Naderpour**